

گناهان دوازده‌گانه

نوشته: سرجیو اسکاتاگلینی

ترجمه: رامین بسطامی

فهرست عناوین

دیباچه: از تامی تنی ... ۵

پیشگفتار: مجدوب شده با آتش او ... ۷

مقدمه: گناهان دوازده‌گانه: نمایی کلی ... ۲۵

۱- گناه عیلی: هنگامی که ضعف، گناه محسوب می‌شود ... ۳۵

۲- گناه یعقوب: به کاربردن اسباب دنیوی برای کسب برکت الهی ... ۶۱

۳- گناه شمشون: عطای روحانی و فقدان شخصیت روحانی ... ۸۷

۴- گناه موسی: استفاده از خشم خدایی در طریقی غیرخدایی ... ۱۱۳

۵- گناه ایلیا: رفتن به استقبال نامیدی ... ۱۴۷

۶- گناه یوشع: گناه پیش فرض غلط ... ۱۷۹

۷- گناه شائول پادشاه: هنگامی که حماقت به گناه تبدیل می‌شود ... ۲۰۹

- ۸- گناه داود: ناکامی در تعیین حد و مرز ... ۲۳۹
- ۹- گناه سلیمان: حواس پرتی‌های مرگبار ... ۲۷۵
- ۱۰- گناه یونس: بابی‌میلی خدا را خدمت کردن ... ۲۹۷
- ۱۱- گناه پطرس: از انسان بیش از خدا ترسیدن ... ۳۲۵
- ۱۲- گناه رئیس جوان و ثروتمند: خودداری از رها کردن واپسین بت ... ۳۶۳

دیباچه

خیلی‌ها با خواندن این کتاب خواهند گفت: «ای کاش من این کتاب را خیلی وقت پیش خوانده بودم!» هر کس با بازنگری مطالب آن اذعان می‌کند که در صفحات کتاب مزبور حکمت را می‌توان یافت.

این کتاب مثل راهنمای جاده است که به ما می‌گوید مسافران قبلی که از این جاده گذشته‌اند کجاها تصادف کرده‌اند- و چرا! در جاده‌های زمینی یا خطوط هوایی همواره پس از هر سانحه، گروهی به تحقیق و بررسی عامل آن سانحه می‌پردازند. مسافران آتی می‌توانند از نتایج این بررسی‌ها درس‌های مفیدی بگیرند.

کتابی که دوستم سرجیو اسکاتاگلینی نوشته، مفصل‌به تشریح دوازده «سانحه» در روند زندگی می‌پردازد. وقتی از نتایج درس عبرت نگیریم، ناگزیر تاریخ را تکرار می‌کنیم. اگر شما هم مثل خود من از خواندن تیتر مربوط به اخبار افتضاحاتی که در عالم مسیحیت اتفاق می‌افتد خسته شده‌اید، پس این کتاب را با دقت بخوانید!

دیدگاه‌های سرجیو اسکاتاگلینی بی‌تردید نجات‌بخش است. به باور من کتاب حاضر می‌تواند هر کسی را از سقوط در ورطه گناه «نجات» دهد. سرجیو در این مورد که پدر مهربان آسمانی «شما را از سقوط حفظ خواهد نمود» - به شرط آنکه مسیحیانی محتاط باشد - با یهودیان هم عقیده است. در راهی که «فرشتگان جرأت پاگذاشتن در آن را ندارند!» نباید سراسیمه دوید. «حفظ شدن» از «تسلیم شدن» بهتر است. من شخصاً به هنگام سقوط به ته دره از اینکه آمبولانسی را حاضر و آماده ببینم، خوشوقت می‌شوم، ولی چقدر بهتر است که در همان بالای پرتگاه نرده‌هایی نصب شده باشد که جلوی سقوط را بگیرند.

فکر می‌کنم همه ما با این مطلب موافق باشیم که با مانع برخورد کردن و قدری کوفته شدن از سقوط به ته دره و کاملاً له شدن بهتر است. این کتاب از باندپیچی پایین پرتگاه خیلی بهتر است؛ درواقع کتاب سرجیو حکم نرده‌های کنار جاده را دارد! نگذارید عنوان بحرانبرانگیز کتاب شما را مرعوب ساخته از خواندنش منصرف سازد. همسفر عزیز، شما به این کتاب راهنما نیاز دارید.

گاهی وقتها داشتن اطلاعاتی از زندگی خود نگارنده در تأثیرگذاری کتاب نقش زیادی می‌تواند داشته باشد. سرجیو هرآنچه را که می‌نویسد با تمام وجود در زندگی عملی خویش به کار می‌بندد. وی به راستی مصدق کامل عنوان «مرد خدایی که در او هیچ فریب نیست» می‌باشد. سرجیو روحی پاک و بی‌آلیش دارد. کلام او از سرچشمme پاک است. من هر آنچه را که می‌خوانم وارد قلبم می‌سازم، چون هم منبع کلام را می‌شناسم و هم طرف آن را.

تامی تنی

پیشگفتار

مجذوب شده با آتش او

در ماه می ۱۹۹۷ با اعضای کلیسايم در شهر لاپلاتا (Plata La) آرژانتین خدا حافظی کرده به ایشان گفتم: «هفته دیگر به نزدتان بازخواهم گشت؛ می‌خواهم به چند جلسه بیداری که در ایالات متّحده برگزار شده سری بزنم. از کارهای عظیمی که خداوند در سراسر دنیا انجام می‌دهد برایتان خبرهایی خواهم آوردم». اصولاً فکر می‌کردم وضعم از نظر رابطه با خدا خیلی خوب است و فقط به لمسی دیگر از جانب او نیاز دارم که در اثر حضور در این بیداریها آن لمس هم انجام خواهد گرفت. فرض من این بود که مواجهه با بیداری‌ها صرفاً خدمت مرا تقویت خواهد بخشید. اصلاً نمی‌توانستم تصور کنم که خدا قرار است در زندگیم انقلابی برپا کند. اما ناگفته نماند که از ماهها پیش با گریه دعایی عجیب می‌کردم. بارها هنگامی که زانو زده بودم خود را در حال گفتن این عبارت می‌دیدم: «خداوندا، اگر نمی‌خواهی بیداری دیگری ایجاد کنی، پس مرا به آسمان ببر. چون دیگر نمی‌خواهم زنده بمانم». هر بار سعی می‌کردم روح را به خاطر این دعا سرزنش کنم، چون من زن و سه فرزند داشتم؛ کار خدمت هم بد پیش نمی‌رفت. با خود می‌اندیشیدم: من نباید این طور دعا کنم؛ ممکن است خداوند دعایم را اجابت کند!

آنگاه متوجه شدم که روح القدس برای بیداری‌ها باری در قلبم گذاشته است. برای خدا احساس تشنگی مقدس بیشتری می‌کرم. جان ناکس همیشه می‌گفت: «خداوند، اگر اسکاتلند را به من ندهی، خواهم مرد.» دعای من این است که شما خواننده گرامی برای بیداری حتی بیش از جان خود اشتیاق پیدا کنید؛ اشتیاق برای مشاهده این صحنه که کل ملتان در زیر قدرت خدا می‌لرزند.

من هم مثل خیلی‌های دیگر برای بیداری دعا می‌کرم، ولی برایش آماده نبودم. قصدم این بود که از بیداری در آمریکا برای اعضای کلیسا یعنی گزارش‌هایی به همراه بیاورم. به یکی از محله‌ایی که در آن بیداری روحانی ایجاد شده بود رفتم و از آنجه دیدم، در خداوند شادمان شدم. خیلی هیجان زده بودم. صبح روز بعد خیلی زود از خواب برخاستم تا به مقصد ایندیانای شمالی یعنی محل سکونت خانواده همسرم حرکت کنم.

در روز بعد در کلیسا یعنی موعظه داشتم ولی قرار شده بود سر راهم به کلیسا یعنی دیگر بروم و خدمت جماعت آنجا سلامی عرض کنم و زود جلسه را ترک گویم. بر طبق برنامه فقط چند دقیقه وقت داشتم چون واعظ می‌همان دیگری قرار بود در آنجا موعظه کند؛ و خود من هم که باید برای وعظ به کلیسا یعنی دیگر می‌رفتم. ولی نقشه خدا چیزی دیگر بود. خدمت اعضای آن کلیسا سلامی عرض کردم. آنگاه شبان کلیسا گفت: «می‌خواهم از کشیش سرجیو تقاضا کنم تشریف بیاورند جلو تا پیش از ترک اینجا برایشان دعا کنیم تا با خود آتش خدا را به کلیسا یعنی که قرار است در آن موعظه کنند، ببرند.»

چند نفر از جوانان به آرامی شروع به دعا کردن نمودند. همه چیز آرام و تحت نظم پیش می‌رفت. چشمانم را بسته بودم و اصلاً به بیداری یا هیچ چیز دیگری فکر نمی‌کرم. فقط برای رفتن به آن کلیسا یعنی دیگر عجله داشتم. ولی ناگهان دستانم که به هم قلاشبان کرده بودم شروع به لرزیدن کردند؛ بدون اینکه تسلطی روی آنها داشته باشم. در فرقه ما و خصوصاً با نوع تربیتی که من از پدرم گرفته‌ام، کترول جلسه باید از دست رهبر یا واعظ خارج نشود. اجازه می‌دهیم خدا از وجود ما استفاده کند ولی نمی‌گذاریم اوضاع از دستمان به در رود. اعتقاد ما براین است که اگر کترول جلسه از دست رهبر خارج شود، بقیه اعضاء هم کترول خود را از دست خواهند داد.

اما برای اولین بار در طول زندگیم اتفاقی برایم افتاد که کترولم را از دست دادم. با خود اندیشیدم: این که خیلی بی‌جا و بی‌ربط است! چشمانم را گشودم و به حضار نگاه کردم. جز خودم هیچ کس دیگری نمی‌لرزید. پس سعی کردم جلوی لرزش را بگیرم. دستهایم را محکم‌تر به هم فشار دادم تا جلوی تکان گرفته شود ولی تمام بدنم شروع کرد به لرزیدن. به فکرم رسید زانوهایم را قفل کنم ولی همین کار باعث شد محکم به زمین بیفتم.

چیز غریبی اتفاق افتاده بود. مرتباً به خودم می‌گفتم: «این درست نیست، باید بلند شوم». روی زمین افتاده بودم و بدون اینکه هیچ تسلطی بر خودم داشته باشم، به شدت می‌لرزیدم. به مردم نگاه می‌کردم و آنها به من. دیگر کسی دعا نمی‌کرد! شبان اکنون داشت چند سرود را رهبری می‌کرد. من لحظه‌ای می‌گریستم و لحظه‌ای بعد می‌خندیدم. همزمان و با هم احساس ناراحتی، بهت و خوشحالی داشتم.

گفتم: «باید از اینجا خارج شوم.» سه بار تلاش کدم روی پاهایم بایستم. بار سوم دو تن از انتظامات کمک کردند تا روی پاهایم قرار بگیرم. کمک شبان کنارم بود. شبان از روی سکو به پایین آمد و مقابل آن، همانجا بای که من ایستاده بودم قرار گرفت. با گریه گفتم: «جناب کشیش نگذارید من باعث برهم خوردن این جلسه شوم؛ خواهش می‌کنم مرا از اینجا بیرون ببرید.»

آن برادر بازویش را دور شانه‌ام حلقه کرد و گفت: «برادر، شما جلسه ما را برهم نمی‌زنید. این حضور خداست.» کلمات او مثل مرهمی شفابخش بر جان من اثر کرد. می‌دانستم که وقتی جلال خدا به شکلی نو متجلی می‌شود، چقدر مهم است که انسانهای دینداری شاهد آن تجربه باشند و آنچه می‌گذرد درک کنند.

بالاخره مرا از جایم حرکت دادند. اول فکر کدم می‌خواهند به اتفاقی خلوت ببرند چون می‌خواستم با خدا تنها باشم. ولی با کمال تأسف مرا در ردیف جلو نشاندند! همچنان می‌لرزیدم و هر چند دقیقه یکبار به زمین می‌افتدم. کسی مرا از زمین بلند می‌کرد و دوباره روی نیمکت می‌نشاند. تا جایی که می‌توانستم کوشیدم بر خودم مسلط باشم، ولی هر چه بیشتر سعی می‌کردم، امواج روح القدس با قدرت بیشتری بر من فرود می‌آمد. جلال او آنجا حضور داشت. نمی‌دانستم این تجربه را چه بنامم.

شخصی بدون اینکه با من مشورت کند به کلیسا بیایی که قرار بود در آن موعده کنم رفت و به شبانش خبر داد که «امروز سرجیو نمی‌تواند به کلیسایتان بیاید.» دو هفته طول کشید تا من بتوانم در آن کلیسا موعده کنم! در این مقطع از تجربه‌ام هنوز در فکرم هیچ چیز عوض نشده بود. هنوز افکارم تازه نشده بود. بدنم می‌لرزید و امواج جلال خداوند را می‌توانستم حس کنم. اما نمی‌دانستم این به چه معناست. کتاب مقدس با ما از معجزات، آیات و عجایب سخن می‌گوید. من ایمان دارم که تجربه‌ام آیتی از سوی خداوند بود تا توجه مرا جلب کند. و به راستی که او توجه‌هم را جلب کرد! تا شش روز بعد همه بیست و چهار ساعت شبانه روز من آماده و در دسترس او بودم.

سرانجام برادری نزدم آمد و پرسشی کرد که قدری تحریرآمیز بود: «برادر، آیا می‌خواهید شما را به خانه برسانیم؟» گفتم: «بله، فکر می‌کنم بهتر باشد.» در طول راه فقط دعایم این بود که «خداؤندا، نگذار پدرزن و مادر زنم را در این حال ببیند.» دعا می‌کردم وقتی رسیدم، هیچکدام از آنها خانه نباشند. میان من و خانواده همسرم

یک جور تنفس الهیاتی وجود داشت و فکر نمی‌کردم آنها این مواجهه قوی و غیرمعمول با روح القدس را بپذیرند. در دعا می‌گفتم: «خداوندا، نگذار این مسئله باعث جدایی و تفرقه شود.» ولی خداوند دعایم را اجابت نکرد و وقتی به خانه رسیدم و در را گشودیم پدرزن و مادرزنم درست مقابلم ایستاده بودند. نمی‌توانستم درست راه بروم، به همین خاطر آن برادری که مرا تا خانه رسانده بود، زیر بغلم را گرفته بود تا زمین نخورم؛ درست مثل آدمهای مست تلوتلو می‌خوردم. مرتب عرق می‌ریختم و نمی‌توانستم واضح حرف بزنم، ولی یادم هست که به مادر زنم گفت: «مامان، من حالم خوب است، نگران نباش، فقط خواهش می‌کنم به من نگاه نکن.» مادر زنم بی‌درنگ دستهایش را به سوی آسمان برافراشت و شروع به ستایش و تمجید خدا نمود. از اینکه دیده بود خدا مرا لمس کرده، تصمیم گرفت سه روزه بگیرد. درحالی که با سختی سعی می‌کردم خودم را به اتاق خوابم رسانم، در نهایت شگفتی می‌شنیدم که می‌گوید: «این همان چیزی است که کلیساها می‌بدان نیاز دارد!» مردی که مرا به خانه رسانده بود، شروع کرد به توضیح دادن که برای من در کلیسا چه اتفاقی افتاده است. من هم از همین فرصت استفاده کرده از پله‌ها بالا رفتم و خودم را به اتاق خواب رساندم و در را بستم؛ خوشحال از اینکه بالاخره تنها شده‌ام. همچنان می‌لرزیدم و اشک می‌ریختم، و نمی‌دانستم چه اتفاقی در حال وقوع است. دو ساعت بعد تجلیات ظاهری حضور خدا به کلی برطرف شده بود؛ دیگر نمی‌لرزیدم و همه چیز خوب بود به خودم گفت: «هی پسر، برای اعضای کلیساها در لایلاتا چه حرفهایی دارم که بگوییم.» فکر می‌کردم این پایان ماجرا است.

از آنجایی که به «حالت عادی» برگشته بودم، به طبقه پایین رفتم تا برای پدر زن و مادر زنم توضیح بدهم که چه اتفاقی افتاده بود. پیش از اینکه بتوانم حرفی بزنم مادرزنم بشتابی غذا مقابلم گذاشت و گفت: «آیا خداوند عالی نیست؟» به محض اینکه این جمله از دهانش خارج شد، دوباره جلال خداوند بر من فرود آمد. از پشت بر زمین افتادم و شروع به لرزیدن کردم. بار دیگر سینه خیز به طبقه بالا رفتم و به درون اتاقم خزیدم!

درست این بود که با شبان کلیساها که قرار بود در آنجا موضعه کنم تماس بگیرم ولی حتی قادر نبودم گوشی تلفن را بردارم. دعا کردم: «خداوندا اگر این تجربه از طرف تو است، پس چرا نمی‌توانم کار تو را انجام دهم؟ اگر این طور باشد باید بتوانم بیش از پیش به تو خدمت کنم.» روی میز مطالعه‌ام فهرستی از کارهایی که باید انجام دهم قرار داشت. بلیت هوایپیمایی که خریده بودم تا با آن به کلیسای بعدی بروم، بسیار گران بود، از این رو احساس می‌کردم که باید هر چه زودتر به سر کارم برگردم. به لیست کارهایم نگاه می‌کردم و لیست هم به من نگاه می‌کرد. می‌خواستم مشغول کار خداوند شوم، ولی نمی‌فهمیدم که خداوند برایم نقشه دیگری تدارک دیده است. او به برنامه کاری من اعتمایی نداشت!

برای شش روز تمام در حضور خدای قادر مطلق بودم. در همان اتاق خواب منزل پدرزنم اشک می‌ریختم و گریه می‌کردم. وقتی فکر می‌کردم حالم عادی شده، بلاfacسله کراوات می‌بستم و کتم را می‌پوشیدم و آماده می‌شدم. ولی پیش از اینکه پایم را از درگاه خانه بیرون بگذارم، باز قدرت خدا بر من نازل می‌شد و مرا به زمین می‌انداخت به طوری که قادر به برخاستن نبودم و گاه ساعتها طول می‌کشید تا بتوانم از جایم بلند شوم. فردای روزی که در آن کلیسا بدان حال چار شدم، حضور خداوند از روز پیش حتی قوی‌تر شده بود. حدود ساعت ۷ بامداد شروع به اتو کردن پیراهنم نمودم، ولی این اتو کردن تا ساعت ۳ بعدازظهر هنوز تمام نشده بود. در خلال این ساعات جلال خداوند اتاق را پر ساخته بود و من بر زمین افتاده او را می‌پرسیدم. در آن زمان نمی‌دانستم اوضاع از چه قرار است، ولی بعداً فهمیدم که آنچه مرا به خود مشغول داشته، آتش قدوسیت اوست.

یحیای تعمید دهنده این پدیده را به وضوح در متی ۱۱:۳ توضیح داده است: من شما را برای توبه، با آب تعمید می‌دهم؛ اما آن که پس از من می‌آید تواناتر از من است... او شما را با روح القدس و آتش تعمید خواهد داد.

خدا با ما همسان نیست. او خیلی از ما تواناتر است. به همین دلیل است که نمی‌تواند در الگوهای مذهبی ما بگنجد. به همین خاطر است که ما نمی‌توانیم با داشتن مشکهای کهنه خود تحمل ریختن شراب نوی روح او را داشته باشیم. باید نخست مشکهای خود را عوض کنیم تا بعد روح بر ما نازل گردد. اگر به روشهای الگوهای انسانی خود متکی باشید، وقتی روح القدس بیاید، مشکهای کهنه‌تان پاره خواهد شد. ولی مشکهای نو فرق می‌کنند. این مشکها قابلیت اتساع دارند.

خیلی‌ها می‌گویند: «آه، من پانزده سال پیش روح القدس را یافتم.» من یقین دارم که در لحظه ایمان آوردن به عیسی مسیح، روح القدس را نیز می‌یابیم. اما این تازه آغاز کار است. حضور او با ماست؛ بدون روح القدس نمی‌توانیم مسیحی باشیم. ولی باید تعمید روح القدس را از آتش روح القدس جدا کنیم چون این دو، مقوله‌هایی متفاوت هستند.

من در همان روزهای نخست امواج روح القدس را حس کردم، اما تا روز سوم هنوز ذهنم عوض نشده بود. در آن روز بود که زیر آتش خداوند قرار گرفتم. آن روز همه چیز عوض شد. وقتی از خواب بیدار شدم، حزني عمیق اتاق را فرو گرفته بود. آن حضور زیبا که در دو روز قبل مرا در آغوش گرفته محبت کرده بود، اکنون مرا از خود می‌راند و به طرزی قوی و خطرناک به من نزدیک بود.

آن روز صبح، قدوسیت خدا چنان به من نزدیک و در آن اتاق چنان قوی بود که ترس مرا فرا گرفت. عقب عقب رفتم تا به دیوار خوردم، آنگاه اندیشیدم: «من دارم چه می‌کنم؟ این حضور خداوند است؛ نمی‌توانم خود را از آن پنهان سازم.» دعا کردم: «خداوندا، دیگر بس است، نمی‌توانم تحمل کنم.» نخستین باری بود که چنین دعایی می‌کردم. چنان ترسیده بودم که گفتتم: «خداوندا، فکر نمی‌کنم قادر به تحملش باشم. تو خیلی قدوسی.» چنین ادامه دادم: «خداوندا، موضوع چیست؟ می‌دانم که یک جای کار ایراد دارد. خواهش می‌کنم بر من رحم کن و اینجا مرا نکش.» بعداز ظهر آن روز برای قدم زدن از خانه خارج شدم. قدرت خدا به طور ناگهانی بر من فرود آمد و با زانوانم روی زمین افتادم. چنان ناگهانی و غافلگیر کننده بود که بی‌درنگ بغضم ترکید و زار زار گریستم. آنوقت روح القدس تصاویری از گناهانی که در طول زندگیم مرتکب شده بودم نشانم داد... موضوعاتی که هیچ وقت حلشان نکرده بودم.

من در خانواده‌ای مسیحی به دنیا آمده و پرورش یافته بودم. والدینم عادت داشتند که برایم حتی از سینین خردسال کتاب مقدس بخوانند. آنان طریقه‌ای خداوند را به من آموخته بودند. اما حالا خدا مرا با آنچه که من «گناهان قابل اغماض» می‌نامیدمشان و تصور می‌کردم او به آنها اهمیتی نمی‌دهد، مواجه می‌ساخت. من یکی از دروغهای شریر را که گفته بود ما همیشه یک در صدی از گناهان عمدی در وجودمان داریم را باور کرده بودم. اکنون روح القدس در برابرم ایستادگی می‌کرد. او دیگر مرا در آغوش خود نمی‌گرفت.

درحالی که روی زمین افتاده بودم، خداوند روی نکات خاصی از زندگیم انگشت گذارد؛ نکاتی که درست نبودند و باید اصلاح می‌شدند. با خود فکر کرده بودم مرور زمان آنها را پاک کرده، چون مواردی بسیار کوچک بودند. ولی خداوند به یاد آورد که گناهان کوچک به هر جهت گناه محسوب می‌شوند. همه گناهان گناه منسوب شده و مخبرند. خاطرات اوقاتی که دل خود را در برابر برادری سخت ساخته بودم مثل برق از ذهن گذشت. می‌توانستم دقیقاً محلی را که آن اتفاق افتاده بود ببینم. من هرگز با او بد رفتاری نکرده بودم، ولی در دلم عهد بسته بودم که هرگز دوباره به او نزدیک نشوم. همین طور به یاد آمد که بارها چشمانم را برای مدت‌های مديدة به تصاویری دوخته بودم که خدا را خشنود نمی‌ساختند.

در همان حال که افتاده بودم، به خاطر گناهانم شروع به گریستن کردم. چنان احساس ندامت می‌کردم که حس کردم مربیض شده‌ام، گویی تبی تمام بدنم را فرا گرفت. روح القدس شروع به سخن گفتن با من کرد و تازه اینجا بود که متوجه شدم هدف خدا از این کارها چیست. آیه‌ای را به یاد آوردم که می‌گوید: «چون ولرمی، نه گرم و نه سرد، چیزی نمانده که تو را چون تف از دهان بیرون بیندازم.» (مکاشفه ۱۶:۳).

شوکه شدم: «خداوندا، من سالها خادم تو بوده‌ام. من واعظ کلام تو هستم. همین هفته پیش بود که روزه گرفته بودم. هر روز هم دعا می‌کنم. چگونه من اینقدر فریب خورده‌ام؟ چرا پیش از این هرگز متوجه نشده بودم؟»

خداوند به من گفت: «ای کاش مثل یک بتپرست سرد بودی، تا من می‌توانستم بار دیگر نجات بدhem، یا مثل ایمانداری که ۱۰۰ در صد وجودش را تسلیم من کرده گرم بودی. آن وقت تو را در طریق خودم به کار می‌گرفتم.» سپس خداوند پاسخ پرسش مرا در این رابطه که چرا پیشتر متوجه نشده بودم، داد: «دل از همه چیز فریبینده‌تر است و بسیار مریض است.» بسیار متوجه شده بودم؛ آن لحظه را نمی‌توانستم باور کنم. آنوقت خداوند باز با من حرف زد و خیلی آشکار گفت: «تقدس نود و هشت درصدی کافی نیست.»

به تعبیری من یک فریسی تمام عیار بودم. در کلیسايی مسیحی پرورش یافته بودم. هدفم این بود که نسبتاً مقدس باشم، ظاهرم خوب و خوشنما باشد، با نمره ۸۰ از امتحان قبول شوم و اصطلاحاً امتیاز «ب» بگیرم. اما خداوند چیز دیگری می‌خواست.

او مرا به خاطر پارسا نماییم توبیخ نمود و دروغ و فریب دلم را آشکار ساخت. آن وقت بود که به بزرگترین اشتباهم پی بردم: من سعی نمی‌کردم شبیه عیسی باشم؛ فقط می‌کوشیدم آدم نسبتاً خوبی باشم. در آن لحظه احساس کردم همه دینداری‌ها و انصباطهای روحانی‌ام در نظر او مثل یک لته ملوث است. پیش از آن روزه ایمان نداشتم که خداوند مرا خوانده تا شبیه مسیح باشم. یک هفته پیش از سفرم به ایالات متحده با دعا و روزه فراوان مثلاً خودم را آماده ساخته بودم و نسبت به خودم احساس خوبی داشتم. دلخوشیم این بود که الان ۹۰ درصد یا حتی بیشتر مقدس هستم. حالا فهمیده بودم که این کافی نیست. گاهی ما به گناهان ظاهرآ بی‌اهمیت اجازه می‌دهیم وارد قلبمان شوند. ولی باید از خودمان بپرسیم: «فکر می‌کنی با داشتن چند گناه خداوند به تو اجازه ورود به آسمان را می‌دهد؟ به خیالت روزی که خداوند بیاید، می‌گذارد چند درصد بدی و پلیدی را در خودت نگهداری؟ چند تا بت می‌توانی با خودت به آسمان ببری؟» اگر می‌خواهیم شبیه مسیح بشویم، باید با هر فکری که منجر به تسامح و سهل‌انگاری نسبت به گناه می‌شود مقابله کنیم و آن فکر را مغلوب سازیم.

در آن زمانی که در حضور خدا بودم، او با کلماتی که حتی یک بچه هم قادر به فهمیدنش بود با من حرف می‌زد. در آن لحظات در شرایطی بودم که ذهنم توان درک مسائل پیچیده‌تر را نداشت. او به من گفت: «هیچکس صبح از خواب بلند نمی‌شود و فنجانی چای یا قهوه درست نمی‌کند بعد قطره‌ای زهر بدان افزوده بعد با قاشق هم بزند و تا ته سر بکشد.» بعد درباره کلیسا شروع به صحبت کرد: «در کلیسا کسانی هستند که می‌گذارند زهر وارد قلب و فکرشان شود، و همین باعث هلاکت آنها می‌شود. هیچکس بطری آبی را که رویش

نوشته ۹۸ در صد آب معدنی خالص؛ ۲ درصد فاضلاب، نمی‌خرد. اما این درست همان کاری است که بسیاری از مسیحیان با زندگی خود می‌کنند.»

بسیاری از مردم حیران از خود می‌پرسند چرا قدرت خدا را اینقدر سریع از دست داده‌ام؟ شاید به این دلیل است که من آدم ناموفقی هستم و یا شاید چون آموزش ندیده‌ام. من به شما می‌گویم که اگر حتی یک درصد گناه عمدی در زندگیمان باشد، همان مقدار اندک می‌تواند نهایتاً منجر به تباہی زندگی ایمانی ما شود. گریستم، اعتراف کردم و توبه نمودم. خداوند گناهان مشخصی از زندگیم را به من خاطرنشان ساخت. او اصلاً به کلیات اشاره‌ای نکرد؛ به طرز دردنگی روی جزئیات انگشت گذاشت.

یکی از کارهایی که شیطان به ویژه در کلیسا انجام می‌دهد ایجاد حس تقصیر است. کتاب مقدس می‌گوید که شیطان مدعی برادران است. او می‌آید تا ما را به حس تقصیری کلی گرفتار سازد. هرگز در جهت رفع آن به ما کمکی نمی‌کند. از این رو هر کاری می‌کنیم احساس بدی داریم. هستند بعضی رهبران و خادمانی که با تمام دل در کار خداوند می‌کوشند، ولی از حس تقصیر همیشه در رنج و عذابند. پیش از هر موعظه مجبورند از این حس تقصیر برای ساعتی هم که شده خلاص شوند، ولی بعد باز به سراغشان می‌آید. این کاری نیست که روح القدس می‌کند.

کار روح القدس این است که جهان را مجاب کند که به لحظه گناه، تقصیر کار است (یوحننا ۱۶:۸). او خیلی مستقیم و مشخص سخن می‌گوید و کلامش نیز بسیار صریح و روشن است. او به ما خواهد گفت که چه چیزهایی در دلها، افکار و احساساتمان اشتباه است و از ما می‌خواهد از اشتباهات خود توبه کنیم. او ما را عوض خواهد کرد؛ کار روح القدس همین است. کاری که با کار شیطان اختلافی فاحش دارد.

شیطان می‌آید تا زندگی‌ها را تباہ نماید و هر خادم مسیحی را به سرخوردگی و تنها بی دچار سازد. کسانی هستند که می‌گویند: «خدا کند کسی از زندگی شخصی و داخلی من آگاه نشود». ولی من به شما می‌گویم که اگر آتش روح القدس بر شما بیاید، هم‌صفا با پولس رسول خواهید گفت: «در خود عیی نمی‌بینم». زندگیتان به خاطر عیسی پاک و بی عیب خواهد گردید. جداً که ما به این آتش خیلی نیازمندیم!

آن روز به اتاقم برگشتم و کم کم احساس کردم که شادی خداوند دوباره به قلبم بازمی‌گردد. اکنون دیگر از جایی که در آن زمینگیر شده بودم به مکانی دیگر منتقل شده بودم. شادی خداوند در آن اتاق بود.

شهادت خودم را تنها از این جهت که شما بدانید در این سوی دنیا چه اتفاقاتی می‌افتد برایتان تعریف نکردم بلکه بدین خاطر آن را با شما در میان نهادم که می‌دانم خداوند می‌خواهد همان چیزی را که به من داده یعنی

آتش قدوسیت را- به شما نیز بدهد. این همان چیزی است که وی با اشتیاق می‌خواهد در این زمانه حساس بر کلیساش بزید.

آنچه که من پیرامون تقدس آموخته‌ام
در زندگی رهبران کتاب مقدسی چون موسی، یوشع، ایلیا، داود و پطرس چه نقطه مشترکی می‌توانیم پیدا کنیم؟ شاید بشود گفت ایمان بزرگی که آنها و دیگر رهبران بزرگ کتاب مقدسی در عرصه زندگی با خدا از خود بروز دادند. شاید شما بگویید نقطه مشترک آنها تأثیر عمیقی است که هر یک بر قوم خود- و بر کلیسا امروز- گذارده‌اند.

اما رشته‌ای دیگر هست که نه تنها این افراد، بلکه اشخاصی چون عیلی، یعقوب، شمشون، شائول، سلیمان، یونس و رئیس جوان و ثروتمندی که عیسی بدو گفت هر چه داری بفروش و به فقیران بده، را به هم پیوند می‌دهد. آن رشته هم چیزی نیست جز گناه! هر یک از این رهبران به خاطر گناهی که در لحظه نافرمانی از خدا مرتكب شدند، طعم شکست و رد شدن از سوی خدا را چشیدند؛ خدایی که دوستش داشتند و خدمتش می‌کردند.

هیچکدام از این افراد، آدمهای بد و شریری نبودند. هر یک از آنها را خدا خوانده بود تا قومشان را به سوی پارسایی رهنمون شوند. با این حال، بعضی از این رهبران به خاطر گناهشان هلاک شدند؛ برخی دیگر هم به موقع توبه کردند. هر کدام برای خطای خویش بهایی گزارف پرداختند و شکستهایشان امروز زنگ خطری جدی برای ما است.

هنگامی که خدا توجه مرا به شرح حال کتاب مقدسی این خادمان خدا جلب کرد، شروع کردم به اندیشیدن در این مورد که چرا گناهان ایشان در کلام خدا ثبت شده است. یقیناً گناهان ایشان محض سرگرمی ما در کتاب مقدس درج نشده. کتاب مقدس احوال این بزرگان را بی‌کم و کاست نوشته تا هم تشویقمان کند و هم هشدار دهد. مقصود خدا از اشاره به گناهان ایشان، دلسرد کردن ما نبوده بلکه خواسته قوم خود را از سقوط دامهای مشابه بر حذر دارد (نگ به اول قرنتیان ۱۰:۱۱).

بسیاری از ایمانداران وقف شده برای مطیعانه زیستن در حضور خدا سخت در کشمکش هستند. وقتی که به مسئله کشمکشمان با اطاعت می‌اندیشیدم، دریافتم که بزرگترین مشکل ما ناتوانی مان در حفظ ده فرمان نیست. بزرگترین مشکل ما، چنان که در این کتاب نیز بدان پرداخته‌ام، پرهیز از آن چیزی است که من نامش را «گناهان دوازده‌گانه» گذاشته‌ام.

من ایمان دارم که یک بیداری روحانی عظیم در راه است. این بیداری در بخشهایی از دنیا از هم اکنون آغاز شده. شاید این بزرگترین بیداری باشد که تاریخ جهان به خود دیده است. این بیداری در زمینه تقدس است که با مسح و عطایای روح القدس آمیخته شده. خدا در حال انجام کاری تازه و بیسابقه بر روی زمین است.

اغلب وقتی من صحبت از این می‌کنم که خدا در حال فرستادن بیداری در مورد قدوسیت خودش است، مردم این بیداری را به چیزی تلخ و منفی ربط می‌دهند. وقتی از تقدس حرف می‌زنم، آنان تصور می‌کنند که من از زیستن بر طبق یک مجموعه قوانین و قواعد خشک در مورد نوع پوشاسک و مدل مو سخن می‌گویم. آنها تقصیری ندارند چون با کمال تأسف کلیسا در گذشته تقدس را اینگونه تعریف کرده. با تعریفهای غلط گذشته، تقدس یعنی نکشیدن سیگار و نگاه نکردن به برنامه‌های سرگرم کننده دنیوی. تقدس حقیقی این نیست! تعریف کتاب مقدس از تقدس این نیست که انسان بر طبق قواعد و مقررات خاصی زندگی کند. درواقع تقدس حقیقی کار درونی روح القدس در دل فرد ایماندار است. فقط خداست که می‌تواند ما را مقدس سازد و او بیشتر علاقه‌مند است که افکار درونی ما را شکل بدهد و از تمام امیال نادرست رهایمان سازد تا اینکه ما را با قواعد رفتاری ساخت ذهن بشر وفق دهد. او می‌خواهد مسیح را در ما شکل بدهد! و این کار پالایش تنها به دست روح القدس انجام پذیر است.

خدا با همه رحمت خود بازوانش را به دور کلیساش حلقه کرده به او می‌گوید: «من می‌خواهم تو را محافظت کنم. نمی‌خواهم سقوط کنی. نمی‌خواهم زخم‌برداری - زخم‌های ناشی از یک جنگ روحانی. نمی‌خواهم خادمانم زخمی باشند. دوستشان دارم. وقتی به گناه آلوده می‌شوند، محزون می‌شوم.»

دعا می‌کنم که این کتاب باعث تشویق و دلگرمی شما شود و شما را به چالش وادرد تا در خدا جایگاهی تازه پیدا کنید. من این کتاب را با نگرش کسی که فکر می‌کند به مقصود رسیده یا در برابر سقوط و گناه آسیب ناپذیر است ننوشته‌ام. من هم یکی مثل شما خوانندگان گرامی هستم. چیزهایی که شما را به گریه و امی دارد مرا نیز گریان می‌سازد. چیزهایی که شادتان می‌کند، مرا نیز شادمان می‌سازد. اصلاً ادعا نمی‌کنم که به کمال رسیده‌ام. خدا به من آموخته که با قوت خودش در «شهرهای تقدس» گام بردارم. برای شمایی که هم خدمت من در کار پادشاهی خدا هستید آرزو می‌کنم که بتوانید بدون هیچ جرم یا گناه پنهان به چشمان عیسی نگاه کنید و صدای او را بشنوید که می‌گوید: «آفرین، ای خادم نیکو و امین!»

امیدوارم به این کتاب اجازه دهید تا به شما در دوری جستن از تله‌های روحانی زندگی کمک کند و دری به سوی یک زندگی مقدس و در عین حال هیجان‌انگیز و پرثمر بگشاید. دعا می‌کنم که روح تقدیس کننده خدا که در عبرانیان ۲۹:۱۲ «آتش سوزاننده» توصیف شده، ملاقاتتان نماید و شما را به صورت او تبدیل نماید.

مقدمه

گناهان دوازده گانه: نمایی کلی

در سال ۲۰۰۰ من به اتفاق خانواده‌ام از آرژانتین به ایالات متحده نقل مکان کردیم و در این کشور خانه‌ای خریدیم. خانه ما نو نبود، از این رو تصمیم گرفتیم از چند متخصص فنی که از تعمیرات و بازسازی خانه سرورشته داشتند دعوت کنیم تا کل خانه را بازرسی کنند و ببینند که آیا خانه در شرایط مطلوب قرار دارد یا نه. دلالان معاملات ملکی به ما تذکر داده بودند که بهتر است خانه را از نظر وجود گاز رادون مورد بازبینی قرار دهیم. من هم با نظر آنها موافقت کردم. همسرم، کتنی در حالی که با تعجب به من خیره شده بود، پرسید: «آیا می‌دانی این کار یعنی چه؟»

در پاسخ گفتم: «من فقط از دلال معاملات ملکی شنیده‌ام که رادون گازی خطرناک است که گاهی در خانه‌ها جمع می‌شود. او گفت که این گاز برای انسان زیان آور است. پس لازم دیدم از این لحاظ خانه را مورد معاینه قرار دهیم.» رادون گازی است بی‌رنگ و بی‌بو و لی به ریه‌ها به شدت آسیب می‌رساند و موجب ابتلا به سرطان می‌شود.

کتنی به من گوشزد کرد که این کار برایمان هزینه هنگفتی دربرخواهد داشت. ولی من تصمیم گرفته بودم به هر قیمتی شده این کار را انجام دهم. پس از چندین روز آزمایش متوجه شدیم که میزان گاز رادون در زیر زمین، خصوصاً در شرایط جوی خاصی، بسیار بالا است. از شنیدن این خبر که در خانه ما گاز رادون موجود است، غمگین شدم ولی از این بابت که دست به آزمایش زده بودیم خوشحال بودم. حالا می‌توانستیم درصد علاج این مشکل نادیدنی برآییم. مشکل ما با نصب یک کتور دائمی برای کنترل میزان گاز رادون و نیز یک هوایکش جهت هدایت گاز به بیرون از خانه حل شد.

گاهی کتاب مقدس مثل آزمایش رادون عمل می‌کند؛ یعنی زوایای پنهان زندگی ما را که نمی‌توانیم ببینیم مورد بازبینی قرار می‌دهد. شاید به کل از حضور یک فکر مخرب، یک عادت گناه‌آلود یا میل و اشتیاق غیر کتاب مقدسی غافل باشیم. آن وقت ناگهان خدا به ما می‌گوید: «این قسمت را آزمایش کن. به هر گامی که بر می‌داری با دقت توجه کن. من تو را راهنمایی می‌کنم ولی تو هم باید حواس‌تراجم را جمع کنی.»

من در این کتاب دوازده گناه نادیدنی را که برای قوم خدا، از روزی که گناه به این جهان وارد شده، مانع ایجاد می‌کنند، مورد بررسی قرار داده‌ام. هیچ‌کدام از ما دوست نداریم پیوند زناشویی‌مان، زندگی‌مان یا کانون خانواده‌مان با این اشتباه‌های نادیده گرفته شده یا گناهان نامریی مسموم شود. کتاب مقدس به ما می‌گوید: «مرد عادل که پیش شریر خم شود، مثل چشمِ گل آلود و منبع فاسد است». (امثال ۲۵:۲۶). ما می‌خواهیم پاکی آسمان را در فکرها و دلها یمان داشته باشیم. حتی با وجودی که هنوز روی زمین زندگی می‌کنیم، در گذرنامه‌امان مهر «آسمان» خورده است. «ما اهل آسمانیم» (فیلیپان ۳:۲۰). خوانده شده‌ایم تا بر طبق قوانینی متفاوت از قوانین این دنیا عمل کنیم.

من تابعیت دوگانه دارم. آرژانتینی به دنیا آمدۀام و تابعیت آمریکایی را خودم برگزیده‌ام. در کشور من داشتن تابعیت دوگانه ایرادی ندارد. اگر من تابعیت کشور دیگری را بپذیرم از تابعیت کشور خودم خارج نمی‌شوم. من در مسافت‌های خارجی ام از هر دو گذرنامه استفاده می‌کنم. با این حال می‌دانم که هر کدام از دو کشور متبعم دارای قوانینی متفاوت از هم هستند.

به همین ترتیب، همه آنانی که تولد تازه یافته‌اند، انسانهایی دو فرهنگی هستند. شما هم گذرنامه کشور خودتان را دارید و هم گذرنامه پادشاهی آسمان را. هر روزه ما درباره قوانین احکام و مقررات پادشاهی آسمان چیزهایی می‌آموزیم.

من نمی‌خواهم بر سر آمدن بیداری خدا به جهان مانع ایجاد کنم و آن را به تأخیر بیندازم و مطمئنم که شما هم دوست ندارید که با تأخیر در فرمانبرداری خویش این بیداری را به تأخیر بیندازید. به همین خاطر ریشه‌یابی و ریشه کن سازی این دوازده گناه از زندگی هر فرد ایماندار اهمیت حیاتی دارد.

چرا بیداری روحانی نمی‌آید

خیلی وقتها به جهان پیرامونمان، همسایگانمان و زندگی خودمان نگاه می‌کنیم و از خود می‌پرسیم: چه می‌شد اگر بیداری روحانی می‌آمد؟ شهر من اصلاً آمادگی آمدن مسیح را ندارد. نه زندگی مردم تغییری می‌کند و نه از لحظه روحانی لمس می‌شود. چه چیزی مانع از آن است که خدا دلها را تکان دهد؟ خیلی از ما منتظر بیداری روحانی هستیم که همه اشار اجتماعمان را لمس کند. ولی گویی این بیداری از ما گریزان است. چرا؟ بیداری روحانی یعنی نوشدن کلیسا از طرفی و بیدار شدن بی‌ایمانان و اصلاح جامعه از طرف دیگر. وقتی خدا با قدرت عظیم خود به حرکت می‌آید، نور کلامش بر تاریکی چیره می‌گردد. هر وقت در میان ملتی یک بیداری

اصیل روحانی پدید می‌آید، دیر یا زود تاریخ آن ملت عوض می‌شود. نه تنها کلیسا تازه می‌شود، بلکه کل شهرها و ملتها در آغوش روح القدس جای می‌گیرند.

شاید برخی از شما نتوانید باور کنید که چنین چیزی امکان پذیر باشد. پس بگذارید با آوردن مثالی از کتاب مقدس دلگرمتان کنم. به شهر نینوا نگاه کنید (یونس بابهای ۱-۴). هنگامی که یونس کلام خداوند را به آن شهر برد، همه شهر تحت تأثیر آن قرار گرفت. اهالی نینوا روزه اعلان کردند و همه‌اعم از انسان و چهارپا- روزه گرفتند. در نتیجه خدا از داوری ایشان دست برداشت و رحمت خویش را جاری ساخت.

نخستین بیداری روحانی که در کتاب اعمال رسولان وصفش آمده، تاریخ این سیاره را عوض کرد. بیداری که وعده‌اش داده شده نیز نسل ما را تکان خواهد داد و کل جهان را متحول خواهد نمود. ولی کلام آخر این است: برای آغاز چنین بیداری در کلیسا، باید نخست خود را از خطای و گناهانمان پاک سازیم. این گناهان دوازده‌گانه کدام‌های که هستند؟ خداوند این اصول را در روح من جای داد تا کلیسا را تشویق به غلبه بر گناهان و زیستان «از جلال به جلالی فزوونتر» (دوم قرنتیان ۳:۱۸) کنم. در هر فصل به یکی از لطماتی که سرپیچی از اراده او به شخصیتهای کتاب مقدسی زده خواهم پرداخت. همچنین نشان خواهم داد که چگونه خدا می‌تواند به شما کمک کند تا شکستهایتان را به شهادت فیض عظیم خدا تبدیل کنید. بیایید دقیقتر به این گناهان دوازده‌گانه نگاهی بیندازیم.

۱- وقتی ضعف گناه محسوب می‌شود

در یکی از فصلهای کتاب نگاهی مستقیم خواهیم انداخت به زندگی عیلی، کاهنی که پسرانش از خدا خیلی دور بودند. عیلی می‌دانست که پسرانش در گناه غوطه‌ورند، با این حال آنقدر ضعیف بود که نمی‌توانست در این باره اقدامی بکند. عیلی با مرگی غم‌انگیز دارفانی را وداع گفت و پسرانش نیز به همین ترتیب؛ در صورتی که او برای چهل سال وظیفه کهانت قوم اسرائیل را بر عهده داشت.

۲- به کار بردن اسباب دنیوی برای کسب برکت‌الله

با وجودی که به یعقوب از لحظه تولد وعده برکت داده شده بود، ولی او برای به دست آوردن این برکت به نقشه‌های انسانی خویش متولّ گردید و این برکت را از برادرش دزدید. چقدر غم‌انگیز است که امروز بسیاری از اعضای قوم خدا معتقدند که می‌توانند با گول زدن خدا و دوستاشان به امیال نامقدس خویش نایل شوند.

۳- عطای روحانی بدون شخصیت

شمشون نمونه بارز کسی است که در زندگیش از خدا دعوتی آشکار دارد، و خدا برای تأیید دعوتش به او قدرت روحانی و مافوق طبیعی می‌دهد. با این وجود چون وی فاقد شخصیت خداپسندانه بود، گناهانش به قیمت از دست دادن دیدگان و حتی زندگیش تمام شد. از این داستان غم انگیز یاد می‌گیریم که توانایی‌های چشمگیر جسمانی و روحانی نمی‌توانند جای ثبات شخصیت درونی را بگیرند.

۴- استفاده از خشم خدایی در طریقی غیر خدایی

نمونه این گناه کسی نیست جز موسی نخستین باری که بنی اسرائیل محتاج به آب شدند، خدا به موسی امر فرمود به صخره ضربه‌ای بزند. او هم با عصایش به صخره ضربه‌ای زد و آب جاری شد. بار دوم که نیازمند آب شدند، خدا به او فرمود به صخره بگوید، ولی او با خشم به صخره کویید. در کمال شگفتی آب باز هم جاری شد، ولی موسی به دلیل خشم و اطاعت نسبی‌اش، از امتیاز ورود به سرزمین موعود محروم گردید. امروزه چه بسیارند رهبرانی که به خاطر به کارگیری غلط اختیارشان از فیض خدا محروم می‌شوند.

۵- رفتن به استقبال دلسزدی

ایلیا بر فراز کوه کرمل چهارصد و پنجاه نبی بعل را شکست داد و آتش بیداری خدا را که بر همه قوم فرود آمد، مشاهده کرد. با این همه کمی بعد دچار افسردگی شدید شد. او خود را تسليیم روح لجوج و سرسخت نومیدی کرد به طوری که هر چند خدا روح وی را از نو تازه ساخت ولی به وی فرمان داد تا کسی دیگر را به جای خود مسح نماید. ما نیز اغلب اسیر افکار مایوس کننده شده حتی وسوسه می‌شویم که دست به خودکشی بزنیم. ولی اگر در تقدس راستین گام برمی‌داریم هرگز اجازه نخواهیم داد این افکار منفی شادی مسیح را از دلها یمان بر بایند و خود بر آنها فرمان برانند.

۶- گناه پیش فرض غلط

اندکی پس از فتح جانانه اریحا، یوشع از خدا فرمان یافت که سپاه خود را به جنگ با عای ببرد... ولی در این جنگ بنی اسرائیل شکست سختی خوردند. یوشع بی‌خبر از گناهی که در اردوگاه پنهان است، براساس پیش فرضی غلط پیروزی را از آن خود دانسته بود. خیلی‌ها در زندگی خود با تجربه‌ای مشابه ماجراهی عای دست به گریبان هستند. آنها نمی‌فهمند که چرا خدا می‌گذارد شکست بخورند. شاید دلیل شکست مخفی بودن گناهی در اردوگاهشان بوده، و اصلاً به فکرشان خطور نکرده که انگیزه‌ها و امیال خویش را مورد بازرگانی قرار دهند. مهم نیست که در گذشته چه پیروزی‌هایی به دست آورده‌اید. همواره یک شکست غیرقابل توجیه در کمیتان هست.

۷- هنگامی که حماقت به گناه تبدیل می‌شود

شائل پادشاه قربانی دعوت خودش شد، چرا که برای همه چیز شتاب داشت. او که طاقت نداشت منتظر آمدن سموئیل نبی شود تا آمده و به خداوند قربانی تقدیم نماید، خودش رشته امور را در دست گرفته شخصاً برای خدا قربانی کرد. این حماقت و این شتاب انسانی موجب شد که خدا سلطنت او را رد کند و پادشاهی اش منقرض گردد.

۸- ناکامی در درک حد و مرز خود

داود گناهی را در زندگیش مخفی کرده بود. پس از گذشت مدتی، گناه مزبور حتی از نظر خودش هم مخفی شد. شخصی دیگر، یعنی ناتان نبی، بود که او را نسبت به واقعیت گناهش بیدار ساخت. حتی با وجودی که گناه داود مخفی بود، باز توان پیامدهای گناهانش را می‌پرداخت. در طی همین فرایند بود که او نسبت به گناهی که مورد بی‌توجهی قرار گرفته بود ملزم شد و سرانجام از ته دل توبه کرد.

۹- غفلت‌های مهلك

اولین و مهمترین گناهی که رابطه سليمان را با خدا خراب کرد بی‌بند و باری جنسی نبود. گناه اصلی او آن بود که هشدار خدا در مورد ازدواج با زنان بیگانه (غیراسرائیلی) را نادیده گرفت. پیوند زناشویی با زنان بت‌پرست، دل او را نسبت به بتهای ایشان متمایل گردانید. ما هم مثل سليمان در زندگی خود نسبت به مسائلی غفلت می‌ورزیم و دلهایمان را به شریر مایل می‌نماییم. اگر هوشیار نباشیم، این غفلت‌ها به هلاکتمان می‌انجامند.

۱۰- با بی‌میلی خدا را خدمت کردن

خدا یونس را فراخواند تا به شهر نینوا رفته در آنجا موعظه کند، ولی او نمی‌خواست به آنجا برود. بالاخره با مداخله مافوق‌طبعی خدا، یونس متقادع به رفتن شد. او از مرحله ناطاعتی وارد مرحله اطاعت از روی بی‌میلی شد و برخلاف میل باطنی اش راهی نینوا گردید. پاهایش در نینوا بودند ولی دلش آنجا نبود. وقتی از دل اطاعت نکنیم مطمئناً یأس و دلسربدی به سراغمان خواهد آمد. غالباً ما احساس می‌کنیم که با اعتمان از خدا، «به او لطف می‌کنیم»، در صورتی که حقیقت چیز دیگری است. ما از روی بی‌میلی این دست و آن دست می‌کنیم و در راه انجام مقصود خدا مانع ایجاد می‌نماییم.

۱۱- از انسان بیش از خدا ترسیدن

پطرس فطرتاً آدمی بود که می‌خواست انسانها را خشنود نگه‌دارد و این اشتباه او را از اعمالش به خوبی می‌توان فهمید. هنگامی که با غیریهودیان بود، به آنها نشان داد که واقعاً ایشان را پذیرفته. با این حال وقتی عده‌ای مذهبی شریعت‌گرا او را دوره کردند، از نشست و برخاست با غیریهودیان خودداری کرد. او دو معیار داشت که هر دو بر مبنای ترس بودند. نشان دادن راستی برای او کار دشواری بود. تحت تأثیر دیگران بود که ریاکاری می‌کرد و این راستی و صداقت باطن او را به مخاطره می‌افکند. کسانی که از انسان می‌ترسند، در صدد جلب رضایت انسان برمی‌آیند. اگر به خصلت خشنود کردن انسانها اجازه بدھیم به درون دلھایمان راه پیدا کنند، عاقبت لغش خواهیم خورد.

۱۲- خودداری از رها کردن واپسین بت
واپسین گناه همیشه به صورت یک بت بروز می‌یابد. در عهد جدید، جوان ثروتمند و موفقی را می‌بینیم که با پرسش پیرامون حیات جاویدان به نزد عیسی آمد. او پیشینه مذهبی بی‌عیب و نقصی داشت، با این وجود خداوند این زمینه مذهبی را شکافت و در پس آن در درون قلبش بتی یافت. اطاعت ظاهری به تنها یک کاری از پیش نمی‌برد. باید همیشه آن چیزی را که نمی‌گذارد از مسیح پیروی کنیم، شناسایی و ریشه کن نماییم.
هر یک از این افراد سرشناس کتاب مقدسی در یک جنبه از اطاعت نسبت به خدا قصور ورزیدند، درست همانطور که همه ما قصور ورزیده‌ایم. ولی خواست من این است که در حین پرداختن به هر یک از این قصورات، کلیدهایی برای غلبه بر آنها یابیم تا بتوانیم فیض خدا را که به ما توان مقدس زیستن می‌بخشد، تجربه کنیم. وقتی قدرت روح القدس در درونتان ساکن شود، خواهید توانست بر هر خطایی چیره شوید و در اجتماعی که زندگی می‌کنید، طلايهدار بیداری روحانی گردد.

فصل اول

گناه عیلی: هنگامی که ضعف،

گناه محسوب می‌شود

در سال ۱۹۹۹ در کشور زادگاهم آرژانتین انتخابات ریاست جمهوری برگزار شد. پس از آنکه قدرت برای مدت ده سال در دست حزب پرونیست (Peronist) بود، مردم این بار به حزب رادیکال رأی دادند. فرناندو دلاروا (Fernando de La Rua) نامزد حزب رادیکال برای پست ریاست جمهوری رأی آورد. البته او وارث کشور در وضعیتی، بود که پرونیستها بر جای گذاشته بودند. واقعاً وضعیت دشواری بود. آرژانتین برای حفظ ارزش پزو و برابریش با دلار آمریکا مجبور شده بود بیش از یکصد میلیارد دلار زیر بدھی خارجی برود. بسیاری از خدمات دولتی از قبیل شرکتهای مخابرات، خطوط هوایی، راهآهن و شرکتهای نفتی به سرمایه‌گذاران بخش خصوصی فروخته شده بودند.

دلاروا می‌توانست به موقیت دست یابد. سابقه‌اش از نظر فساد مالی خراب نبود و برای مملکت هدفهای خوبی در سر داشت. اما عدم قاطعیت و اقدام به موقع و فقدان استراتژی‌های صحیح باعث شد که آرژانتینی‌ها اعتماد خود را نسبت به او از دست بدهند. وقتی مردم فهمیدند که وی فاقد قدرت لازم برای اداره کشور است و وضعیت اقتصادی هم روبه و خامت رفته و بر تعداد بی‌کاران هر روز افزوده می‌شود، نامیدیشان به استیصال مبدل گشت. اندکی بعد مردم سرخورده در اعتراض به سیاستهای رئیس جمهور به خیابانها ریختند و نتیجه‌اش کشته شدن بیست و هفت نفر بود. دولت حسابهای شخصی را مسدود نمود. انبوه جمعیت جلوی بانکها ازدحام کرده بودند و از دولت می‌خواستند سیاستهایش را عوض کند. دلاروا مجبور شد تنها پس از سپری کردن دو سال از دوره چهار ساله ریاست جمهوری‌اش استعفا دهد و با هلی‌کوپتر از کاخ ریاست جمهوری بگریزد. ضعف سیاسی وی به بهای از دست دادن مقام ریاست جمهوری تمام شد.

در این فصل می‌خواهیم به یکی از شخصیت‌های کتاب مقدسی که با بحرانی مشابه روبرو بود نگاهی بیندازیم. در این فصل خواهیم آموخت که صرف داشتن انگیزه‌های خوب، بی‌مسئولیتی ما را توجیه نمی‌کند.

مشکل عیلی: کنار آمدن با گناهان دیگران

داستان عیلی را، کاهنی که چهل سال هدایت قوم اسرائیل را بر عهده داشت در کتاب اول سموئیل باب ۲ می‌باییم. او ذاتاً انسان خوبی بود. نه مرتکب زنا می‌شد و نه از هدایایی که تقدیم خیمه اجتماع می‌شد دزدی می‌کرد. از کلام خدا چنین برمی‌آید که او انسان صلحجویی بود. با این حال، عاقبتیش بسیار غمانگیز شد.

عیلی انسان خوبی بود که از دست رفت. چرا چنین اتفاقی افتاد؟ در همان باب ۲ اول سموئیل درباره پسران شرور عیلی که برای خدا هیچ حرمتی قابل نبودن، چنین می‌خوانیم:

«عیلی بسیار سالخورده شده بود، و هر چه پسرانش با تمامی اسرائیل عمل می‌نمودند می‌شنید، و اینکه چگونه با زنانی که نزد خیمه اجتماع خدمت می‌کردند، می‌خوابیدند. پس به ایشان گفت: «چرا چنین کارها می‌کنید، زیرا که اعمال بد شما را از تمامی این قوم می‌شنوم.» (اول سموئیل ۲۳:۲۲-۲۴)

علوم می‌شود که وقتی عیلی از اعمال بد پسرانش آگاه شد، فقط به آنها تذکر داد و به قول معروف «پشت دستشان زد»:

چنین مکنید ای پسرانم زیرا خبری که می‌شنوم خوب نیست، شما باعث عصیان قوم خداوند می‌باشید. اگر شخصی بر شخصی گناه ورزد خدا او را داوری خواهد کرد، اما اگر شخصی بر خداوند گناه ورزد، کیست که برای وی شفاعت نماید؟ (اول سموئیل ۲۵:۲-۲۴)

اما با وجودی که عیلی پسرانش را به نرمی سرزنش می‌کرد، آنها به تأدیب پدر گوش ندادند. دلهای ایشان دیگر سخت شده بود.

با اینکه عیلی دارای انگیزه‌های خوبی بود، ولی در برخورد با گناه دیگران ضعیف عمل کرد. او صاحب ردا و دعوت برای رهبری قوم اسرائیل بود. ظاهراً در جایگاه درستی قرار گرفته بود. با این همه، مدارایش با گناه به سقوطش انجامید.

سه اشتباه عیلی

عیلی از قدرت اخلاقی لازم برای برخورد شدید و جدی با گناه و شرارت پسرانش برخوردار نبود. او به خاطر ضعف خودش مرتکب سه اشتباه شد. این سه اشتباه بر رهبری مؤثر وی بر پسرانش و نیز بر کل اسرائیل به شدت تأثیر منفی گذاشت و بر رهبری هر کس دیگری که در اثر ضعف با گناه برخورد جدی نکند، تأثیر منفی خواهد گذارد. باید به هر قیمتی شده از این سه اشتباه بپرهیزیم.

۱- او بیش از حد اهل مدارا بود

عیلی گذاشت آدمهای بی‌بند و بار و فاسد در خدمت روحانی باقی بمانند. حفني و فینحاس در خیمه اجتماع خدمت می‌کردند، ولی در همان خیمه با زنان همخوابه می‌شدند! وجدان ایشان چنان داغ شده بود که در برابر دیدگاه خدا و قومش مرتكب زنا می‌شدند! اشتباه عیلی آن بود که با این عمل آنها مدارا می‌کرد. زمانی می‌آید که خادم خداوند مجبور است چوب تأدیب خود را بردارد.

۲- او بیش از حد ترسو بود

کلام خدا به ما می‌گوید که عیلی «بسیار سالخورده بود» (اول سموئیل ۲۲:۲). ما باید خیلی مراقب گناهان دوره کهن‌سالی باشیم. شاید عیلی احساس می‌کرده که خیلی پیرتر و خسته‌تر از آن است که با قدرت جلوی پسران شرور و خود سرش بایستد. شاید آنان با پدر سالخورده و ضعیف خویش با پرخاشگری رفتار می‌کرده‌اند.

بدیهی است که کهولت سن با خود ضعف جسمانی به همراه می‌آورد ولی نباید بگذاریم که با ضعف روحانی همراه شود؛ به عبارتی سالخورده‌گی باید موسم پختگی و بلوغ روحانی باشد. عیلی با ابراز واکنش بزدلانه به وضعیت پیش آمده، عدم بلوغ روحانی خویش را به ثبوت رساند. چقدر غم‌انگیز است که یک مرد خدا در انتهای زندگیش چنین مفلوکانه سقوط کند، آن هم به دلیل آنکه گذاشته ضعف جسمانی از وی سلب صلاحیت نماید.

۳- او بیش از حد دیر اقدام کرد

عیلی آنقدر دیر به توبیخ و سرزنش پسرانش مبادرت ورزید که اصلاً به حرفش گوش ندادند. دیگر برای مقابله با شرارت پسرانش خیلی دیر شده بود. شاید عیلی با خود فرض می‌کرده که چون خودش کاهن است یا چون آنها در کنار خیمه اجتماع بزرگ شده‌اند، پس حتماً خداوند را وفادارانه خدمت خواهند کرد. بی‌تردید او از همان زمانی که پسرانش کودکانی بیش نبودند، نتوانسته بود آنها را به فرمانبرداری وادارد... یعنی خیلی وقت پیش از آن که وارد خدمت کهانت شوند و قوم خدا را با شرارت‌شان تحت تأثیر قرار دهند. شرارت ایشان به قدری عظیم بود که کلام خدا می‌گوید خداوند خواست که ایشان را هلاک سازد (آیه ۲۵).

در سهایی کلیدی پیرامون اقتدار روحانی

مسئولیت و اقتدار (یا اختیار) دو مقوله مهم هستند که خدا به خاطرشن حساب و کتاب می‌خواهد. در اینجا هشت درس ارائه شده که می‌توانند برای همه ما سودمند باشند.

۱- خدا رهبران را مسئول و پاسخگو می داند

شکی نیست که پسران عیلی مردان شروری بودند. کلام خدا می گوید: «آنان خدا را نشناختند» (اول سموئیل ۱۲:۲). آنها از نظر اخلاقی فاسد بودند و پیوسته گناهانی شرم‌آور مرتکب می شدند. با این حال خدا به عیلی می گوید: «چرا قربانی‌ها و هدایای مرا که در مسکن خود امر فرمودم، پایمال می کنید؟» (آیه ۲۹). عیلی در گناهانی که اجازه ارتکابشان را می داد، شریک بود! منظور من از اجتناب از چنین خطایی آن نیست که مسیحیت را به بچه‌هایمان تحمیل کنیم، بلکه می گوییم اگر در کلیسا صاحب اقتدار و اختیاری هستیم، باید آنانی را که مرتکب گناه می شوند، بدون مدارا و چشم‌پوشی از خدمت برکنار نماییم حتی اگر این افراد فرزندانمان باشند. به عبارت دیگر برای دوری گریدن از این خطا باید در حیطه مسئولیت خود، همه چیز را در ارتباط با خدا اصلاح کنیم.

من شبانانی را می شناسم که فرزندان زناکار خودشان را در کادر خادمان کلیسايشان استخدام کرده‌اند. البته این می تواند تجربه‌ای استثنایی باشد. اما مواردی هست که شبانی صرفاً به دلیل حفظ آبروی خود و خانواده‌اش، از گناهان فرزندش چشم می پوشد، این اسفناک است چون نبود انضباط کتاب مقدسی به گناه این اجازه را می دهد که در پیکره کلیسا مثل سرطان رشد کند.

یک شبان ارشد نمی تواند از داشتن فرزندی گناهکار جلوگیری کند، اما می تواند دست او را از خدمت کلیسایی کوتاه نماید. اگر آن خادم فرزندش هم نباشد، باز همان قاعده پابرجا است. یک رهبر روحانی نباید با خادمانی که از لحاظ اخلاقی فاسد شده‌اند، مدارا کند، حتی اگر آنها ده یک‌های کلان پردازند و در جماعت نفوذ یا سابقه ایمانی زیاد داشته باشند و یا از خویشان و بستگانشان باشند.

۲- خدا جایگاه دوم را هرگز نخواهد پذیرفت

خدا از عیلی پرسید: «چرا پسران خود را زیاده از من محترم می داری؟» (آیه ۲۹). خدا دوست ندارد نقش دوم را بازی کند. او می خواهد اول باشد. او آشکارا به ما می گوید: «زیرا که یهوه خدایت، آتش سوزنده و خدای غیور است» (تثنیه ۲۴:۴).

عیلی با عدم برخورد با شرارت پسرانش، عملأ علائق و خواسته‌های ایشان -و البته گناهانشان- را برتر از علائق و مطالبات خدا فرار داد. هرگز مجاز نیستیم آنچه را که برایمان -یا حتی برای فرزندانمان- عزیز و ارزشمند است، بر اراده خدا مقدم قرار دهیم. این کار یعنی بت پرستی.

۳- خدا این حق را دارد که وعده‌هایش را پس بگیرد

بسیاری از وعده‌های خدا تنها با بهایی گراف - فرمانبرداری ماست تحقق می‌یابند. با وجودی که خداوند به عیلی وعده داده بود که خاندانش تا به ابد او را خدمت خواهند کرد، ولی به خاطر ناطاعتی عیلی، خدا تغییر عقیده داد و وعده‌اش را ملغی نمود و لعنت جای وعده خدا را گرفت:

بنابراین یهوه خدای اسرائیل می‌گوید: البته گفتم که خاندان تو و خاندان پدرت به حضور من تا به ابد سلوک خواهند نمود، لیکن الان خداوند می‌گوید: حاشا از من! زیرا آنانی که مرا تکریم نمایند، تکریم خواهم نمود و کسانی که مرا حقیر شمارند، خوار خواهند شد. اینک ایامی می‌آید که بازوی تو را و بازوی خاندان پدر تو را قطع خواهم نمود که مردی پیر در خانه تو یافت نشود. و تنگی مسکن مرا خواهی دید، در هر احسانی که به اسرائیل خواهد شد، و مردی پیر در خانه تو ابدأً خواهد بود و شخصی را از کسان تو که از مذبح خود قطع نمی‌نمایم، برای کاهیدن چشم تو و رنجانیدن دلت خواهد بود و جمیع ذریت خانه تو در جوانی خواهند مرد (اول سموئیل ۲:۳۰-۳۳).

۴- خدا می‌تواند کسی دیگر را جایگزین سازد

دعوتها و عطایای خدا همه برگشت ناپذیرند. آنچه او برای ما مقدر فرموده دائمی است، اما ناطاعتی ما می‌تواند بهترین نقشه‌های او را تحت الشعاع خود قرار دهد. خدا پس از لعنت کردن خدمت عیلی و خاندانش، فرمود:

کاهن امینی به جهت خود برپا خواهم داشت که موافق دل و جان من رفتار خواهد نمود، و برای او خانه مستحکمی بنا خواهم کرد و به حضور مسیح من پیوسته سلوک خواهد نمود. (اول سموئیل ۲:۳۵)

آن وقت خدا سموئیل کاهن امین خود را برپا داشت. چقدر تصمیم راسخ حنا برای تربیت پسرش در طریق خداوند و آماده شدنش برای خدمت با نگرش عیلی که در قبال گناهان و قیحانه پسراش در حضور خداوند تنها به سرزنش ملایم بسته کرد، تفاوت دارد. حنا با خدا عهد بسته بود که پرسش او را و فقط او را خدمت کند: «ای یهوه صبایوت، اگر فی الواقع به مصیبت کنیز خود نظر کرده، مرا به یادآوری و کنیزک خود را فراموش نکرده، اولاد ذکوری به کنیز خود عطا فرمایی، او را تمامی ایام عمرش به خداوند خواهم داد و استره بر سرش خواهد آمد» (اول سموئیل ۱:۱۱). باید به یاد داشته باشیم که عیلی به این دعای حنا برای فرزندش خندید. او نه مصیبت آن زن را درک کرد و نه به اشتیاقش برای برپا شدن نجات دهنده‌ای برای اسرائیل احترام گذاشت.

صحت این مدعای آنچا ثابت می‌شود که او پسران خود را که به خدا توهین و تمسخر روا داشته بودند، برای خدمت برپا داشت. شاید بهتر باشد از «طرز تفکر خدا» درس بگیریم تا مرتكب گناه عیلی نشویم.

۵- خدا ممکن است بیش از حد سختگیر به نظر برسد
چرا چنین مجازات سختی را بر عیلی تحمیل کرد؟ چون خدا به او اعتبار و اقتدار زیادی داده بود. در رساله
یعقوب ۱:۳ چنین می‌خوانیم:

برادران من، مباد که بسیاری از شما در بی معلم شدن باشند، زیرا می‌دانید که بر ما معلمان، داوری سخت‌تر
خواهد شد.

کلام خدا صریح و روشن است: «هر که به او بیشتر داده شود، از او بیشتر نیز مطالبه خواهد شد؛ و هر که
مسئولیتش بیشتر باشد، پاسخگویی اش نیز بیشتر خواهد بود» (لوقا ۱۲:۴۸). به عیلی وظیفه خوراک دادن و
مراقبت از قوم محظوظ خدا محول شده بود. او نمی‌توانست با بی‌دقیقی و روی گرداندن از نظاره گناهان و اعمال
شرارت آمیز پسرانش در حق قوم خدا، از خود سلب مسئولیت کند. او به اعتماد خدا خیانت کرد و در پاسخ هم
زهر مجازات سخت خدا را چشید. البته ما می‌دانیم که خدا رحیم است و هرگاه خویشتن را فروتن ساخته تویه
کنیم گناهان ما را خواهد آمرزید. اما رحمت خدا همیشه هم باعث نمی‌شود که او بر وعده‌های خاصش نسبت
به ما پایبند بماند. او ممکن است از رهبرانی که نافرمانی می‌کنند سلب صلاحیت کند.

۶- فقدان توان اخلاقی خطرناک است
سازشکاری عیلی با گناه، عامل سقوط وی بود. خدا روی خود را از حضور شرارت در کلیساهاش
برنمی‌گرداند. او با کسانی که با وجود گناه در کلیسا جدی برخورد نمی‌کنند، خیلی سخت و جدی برخورد
خواهد کرد. حفني و فینحاس، هر دو به خاطر ناطاعتی شان مردند. خاندان عیلی ملعون شد و خود عیلی هم با
دیدن این واقعیت که خانواده‌اش محصول شرارت پسرانش را درو می‌کنند، سخت در اندوه فرو رفت:

اینک ایامی می‌آید که بازوی تو را و بازوی خاندان پدر تو را قطع خواهم نمود که مردی پیر در خانه تو یافت
نشود. و تنگی مسکن مرا خواهی دید، در هر احسانی که به اسرائیل خواهد شد، و مردی پیر در خانه تو ابدأ

نخواهد بود. و شخصی را از کسان تو که از مذبح خود قطع نمی‌نمایم برای کاهیدن چشم تو و رنجانیدن دلت خواهد بود، و جمیع ذریت خانه تو در جوانی خواهند مرد. (اول سموئیل ۳۳:۲-۳)

۷- بی‌مسئولیتی در روابط، ایخابود را به زمین می‌آورد
ایخابود یعنی «جلال زایل شده». خیلی وقتها جلال خدا به دلیل آنکه رهبری به فساد اجازه ورود داده، در حالی که قدرت جلوگیری از ورودش را داشته، قوم خود را ترک می‌کند. در چندین نمونه از کتاب مقدس می‌خوانیم که حتی صندوق عهد که نماد حضور خداست نتوانست قوم خدا را از پیامدهای رهبری فاسد رهایی بخشد.

پس از آنکه بنی اسرائیل در جنگ با فلسطینیان چهار هزار نفر از مردان خود را از دست دادند، تصمیم گرفتند صندوق عهد را از شیله بیاورند تا ایشان را در برابر دشمنان محافظت کند (نگ به اول سموئیل ۱۰:۴-۱). ایشان در پی صندوق عهد فرستادند. دو پسر شرور عیلی نیز به همراه صندوق عهد به اردوی اسرائیل پیوستند. فلسطینیان باز به ایشان حمله ور شدند و این بار سی هزار سرباز را کشتند، صندوق عهد را به غنیمت بردنده و دو پسر عیلی هم جان خود را از دست دادند. حضور صندوق عهد نتوانست بنی اسرائیل را در برابر داوری خدا که به واسطه فلسطینیان انجام می‌گرفت، محافظت کند.

حضور خدا در کلیسايتان، برگناه سرپوش نمی‌گذارد. افزایش حمد و پرستش نمی‌تواند داوری خدا را از کلیسايی که در آن فساد هست برگرداند. می‌توانیم صدای موسیقی را بیشتر کنیم و بلندتر موعظه کنیم و اصلاً فریاد بکشیم. ولی اگر گناهی را مخفی کنیم، جلال خدا در آن مکان نخواهد ماند.

۸- کسی که عطای رهبری (هدایت) کلیسا را دارد، باید با پشتکار و جدیت رهبری کند
حتی با وجودی که جسممان روبه پیری و سستی می‌رود، باید در روح قوت خود را حفظ کنیم. پولس رسول می‌فرماید:

هر چند انسان ظاهری ما فرسوده می‌شود، انسان باطنی روز به روز تازه‌تر می‌گردد. (دوم قرنیان ۴:۱۶)

باید به سالخوردگی روحانی «نه» بگوییم. تا روزی که زنده هستیم هر روز تازه‌تر می‌شویم و هر روز بیشتر و بیشتر به شباهت مسیح در می‌آییم. خدا به ما هرگز اجازه «بازنشستگی» روحانی نمی‌دهد.

پلی کارپ (Polycarp) اسقف شهر اسمیرنا با اینکه بیش از هشت دهه از عمر خود را پشت سرگذاشته بود، آنقدر روی زانوان دعا می‌کرد که زانوهاش میخچه درآورده بود. ولی نه اقتدار روحانی خویش

را از دست داد و نه از لحاظ اخلاقی پیر شد. او تمام اصولی را که در طول مدت عمرش پیروی کرد، تا به آخرین لحظه زندگی حفظ نمود.

شبی پلی کارپ در خواب دید که بالشش آتش گرفته است. بامداد روز بعد به دوستانش گفت: «من قرار است زنده در آتش سوزانده شوم». آن خواب اصلاً او را نترسانید، چون قدرت خدا را بر خود داشت. تن نحیف او حتی در سنین بالای هشتاد نیز روحی پرتوان را در درون خود حمل می‌کرد و بی‌صبرانه منتظر بود تا عیسی این بدنش را قیام دهد.

سه روز پس از آن شبی که پلی کارپ خواب دید، سربازان به خانه‌اش ریختند و دستگیریش کردند. او را به محلی که از پیش برای سوزاندن وی آماده کرده بودند، بردند و به تیری بستند و هیمه زیرپایش را روشن کردند. در طول مدتی که هیزم‌ها مشغول سوختن بودند، پلی کارپ با چنان شور و حرارتی خداوند را پرستش می‌کرد که اصلاً فراموش کرده بود بر شعله‌های آتش ایستاده است. قدیس سالخورده دریافت‌هه بود که شعله‌های آتش خدا در درون قلبش قوی‌تر از شعله‌های آتش جفاکنندگان است.

حکم اعدام پلی کارپ در استادیومی به اجرا درآمد که مملو از تماشاچیان تشهنه خون بود. آنان در محل مزبور گرد آمده بودند تا شاهد مرگ یکی دیگر از کسانی باشند که در راه آرمان والايش شهید می‌شود. ولی هر چه آتش می‌سوخت، او نمی‌مرد. افسران نظامی در شگفت بودند که چرا شعله‌های آتش پلی کارپ را نمی‌سوزاند. سرانجام به سربازان دستور دادند بدن او را با نیزه سوراخ کنند. در تاریخ ثبت شده که پلی کارپ به ضرب نیزه شهید شد - نه به وسیله آتش!

پیش از مرگ پلی کارپ، مقامات شهر به او هشدار داده بودند که: «گوش کن، تو می‌توانی جان خودت را از کام شعله‌های آتش برهانی. تنها کافی است عیسی را انکار کنی».

سخنان پلی کارپ در ورای صدها سال تاریخ مسیحیت هنوز در گوش ما طنین‌انداز است: «هشتاد و شش سال او را خدمت کرده‌ام و حتی یکبار هم در حقم بدی نکرده؛ پس چگونه می‌توانم به شاهم کفر بورزم، او که رهاننده من است؟»

امروز هر ایمانداری باید تصمیم بگیرد که با عزم راسخ به خاطر مسیح بایستد. باید مصمم باشیم که از لحاظ اخلاقی به خود ضعف راه ندهیم. باید در زندگی متعهد باشیم و تا پای جان -اگر لازم شد- بر این تعهد نسبت به مسیح بایستیم.

نتایج متفاوت

این موضوع برای ایمانداران گیج کننده است که می‌بینند خادمان خداوند که به ظاهر برای خداوند کارهای عظیمی انجام می‌دهند ناگهان نسبت به تعهد روحانی خویش خیانت می‌کنند و مرتكب گناهی خانمان برانداز می‌شوند. چنین رفتار سرمآوری غیرقابل جبران به نظر می‌رسد. چگونه انسانهای با خدا می‌توانند اعمال غیرخداibi انجام دهند؟

همه ما در مورد رهبران مسیحی که در دام زنا و بی‌بند و باری افتاده‌اند، یا سر دولت کلاه گذاشته‌اند یا موجودی کلیسا را بالا کشیده‌اند و نظایر آنها داستانها شنیده‌ایم. این روزها کلیساهای آمریکا گرفتار یک رسوایی شده‌اند. خادمان کلیساها به اصطلاح پر از روح در ورطه زنا، همجنس‌بازی و تجاوز جنسی به کودکان سقوط کرده‌اند. در بعضی موارد هم دیده می‌شود که همین خادمان سقوط کرده خیلی زود به موقعیت پیشین خویش در کلیسا باز می‌گردند.

اگر ضعف را در درونمان مخفی کنیم، اعمالمان از این هم وحشیانه‌تر خواهد شد. من در طی سالها با برخی از خادمان خداوند مشورت کرده‌ام که گفته‌اند: «نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد، ولی کاملاً مستعد بودم که فلانی را بزنم. خشونت و وحشی‌گری درونم برای خودم هم شکفت‌آور بود.» شاید دانستن این مطلب برایتان تکان دهنده باشد که یکی از مسائل جدی کلیسای امروز وجود خوی وحشی‌گری حیوانی است. این امر حتی به خانه بعضی از خادمان نیز سرایت کرده است. ضعف روحانی می‌تواند عامل بروز واکنشهای خطرناک از سوی ما شود. پس چاره‌ای نداریم جز اینکه به طور پیوسته در قوت و قدرت روح خدا گام برداریم. چگونه از این لغزش‌های مهلك دوری کنیم؟ چرا در کلیسای معاصر چنین بحران اخلاقی‌ای به وجود آمده؟ به عقیده من همه اینها به خاطر وجود گناه روحانی غفلت است.

روزها از پس هم و سالها از پی یکدیگر می‌آیند و ما از بدنهایمان، خانواده‌هایمان و کلیساها‌یمان غافلیم؛ آن وقت ناگهان با هراس از خدا می‌پرسیم که چرا مرتكب چنین لغتشی شدیم. سالها پیش آموختم که قوت روحانی یک تصمیم و گزینش است که خود شخص باید آن را اتخاذ نماید. قوت عطا نیست؛ یک استعداد ویژه هم نیست. قوت، گزینش ایمان ماست. خداوند به یوشع فرمود:

«قوى و دلير باش، مترس و هراسان مباش زира در هر جا که بروی يهوه خدای تو با توسٰت» (يوشع ۱: ۹). خدا نه تنها به شما قوت خواهد بخشید، بلکه دليري را نیز در درونتان خواهد برانگيخت. كتاب امثال مرد پارسایی را که به ضعف مجال رخنه می‌دهد به "منبع فاسد" تشبيه کرده است (امثال ۲۵: ۲۶). این فساد زمانی ایجاد می‌شود که ما قوت روحانی خود را از خدا نگیریم و در مقابل نسبت به وقت دادن به کلامش، دعا و شکل دادن یک رابطه درست با او غفلت ورزیم. با این غفلت جا را برای ضعف بازکرده‌ایم. با اینکه عیلی مرد

پارسایی بود و در مسند کهانت در خانه خدا خدمت می‌کرد، ولی از رابطه‌اش با خدا غافل شد و به دام رخوت روحانی افتاد و میدان را برای پسران شریوش خالی کرد. در نتیجه زندگی خود و فرزندانش را به نابودی و ملتی را به انحطاط روحانی کشاند.

در سال ۲۰۰۲ یک رسوایی بزرگ در کلیسای کاتولیک کشف شد. بر طبق گزارش‌های منتشر شده، معلوم شد که اسقفان کاتولیک که از تجاوزهای جنسی کشیشهای خود آگاهی داشتند، گناه آنها را به نوعی توجیه و حتی ایشان را به حوزه‌های دیگر فرستاده بودند تا گناهانشان همچنان مخفی بماند. به کشیشانی که به پسر بچه‌های معصوم تجاوز کرده بودند، اجازه داده شده بود که به خدمت خویش در کلیسا ادامه دهند.

در بسیاری از کلیساهای دیگر همین سازشکاری روحانی به چشم می‌خورد. شبانانی هستند که به خاطر غفلت روحانی دست به گناهان هولناکی زده‌اند. آنان با سازشکاری و کنار آمدن با کسانی که مرتکب گناه شده‌اند به کلیسا لطمات بزرگی زده‌اند؛ آن هم به چه دلایلی: ترس از اینکه اگر جلوی گناه فلانی بایستند او از کلیسا خواهد رفت و مثلاً یک منبع مالی خوب را از دست خواهند داد. بعضی وقتها هم شبان جلوی گناه را در کلیسا نمی‌گیرد، به این خاطر که می‌بیند با وجود همه ضعفها و گناهان، کلیسا کماکان در حال رشد و شکوفایی است.

من معتقدم شیطان دوست دارد با ما معامله کند. او به ما می‌گوید: «تو مواظب رشد کلیسایت باش. اصلاً نگران بی‌بند و باری اخلاقی که در اطرافت می‌بینی نباش؛ اینقدر در مورد تقدس متعصبانه فکر نکن. اینقدر افراطی نباش. حواست به رشد جماعت خودت باشد، مراقبت از شهر تو هم با من». شریر از رشد کلیسا واهمه ندارد. مادامی که در زمینه تقدس وارد بیداری روحانی نشده‌ایم، او اصلاً اهمیت نمی‌دهد که کلیسای ما چقدر بزرگ است. بعضی از رهبران مسیحی به دلیل باج دادن به شیطان تا یک قدمی بیداری پیش می‌روند ولی هرگز به آن نمی‌رسند. آنان حتی متوجه نیستند که خدا بر درشان نوشته «ایخابود»!

عیلی می‌خواست در خانواده‌اش آرامش برقرار بماند. او چگونه می‌توانست فرزندانش را تنبیه و در ملاعام توبیخ کند و از کار بر کنار نماید؟ از همه مهمتر، آبروی او لطمه می‌خورد! خدا به او اختیار مراقبت از خیمه اجتماع را بخشیده بود، ولی او نتوانست تصمیم مقتضی بگیرد. شاید او با خود می‌اندیشید: بالاخره روزی مجبورم در مورد پسرانم دست به کاری جدی بزنم ولی او هرگز جرأت عملی ساختن فکرش را پیدا نکرد. «روزی» هرگز نیامد. شاید فکر می‌کرده که هر اقدامی به بهای گرافی تمام خواهد شد. خلاصه عیلی هر دلیلی داشته، آگاهانه اجازه داد در زیر ردای رهبری اش گناه ادامه پیدا کند.

اگر در کار رهبری کلیسا به افراد بدکاره اجازه مشارکت بدهید، حتی اگر هم اکنون خدمتتان شکوفا باشد، دیر یا زود زندگی و خدمتتان تباخ خواهد شد. اگر در میان خود به فرزندان شرارت اجازه فعالیت بدهید، باعث لعنت شدن کلیسایتان و خدمتتان خواهید شد. باشد که خدا به ما قوت و حکمت بدهد تا به عنوان رهبران مسیحی سرمشق صداقت و ثبات شخصیت باشیم.

عزم خود را جزم کنید تا در قدوسیت خدا زیست نمایید، حتی اگر این تصمیم به قیمت از دست رفتن تمام درآمد یا حتی خدمتتان تمام شود. خودتان را به هیچ چیزی نفوروشید. با شیطان معامله نکنید.

وقتی برای زیستن در تقدس و پاکی دست از همه چیز خود بشویید، آن وقت رشد کلیسا تنها چیزی نیست که تجربه اش خواهید نمود. جلال خدا کلیسایتان را فرو خواهد گرفت؛ نه تنها کلیسا بلکه شهرتان را نیز فرو خواهد گرفت. خدا به دنبال کسانی می‌گردد که بخواهند در شکاف بایستند در شکاف تقدس - تا او به خاطر شان داوری خود را بر شهرشان نازل نکند.

سخنی ویژه با کسانی که در کلیسا
صاحب اختیاراتی هستند

اگر خدا شما را در جایگاهی قرار داده که مثل عیلی در بدنش از اقتدار و اختیار روحانی برخوردارید، پس بدانید که واجب است در تمام زوایای زندگی خود به دنبال ضعفی اخلاقی یا روحانی بگردید و هرگاه آن را یافتید، درمانش کنید. در بدن مسیح ما باید در مشارکت با دیگر ایمانداران کار کنیم. هر ضعفی در زندگی خود یافتید، تصمیم بگیرید در آن زمینه با جدیت هر چه تمامتر از خداوند قوت بگیرید. توصیه های زیر به شما کمک می کنند تا در مرحله گذر به تقدس عمیق تر قوی و پاک بمانید:

از شخص دیگری که صاحب اقتدار روحانی است مشورت و ارشاد بگیرید
وقتی فاقد اقتدار روحانی هستید، کسی را بجویید که این اقتدار را دارد و آنگاه به او نزدیک شوید. زمانی که من در آرژانتین در مدرسه کتاب مقدس مشغول تحصیل بودم، تصمیم گرفتم دیگر در جلساتی که در عبادتگاه (Chape1) مدرسه تشکیل می شد شرکت نکنم. این جلسات اجباری بودند ولی من فکر می کردم در تنهایی از وقتی بهتر می توانم استفاده کنم. سرودهای مسیحی می سرودم، دعا می کردم و کلام می خواندم.
روزی مدیر مدرسه که هم دوستم بود و هم استادم، علت غیبتم را از عبادتگاه مدرسه پرسید. با اعتماد به نفس زیادی (و غرور جوانی) به او گفتم: «تنها چیزی که احتیاج دارم، خدا و کتاب مقدس و خودم است»، یعنی اینکه به مشارکت با دیگران در جلسات عبادتی نیازی ندارم.

مدیر نگاهی جدی به من انداخت و گفت: «سرجیو، روح عدم وابستگی به دیگران، روح مسیح نیست.» این توبیخ معلم را همیشه در تمام مراحل زندگیم آویزه گوش خود ساخته‌ام. از آن روز به بعد عدم وابستگی خودخواهانه و کناره‌گیری از جمع را گناه می‌دانم. از آن به بعد دلم همواره به سوی وحدت، احترام متقابل و همکاری متمایل بوده است.

اگر در سمت رهبری یک خدمت کلیسايی قرار دارید، ولو از خداوند نه تأیید و نه قوت دارید، لازم است دست به دامان خادم دیگری شوید تا او شما را برپا دارد. به نزد آن برادر بشتابید و بگویید: «برادر، من قوت اخلاقی‌ام را از دست داده‌ام. دیگر برای اعمال کردن نظم و انضباط در کلیسا اقتدار ندارم. به کلی گیج شده‌ام. کمک کن.»

این اشتیاق به فرمانبرداری و حرف شنوی کلیسا را شفا خواهد بخشید. بدن مسیح از این طریق به بهترین نحو عمل می‌کند. پولس این دیدگاه را در رساله اولش به کلیسای قرنتس چنین تشریح می‌کند:

اما خدا بدن را چنان مرتب ساخته که حرمت بیشتر نصیب اعضایی شود که فاقد آنند، تا جدایی در بدن نباشد، بلکه اعضای آن به یک اندازه در فکر یکدیگر باشند. و اگر یک عضو دردمت گردد، همه اعضا با او همدرد باشند؛ و اگر یک عضو سرافراز شود، همه در خوشی او شریک گردند (۲۵:۱۲-۲۶).

از مسیح که از خود هیچ ضعف اخلاقی نشان نداد، سرمشق بگیرید کتاب مقدس می‌گوید که در برخ خدا هیچ عیی نبود (اول یوحنا ۱:۵). او در تقدس کامل سلوک می‌کرد، نه آنگونه که ما تحسینش نماییم، بلکه آن گونه که بتوانیم از او سرمشق بگیریم (افسیان ۱:۵). اگر ایمان داریم که مسیح در کمال پاکی زیست و سلوک کرد، و اگر ما پیروان او هستیم، پس ما هم باید در پاکی سلوک نماییم. اگر به شریر فقط یک دقیقه مجال بدھید، زندگیتان را نابود خواهد کرد. من برای حفظ صفاتی اخلاقی خویش با چشمانم عهدی بسته‌ام. من به سرتاسر جهان سفر می‌کنم و پیوسته از فرودگاهی به فرودگاه دیگر می‌روم و دائمًا مناظری از جلوی چشمانم می‌گذرد که خوب نیست و اکثراً هم در موقعی که اصلاً انتظارشان را ندارم. اما با چشمانم قرار گذاشته‌ام که هرگز به هیچ زنی نگاه نکنم و به او به چشم خریدار نگاه نکنم. اگر چشمانم بیش از یک ثانیه بر روی صحنه‌ای که خوب نیست بماند، هر جا که باشم همانجا زانو می‌زنم و طلب آمرزش می‌کنم. دوست دارم از همان معیار تقدسی که عیسی بهره‌مند بود، برخوردار باشم.

من غالباً در سفر هستم. در این موقع مجبورم بیشتر شبها را در اتاقهای هتل به سر ببرم. این موضوع می‌تواند برای خادمانی که در سفر هستند و سوشه‌ای بزرگ باشد، چون خیلی از هتلها از تلویزیون فیلمهای

پورنوگرافی پخش می‌کنند. از این رو به محض اینکه وارد اتاق هتل می‌شوم معمولاً حوله‌ای روی تلویزیون می‌اندازم و با قرار دادن کتاب مقدس بر روی آن، تلویزیون را تبدیل به «محراب» می‌کنم. من با این روش اتاق و زندگیم را برای خدا تقدیس می‌کنم تا هرگز تسلیم وسوسه نشوم.

چنین آموخته‌ام که باید نسبت به موضوع تقدس به صورت افراطی برخورد کنیم! از این رو می‌گوییم: «خداؤندا، حتی اگر مجبور باشم هر پنج دقیقه یکبار زانو بزنم، حتی اگر شلوارم پاره شود، حتی اگر موقع موعده همه لباسهایم چروک باشد، من ترجیح می‌دهم لباسهای چروک شده بپوشم ولی در روحم هیچ چیز و چروک نباشد.»

امروزه بسیاری از خادمان ارزشمند خدا وسوسه می‌شوند از طریق اینترنت به تماشای فیلمهای پورنوگرافی بنشینند، چون این راه بسیار بی‌دردسر است. به این گونه افراد می‌گوییم که باید نسبت به گناه بی‌رحم باشید. اگر لازم شد، حتی کامپیوترتان را از برق بکشید و از دستش خلاص شوید! بی‌اینترنت باشید بهتر از آن است که به خاطر سازش با گناه خدمت روحانی خویش را از دست بدھید. اگر تعهد خودتان را به خداوند روز به روز و لحظه به لحظه حفظ کنید و تازه نگه دارید، قدرت و اقتدار بیشتری وارد زندگیتان خواهد شد. خدا از جاری مقدس نسبت به گناه در دلهایتان ایجاد خواهد کرد. آنوقت در عین حال که با گناه سازش نخواهید کرد، گناهکاران را از صمیم قلب دوست خواهید داشت.

در ابراز و واکنش نسبت به گناه تندرست عمل کنید

شبانی که در کلیسا یش وجود گناهی را تشخیص می‌دهد- یا ایمانداری که به گناهی در زندگی خودش پی می‌برد- ولی احساس می‌کند که از قدرت اخلاقی کافی برای مقابله با آن برخوردار نیست، باید بی‌درنگ دست به کار شود. او می‌تواند شروع به روزه گرفتن، دعا کردن و مشورت گرفتن نماید. می‌تواند پیش شبان دیگری رفته بگوید. «در کلیسا یم (یا زندگیم) گناهی وجود دارد. اگر فرد گناهکار را تنبیه کنم، نیمی از اعضاء کلیسا را ترک خواهند کرد (یا من قدرت ندارم خودم را تحت انصباط قرار دهم). شبان عزیز به من کمک کن. به من قوت بده چون می‌خواهم مقدس زندگی کنم.»

بسیاری از خادمان تقدس شخصی را اعمال می‌کنند ولی قادر به اعمال تقدس خدمتی نیستند. علی‌الهدوها بزرگی داشت. او چهل سال تمام قوم اسرائیل را رهبری کرده بود، ولی واپسین نتایج خدمتش واقعاً خانمان برانداز بود- خاندانش تا به ابد مورد داوری قرار گرفت. خدا نه تنها به خاطر شرارت شخصی‌مان ما را داوری

می‌کند، بلکه به خاطر شرارت کسانی که تحت نظر ما خدمت می‌کنند و ما در جهت اصلاحشان هیچ اقدامی نکرده‌ایم نیز ما را مورد داوری قرار خواهد داد.

امروز را روز تطهیر قرار دهید. اموال و دارایی خود را در تقدس شستشو دهید. اگر در زمینه مالی در کلیسايتان دست به اختلاس یا کلاهبرداری زده‌اید یا به خزانه‌دارتان گفته‌اید برای پنهان نگهداشتن جزئيات دروغی کوچک بگوید، پس همین امروز تصمیم به عوض شدن بگیرید.

اگر با گناهی که در میانتان هست برخورد نکنید، در راهی قدم گذاشته‌اید که عیلی رفت. گناه همیشه به مرگ منتهی می‌شود!

به منظور احیای اقتدار اخلاقی خود، آتش خدا را بباید بعضی‌ها روح‌القدس را دارند ولی آتش روح‌القدس را ندارند. حضور خدا را احساس می‌کنند و در این حال مو بر تنشان راست می‌شود و برخی تجلیات کاریزماتیک یا تجلیات روح‌القدس و عطا‌ایای او را تجربه می‌کنند، ولی آن اقتدار اخلاقی را که برای {P Charismatic- P} اصلاح زندگی یا کلیسايشان لازم است، ندارند.

خدا تک تک ما را به یک زندگی کاملاً مقدس فراخوانده است. بهای این زندگی مقدس هم اصلاً مهم نیست. هر کس می‌خواهد زندگی پارسایانه‌ای داشته باشد باید متحمل رنجها و زحمات شود. پطرس این مطلب را به روشنی بیان کرده است:

پس چون مسیح در عرصه جسم رنج کشید، شما نیز به همین عزم مسلح شوید، زیرا آن کس را که در عرصه جسم رنج کشیده، دیگر با گناه کاری نیست. (اول پطرس ۱:۴)

معنای این آیه چیست؟ شاید سخنان عیسی را راحتتر بتوان فهمید: «در این دنیا برای شما زحمت خواهد بود» (یوحنا ۱۶:۳۳). از زیر بار زحمت و آزار دنیا شانه خالی نکنید.

تقدس اغلب با رنج و آزار آغاز می‌شود. اما بر کسانی که متحمل رنج و آزار می‌شوند تا تقدس خود را حفظ کنند، جلالی وصف‌ناپذیر فرود خواهد آمد. پس از آزار دیدن نهراسید. حتی اگر شما را مثل پولس و سیلاس روانه زندان کردند، برای خداوند سرود بخوانید و او را پرسنیتید. تقدس در راه است! زمین لرزه‌ای رهاننده بر شما و اهل خانه‌تان نازل خواهد شد و زندانیان و شهرتان مثل زندانیان پولس و شهر فیلیپی ایمان خواهند آورد و با آتش خدا بیدار خواهند شد.

پدر، مرا به خاطر مواقعي که در ضعف و رخوت روحاني فرو رفتهام بیامرز. نمی خواهم مثل عیلی نسبت به تو گناه ورزم. به من فيض عطا کن تا از دامهای گناه بپرهیزم. هر وقت وسوسه می شوم تا نسبت به گناه غفلت یا با آن سازش کنم، کمکم کن تا با آن مقابله نمایم. به من دلیری بده تا هر وقت کسی را می بینم که گناه را چون سلطان در کلیسايت اشاعه می دهد، به او هشدار دهم. و یاریم کن تا هرگاه دوستان و خانواده ام نیاز به اصلاح اخلاقی دارند، حقیقت را بدیشان بگویم. به نام مسیح، آمين.

فصل دوم

گناه یعقوب: به کار بردن اسباب دنیوی برای کسب برکت الهی

در شهر بزرگ شبانی بود که تأسیس پانزده کلیسا ای کوچک در پیرامون کلیسا مادر را جزو نقشه خود قرار داده بود. با وجودی که این پانزده کلیسا ابتدا با اهداف بشارتی شروع به فعالیت کردند ولی چیزی نگذشت که هر یک از کلیسا ای مادر جدا شدند و اعلان استقلال کردند. خدمتی که مسئولیت هدایت یکی از این کلیساها کوچک را داشت، احساس می کرد که دیگر نمی تواند به عنوان کمک شبان خدمت کند. او می خواست خودش شبان ارشد باشد.

بنابراین روزی استعفا داد و تمام اسباب و اثاثیه ای را که شبان در اختیار کلیساش گذاشته بود، بار کامیون کرد و حتی سیستم صوتی و صندلی ها و منبر را هم با خود برد. او حتی از خیر تزئینات مقابل سکوی موعظه هم نگذشت و همه چیز را برد.

درواقع اگر این مرد قدری صبر می کرد، سرانجام خودش شبان ارشد کلیسا می شد، ولی او عجله داشت و نمی توانست صبر کند، بدین ترتیب او خود را شبان نامید.

هنگامی که من برای نخستین بار این موضوع را شنیدم، هنوز جوان بودم و چیزهایی را که امروز در مورد گناهان دوازده گانه می دانم، آن روز نمی دانستم. مطمئن بودم که این شبان خود گماشته چند ماهی بیشتر دوام نخواهد آورد. هر روز منتظر شنیدن خبر شکست مفتضحانه او بودم. اما او شکست نخورد. او کلیساش را با چند عضوی که از کلیسا مادر دزدیده بود آغاز کرد و جماعت به رشد عادی خود ادامه داد. اما داستان به همین جا پایان نیافت، پانزده سال بعد که دیگر همه زخمها شفا یافته و یا فراموش شده بودند، او با عمل خائنانه چند تن از اعضای هیئت رهبری کلیساش روپرورد. چند نفر از رهبران جوان کلیساش نسبت به او خیانتی کردند بدتر از خیانت وی به شبان ارشدی که وی قبل از دستش کار می کرد. گناهان گذشته او اکنون گربیان خودش را گرفته بود. بالاخره او آنچه را کاشته بود درو کرد.

قانونی روحانی وجود دارد که نمی توان آن را نقض کرد. حتی اگر از خدا مسح داشته باشیم و شاید بیماران را شفا بدهیم و معجزات از دستان ما جاری شود، ولی کلام خدا می گوید:

«فریب نخورید: خدا را استهزا نتوان کرد. انسان هر چه بکارد، همان را خواهد دروید.» (غلاتیان ۶:۷)

ممکن است پانزده سال طول بکشد و ممکن هم هست تا آمدن مسیح اتفاق نیفتد، ولی روزی باید بابت کارهایی که کرده‌ایم به خدا حساب پس بدهیم. به همین خاطر نیافتادن در دام گناه یعقوب از اهمیت زیادی برخوردار است.

موفق اما غیراخلاقی

آیا تا به حال شده که در کلیسا از پیشرفت و موفقیت کسانی که فاقد اخلاقیات درستی هستند حیرت کنید؟ من آدمهای خائنی را می‌شناسم که به مدارج بالایی از موفقیت دست یافته‌اند. حتی کسانی را می‌شناسم که زناکارند ولی در زندگی موفقتند.

در کتاب مقدس، یعقوب نمونه خوبی است از کسانی که قواعد اخلاقی را زیر پا می‌گذارند ولی به خاطر دعوتی که در زندگی خویش دارند، شاهد موفقیت را نیز در آغوش می‌کشند. در بابهای ۲۷ و ۲۸ پیدایش می‌بینیم که چطور یعقوب از یک آدم حیله‌گر به یک فرد غاصب تبدیل گردید. او عملاً موقعیت کسی دیگر را از وی دزدید. همچنین او یک معامله‌گر بود؛ او در بیت‌ئیل با خدا وارد معامله شد (پیدایش ۲۸). بیت‌ئیل یعنی «خانه خدا». خیلی از مردم پاییند بیت‌ئیل هستند. آنان پاییند دین و خانه خدا هستند که این البته خوب است، ولی این قبیل آدمها پا را از حد فراتر نمی‌گذارند.

سالها بعد یعقوب در فینیل، آنجایی که با فرشته خدا کشتی گرفت و تبدیل به مردی شکسته و فروتن گردید، اطراف نمود. تا زمانی که ما در زندگی خود به فینیل روحانی نرسیم، هر موفقیتی که بدست آوریم در پادشاهی خدا چندان ارج و منزلتی ندارد.

همه ما برای کشتی گرفتن با فرشته خدا زمانی خاص داریم! در این کشتی ما شکست می‌خوریم و او به بدن ما آسیب وارد می‌سازد. این درست زمانی است که اهداف خدا در زندگی ما می‌خواهند شروع به تحقق یافتن نمایند. همه ما نیاز داریم با خدا کشتی بگیریم تا بدین وسیله غرورمان خورد شود. در این چند سال اخیر خدا در سطحی تازه مرا در زندگیم خورد کرده است. درست در لحظاتی که فکر می‌کنیم دیگر از شکسته شدن فارغ شده‌ایم، یک شکستگی دیگر به سراغمان می‌آید. زندگی مسیحی آمیخته به این گونه شکستگی‌ها بهترین طریق راه رفتن با خداست. این شکستگی نه مخرب است و نه لطمہ زننده، بلکه بر عکس مفید است چون در شکستگی جسم ما مجروح می‌گردد، ولی روحمان شفا می‌یابد.

کتاب مقدس به ما می‌گوید که عیسو، برادر یعقوب به خاطر نداشتن صبر و شکنیابی عملاً دعوت و آینده خود را فدا کرد. در پیدایش ۲۵:۳۴-۲۹ چنین می‌خوانیم:

روزی یعقوب آش می‌پخت و عیسو و امانده، از صحراء آمد و عیسو به یعقوب گفت: «از این آش ادوم (یعنی سرخ) مرا بخوران، زیرا که و امانده‌ام». از این سبب او را ادوم نامیدند.

یعقوب گفت: «امروز نخست‌زادگی خود را به من بفروش». عیسو گفت: «اینک من به حالت موت رسیده‌ام، پس مرا از نخست‌زادگی چه فایده؟»

یعقوب گفت: «امروز برای من قسم بخور». پس برای او قسم خورد، و نخست‌زادگی خود را به یعقوب فروخت. و یعقوب نان و آش عدس را به عیسو داد، که خورد و نوشید برخاسته، برفت. پس عیسو نخست‌زادگی خود را خوار نمود.

هم عهدتیق و هم عهدجذید به ما می‌گویند که عیسو به خاطر این عمل نسنجیده خود به تلخی گریست. (نگ به پیدایش ۳۴:۲۷؛ عبرانیان ۱۶:۱۲-۱۷). او کوشید حق پسر ارشد بودن (نخست‌زادگی) و برکت را بازپس بگیرد، ولی دیگر خیلی دیر شده بود. او آنها را در ازای اراضی آنی نیازهایش مبادله کرده بود. همچنین عیسو در پی کسب موفقیت آنی بود. به تعبیری او مرتد گردید؛ کسی که ایمان خویش را انکار می‌کند. در اینجا برای ماهابی که در زندگیمان از جانب خدا و عده‌ها، نبوتها و دعوتها بی داریم، کلامی هشداردهنده وجود دارد. اگر بی‌صبر و حوصله شویم، اگر اشتھایمان برای هر چه زودتر به رسمیت شناخته شدن و به موقعیت و موفقیت رسیدن زیاد باشد، آنوقت از سر نومیدی و استیصال مرتکب عملی می‌شویم، مشابه کار عیسو. او برکتش را در ازای یک کاسه آش عدس فروخت.

یعقوب از سوی خدا خوانده شد تا وارث برکتی گردد که عیسو رهایش کرده بود و به هر جهت خدا این برکت را نصیب وی می‌کرد. با این وجود نکته جالب در پادشاهی خدا این است که هدف وسیله را توجیه نمی‌کند. شاید فکر کنیم که اگر خدا و عده چیزی را به ما داده، پس باید برای گرفتن آن دست به تلاش بزنیم.اما او می‌خواهد که ما؛ اکنون صبر کنیم تا زمانش به کمال برسد.

بعضی از جدایی‌ها یا شقاوهای در کلیسا، ریشه در نگرش یعقوب دارند. کسی که در رهبری کلیسا خدمت کوچکی دارد، ممکن است ادعا کند که خدا او را برای هدایت کل کلیساها فراخوانده است. شبان کلیسا احتمالاً به فرد مورد نظر پیشنهاد می‌کند که اول به مدرسه کتاب مقدس برود تا برای خدمت آماده شود و بعد

هم دو سالی را برای ورود به خدمت انتظار بکشد. اما شخص مورد بحث به جای آنکه مسیر طولانی تر آمادگی را طی کند، او قاتش تلخ می‌شود و از کلیسا جدا می‌گردد. چند نفر از اعضا هم دنبالش می‌روند. او که نمی‌تواند تا زمان فرا رسیدن موعد برکت صبر کند، از همان یکشنبه آینده خدمت موعظه را آغاز می‌نماید و تازه از خدا انتظار مسح خدمت نیز دارد.

نکته گیج کننده آن است که گاهی خداوند آن خدمت جدید را مسح نیز می‌کند. ما که نظاره‌گر این مسئله هستیم ته دلمان از خدا می‌خواهیم روشن شود. ممکن است چنین دعا کنیم: «خداوندا، ناکامش کن، او را چنان در زندگیش به فلاکت بینداز که مردم عدالت تو را ببینند.» گهگاه مسیحیان خیرخواه از مشاهده چنین وضعیتی سرخورده می‌شوند. آنان توقع دارند عدالت خدا فرد عامل شقاق در کلیسا را با لگد به کناری پرتاب کند. دوست دارند عدم موفقیت را در حق شخص خائن در ظرف دو سه هفته ببینند. ولی روش خدا -دست کم همیشه- اینگونه نیست.

من شنیده‌ام که بعضی مسیحیان از سر خشم صحبت از توسل به قانون می‌کنند تا از طرف دعوای خود پولی هنگفت به جیب بزنند. اگر مثلاً هزار دلار از دست داده‌اند، حاضرند در ازایش دو هزار دلار غرامت بگیرند. یک چنین دعوای حقوقی می‌تواند بسیار ناجوانمردانه باشد. ما مسیحیان لازم است مطالباتمان را با افسار انصاف مهار کنیم. باید طالب عدالت باشیم نه بنده طمع.

بسیاری از مسیحیان مفهوم صداقت، مساوات و انصاف را از یاد برده‌اند. مشکل اینجاست که این افراد بدون رعایت انصاف و درستی ممکن است بارها به موفقیت‌های مالی و یا حتی در کار خداوند به پیشرفت‌هایی نایل شوند. آنان خودشان را با آدمهای فروتنی که همیشه در حال توبه و جلب رضایت خدا هستند مقایسه می‌کنند و وقتی میزان موفقیت و ثروت خود را با آنها می‌سنجند، به این نتیجه می‌رسند که برکات زیاد در زندگیشان نشانه خشنودی و تأیید خدادست.

وقتی خدا ملتی را به بیداری روحانی دعوت می‌کند، اولین چیزی که در آنها دیده می‌شود اکراه از گناه است. شاید کلیسا به خاطر نداشتن قوه تشخیص روحانی نتواند به گناهی که در درونش لانه کرده و عاقبت منجر به خرابی روابطش می‌گردد، پی ببرد. یعقوب توانست حق نخست‌زادگی را از برادرش عیسو بخرد، ولی اعتماد او را از دست داد. رابطه‌اش با برادر تیره شد و این تیرگی تقریباً تا آخر عمرش باقی ماند. چون او برای رسیدن به آنچه که خواست خدا بود، از وسائل دنیوی بهره گرفت، اعمالش باعث جدایی در خانواده گردید.

هنگامی که جاه طلبی جایگزین دید روحانی می‌گردد

بی‌صبری شمره دنیوی بودن است. موقوعی هست که ما به خاطر تأخیر در انجام وعده‌های خدا عصبی می‌شویم؛ بدون اینکه بدانیم بعضی از این تأخیرها مستقیماً از سوی خدا ترتیب داده شده‌اند. ما در عصر ارضای آنی به سر می‌بریم. به دنبال راه حل‌های فوری - آن هم به هر قیمتی - می‌گردیم. هر وقت اینگونه است، مطمئن باشید که خصلت دنیوی بودن بر شما حاکم است. دنیوی بودن باعث می‌شود که جاه‌طلبی جای دید روحانی را در زندگی ما بگیرد و این خود سبب می‌شود که «بهترین» را به خاطر به دست آوردن «خوب» از دست بدھیم. برای راه رفتن در طریقه‌ای خداوند راه بهتری هم هست؛ و آن راهی نیست جز شاهراه تقدس و پارسایی و تسليم شدن به زمانبندی وی؛ راه صبوری خداپستانه و سرسپردگی کامل.

يعقوب نه تنها حق نخست‌زادگی را از چنگ عیسو درآورد، بلکه برکت پدرش را نیز از آن خود ساخت. او برای فریب دادن پدرش و گرفتن برکت از وی با همدستی مادرش نقشه‌ای کشید:

يعقوب به مادر خود رفقه گفت: «اینک برادرم عیسو، مردی موی دار است و من مردی بی‌موی هستم؛ شاید که پدرم را لمس نماید، و در نظرش مثل مسخره‌ای بشوم، و لعنت به عوض برکت برخود آورم.» مادرش به وی گفت: «ای پسر من، لعنت تو بر من باد! فقط سخن مرا بشنو و رفته، آن را برای من بگیر.» پس رفت و گرفته، نزد مادر خود آورد. و مادرش خورشی ساخت به طوری که پدرش دوست می‌داشت. و رفته جامه فاخر پسر بزرگ خود عیسو را که نزد او در خانه بود گرفته به پسر کهتر خود یعقوب پوشانید، و پوست بزغاله‌ها را بر دستها و نرم‌هه گردان او بست. و خورش و نانی که ساخته بود به دست پسر خود یعقوب سپرد.

پس نزد پدر خود آمده گفت: «ای پدر من!» گفت: «لیک، تو کیستی ای پسر من؟» یعقوب به پدر خود گفت: «من نخست‌زاده تو عیسو هستم. آنچه به من فرمودی کردم و الان برخیز، بنشین و از شکار من بخور، تا جانت مرا برکت دهد.» اسحاق به پسر خود گفت: «ای پسر من! چگونه بدین زودی یافته؟» گفت: «یهوه خدای تو به من رسانید.» (پیدایش ۲۰-۲۷)

يعقوب درست مثل یک فرد مذهبی عمل کرد و رو در روی پدرش دروغ گفت. اسحاق سالخورده بود و چشمانش خوب نمی‌دید، به همین خاطر به یعقوب گفت: «ای پسر من نزدیک بیا تا تو را لمس کنم، که آیا تو پسر من عیسو هستی یا نه» (ایه ۲۱). من سه پسر دارم، آنها برای فریب دادن من راهی کشف کرده‌اند. وقتی من در سفر هستم و از آنجا با خانه تماس تلفنی می‌گیرم، یکی از پسرها که می‌تواند تقلید صدا کند، به جای دو برادر دیگر خود را معرفی می‌کند. هر وقت می‌پرسم: «کی پشت خط است؟» او با صدای مبدل نام برادر کوچکترش را می‌گوید. یکی دو بار اول من واقعاً گول خوردم و فکر کردم با پسر آخرم حرف می‌زنم. این

بازیگوشی پسرها مرا کمک کرد تا موقعیت اسحاق را در لحظاتی که یعقوب خود را عیسو معرفی می‌کرد بهتر درک کنم، به ویژه که اسحاق بسیار سالم‌مند بود و نه چشمانش خوب می‌دید و نه گوشهاش خوب می‌شنید. یعقوب جلو آمد تا اسحاق بدنش را لمس کند، اسحاق به او گفت: «آواز، آواز یعقوب است، لیکن دستها، دستهای عیسوست» (آیه ۲۲). اسحاق نتوانست دستهای یعقوب را تشخیص دهد چون به خاطر پوست بزغاله، آنها هم پشمalo بودند، پس او را برکت داد. اسحاق پرسید: «آیا تو همان پسر من، عیسو هستی؟» گفت: «من هستم». نتیجه این دروغ چه بود؟ یعقوب برکت گرفت.

هضم کردن این موضوع دشوار است. انسان دروغ بگوید و نیرنگ بزند و آنوقت برکت هم بگیرد. او از این جهت برکت گرفت که در هر صورت برکت می‌گرفت. از پیش چنین برای او مقدر شده بود. اما یعقوب برای تحقق هدفهای خدا به وسایل دنیوی متولّ شد. برکت ارزشمندی به سوی او سرازیر شد اما این برکت یافتن بدین معنا نبود که خدا حیله وی را نادیده گرفته است.

وقتی عیسو دریافت که رودست خورده به پدر خود گفت: «ای پدر من، آیا همین یک برکت را داشتی؟ به من، به من نیز ای پدرم برکت بده!» و عیسو به آواز بلند گریست. پدرش اسحاق در جواب او کلامی دشوار گفت (نگ به پیدایش ۴۰:۲۷-۳۹).

در آیه ۴۱ نتیجه فریبکاری یعقوب را مشاهده می‌کنیم:

و عیسو به سبب آن برکتی که پدرش به یعقوب داده بود، بر او بعض ورزید؛ و عیسو در دل خود گفت: «ایام نوحه گری برای پدرم نزدیک است، آنگاه برادر خود یعقوب را خواهم کشت.» فریبکاری یعقوب جانش را به خطر افکند. اگر گذشته شما در خون عیسی غرق نشده، می‌تواند در آینده موجب آزارتان شود. اگر سر کسی کلاه گذاشته‌ایم باید به گناه خود اعتراف کنیم. باشد که اگر چیزی دزدیده‌ایم، دروغی گفته‌ایم یا مردم را فریب داده‌ایم تا سودی عایدeman شود، روح القدس دلهایمان را روشن سازد و آن مورد را بر ما مکشوف نماید. اگر کلامی ناراست بر زبان آورده‌ایم، خدا به ما فیض خواهد بخشید تا آن را زیر خون عیسی بیاوریم.

به عالیم هشدار دهنده توجه کنید!

روزی از جلوی دفتر کارم در شهر لاپلاتای آرژانتین سوار اتومبیل شدم تا خودم را به خانه برسانم. وضعیت ترافیک در آرژانتین تا حدودی با جاهای دیگر دنیا فرق دارد. اگر راه نروید، دیگران شما را به جلو هل می‌دهند! برای اینکه از وقوع تصادف جلوگیری کنم تمام حواسم جای دیگر بود و متوجه چراغ قرمز نشدم،

یعنی راستش را بخواهید اصلاً خود چراغ راهنمایی را ندیدم و از تقاطع گذشتم. حدود پنجاه اتومبیل دیگر هم از این موضوع استفاده کرده دنبال آمدند. اما هنوز چیزی نگذشته بود که متوجه چراغ دیگری شدم که از پشت سرم می‌درخشید! چراغ گردان پلیس!

اگر شما کشیش یا خادم کلیسا باشید می‌توانید در چنین شرایطی خودتان را جای من بگذارید و حال مرا درک کنید در سکوت دعا می‌کردم: «خداوندا، خواهش می‌کنم نگذار شغلم را بپرسد». اتومبیل را نگه داشتم، افسر راهنمایی جلو آمد و من برایش توضیح دادم که اصلاً تقصیری نداشتم. برای جلب ترحم او گفتم: «جناب سروان، راستش را بخواهید متوجه چراغ قرمز نشدم. حتی ندیدم که اصلاً چراغ راهنمایی آنجا هست.» او اصلاً تحت تأثیر جوابم قرار نگرفت، چون پیامدهای گذشتن از چراغ قرمز - چه من آن را ببینم و چه نبینم - می‌توانست اسفناک باشد.

خدا هم تعدادی چراغ قرمز روحانی نصب کرده که ما نباید از آنها عبور کنیم. او از ما می‌خواهد که هوشیار و بیدار باشیم و حواسمان هم کاملاً جمع باشد. باید از خود سؤال کنیم: «آیا من انسان روراستی هستم یا مثل یعقوب اهل کلک و فریب می‌باشم؟ آیا برخوردها و بدء بستانهایم با مردم براساس شرافت و صداقت است یا پیوسته به دروغ‌های کوچک و مصلحت‌آمیز و حرفهای نیمه راست متولّ می‌شوم؟

حرف نیمه‌راست با دروغ هیچ فرقی نمی‌کند. ندانستن باعث رهیدن ما نمی‌شود. نمی‌توانیم وقتی به دروازه آسمان رسیدیم، با گفتن: «خداوندا، متأسفم؛ من داستان زندگی یعقوب را نخوانده بودم»، ندانستن را بهانه کنیم. خداوند در جوابمان خواهد گفت: «ولی تو ده نسخه کتاب مقدس با ترجمه‌های مختلف در خانه‌ات داشتی.»

بعضی‌ها حاضرند جانشان را به خاطر گرفتن کتاب مقدس در دسته‌ایشان، فدا کنند. تاریخ کلیسا یاد و خاطره کسانی را که جان خود را بر سرنگهداری از دست نوشته‌های کلام خدا گذاشتند، ثبت کرده است. به واسطه جانبازی آنان است که ما امروز آزادانه کلام خدا را در دسترس داریم. دعوت خدا از ما این است که در پارسایی تعلیم بگیریم و در کلامش حکیم و دانشمند باشیم. شاید بتوانیم ندانستن را بهانه کنیم، ولی این بهانه ما را از قلاب خلاص نمی‌کند. نمی‌توانیم درحالی که عالیم هشداردهنده برابر چشمانمان قرار گرفته‌اند، آنها را نادیده بگیریم.

بیت‌ئیل: معامله با خدا

همان کسی که سر برادرش عیسو کلاه گذاشته بود، اکنون می‌خواست خدا را گول بزند. او سعی کرد با خدا وارد معامله شود. احتمالاً او با خود می‌اندیشیده که چون توانسته در بسیاری از مقاطع زندگی از فریب و نیرنگ استفاده کند، این بار هم می‌تواند سر خدا کلاه بگذارد.

يعقوب در بيتئيل رويايي ديد و در اين رويا خويشتمن را در حضور خداوند يافت.

پس يعقوب از خواب بيدار شد و گفت: «البته يهوه در اين مكان است و من ندانستم.» پس ترسان شده، گفت: «این چه مکان ترسناکی است! این نیست جز خانه خدا و این است دروازه آسمان.» بامدادان يعقوب برخاست و آن سنگی را که زیر سر خود نهاده بود گرفت و چون ستونی برپا داشت و روغن بر سرش ریخت. و آن موضع را بيتئيل نامید، لکن نام آن شهر اولاً لوز بود. و يعقوب نذر کرده گفت: «اگر خدا با من باشد و مرا در اين راه که می‌روم محافظت کند و مرا نان دهد تا بخورم و رخت تا بپوشم، تا به خانه پدر خود به سلامتی برگردم، هرآينه يهوه، خدای من خواهد بود.»

يعقوب به مجرد بيدار شدن از خواب با خدا پيمان بست که من آن را «پيمان مشروط» می‌نامم. وقتی بيداري روحاني بباید، این قبيل چيزها خيلي سريع معلوم می‌شود. وقتی جنبش خدا در میان ما آغاز شود، کسانی که مثل يعقوب هستند بىدرنگ خواهند گفت: «اگر فلان چيز را بدست آورم، خدا را خدمت خواهم کرد.» کسانی که ما فکر می‌کردیم کاملاً سرسپرده خدا هستند ناگهان تبدیل به مسیحیان مشروط می‌شوند. آنان با شرایط خودشان با خدا عهد و پيمان می‌بنند. «اگر خدا این کار را برایم بکند، پیرویش می‌کنم، و گرنه، من یکی که نیستم.»

يک بانوی مسیحی را می‌شناختم که مادر بیمارش را به کلیسا آورد تا بلکه شفا یابد. اما چون مادرش شفا نیافت، آن بانو هم از کلیسا برید. او به خاطر آنچه که روی داد- یا روی نداد- از انجیل روی گرداند. او فکر کرده بود می‌تواند با خدا معامله کند و وی را متقادع سازد تا به معیارهایش گردن نهاد.

آدمهایی نظیر این زن، يعقوبهای زمانه ما هستند. با خدا معامله می‌کنند و وقف و سرسپردگی شان مشروط است. آنها نمی‌گویند که اگر حتی سرشان را از تن جدا کنند، باز خداوند خدایشان است، بلکه سعی می‌کنند خودشان خدای زندگیشان باشند. این یعنی جوهره غرور.

يعقوب می‌توانست بگوید: «حتی اگر هرگز مرا به خانه پدرم بازنگردنی، باز هم خدای من خواهی بود. تنها می‌خواهم بدانم که تو از من خشنودی.» ولی او پس از معامله ناجوانمردانه‌ای که با برادرش کرد، با شرایط به

حضور خداوند آمد. شاید با ناراستی و تقلب بتوانیم میانبر بزیم و پیشروت‌هایی بکنیم ولی سرانجام محصول تلخی را که کاشته‌ایم درو خواهیم کرد.

کشتی گرفتن، راه شما به سوی قدرت
یعقوب که در قبال پدر و برادرش چنین متقلبانه رفتار کرده بود، محصول عمل خود را به صورت خیانت و تقلب دیگران در قبال خودش، درو کرد. زمانی که سنش بیشتر شده بود، پدر زنش لابان سرش کلاه گذاشت. هفته عروسی اش، یک هفته بحرانی بود. وی پس از شب عروسی فهمید که لابان دختر بزرگترش لیه را به وی داده است! او مجبور شد برای پرداخت بهای ازدواج با راحیل که زن محبوش بود، هفت سال دیگر برای لابان کار کند.

یعقوب فریبکار، حال از کسی دیگر فریب می‌خورد. او تنها آنچه را که خود کاشته بود درو می‌کرد. و چه محصول بدی هم درو کرد. حتی با وجود تمام برکات خداوند؛ حتی با وجود دعوت بلندی که خدا از او به عمل آورده بود تا پدر ملتهای بسیار باشد، باز فریبکار فریب خورد.

یعقوب به قدری سرخورده شد که خانه پدر زنش را ترک کرد. دیگر نه در خانه لابان جایی داشت و نه در خانه پدرش. هیچ جا، جای او نبود. اکنون فریبکار کاملاً منزوی شده بود. نه خدمتی داشت و نه ظاهرآ آینده‌ای. تنها هم و غمش این بود که زنده بماند و به دست برادرش کشته نشود. مردی که همیشه ترفندی در آستین خود داشت، اکنون از هر ترفندی می‌گریخت. او کاملاً مستأصل بود.

من معتقدم که خدا با رحمت خود اجازه می‌دهد که چنین استیصال و بحرانی در زندگی هر کدام از ما پیش بیاید چون می‌خواهد ما را از مرحله مسیحیت مشروط یک پله بالاتر بیاورد. یعقوب در شرف یک رویارویی جدی با خدا بود؛ رویارویی که قرار بود به تسلیم مشروط او به اراده خدا خاتمه دهد. این لحظه حساس را در پیدایش ۳۲ می‌خوانیم:

و شبانگاه، خودش برخاست و دو زوجه و دو کنیز و یازده پسر خویش را برداشته ایشان را از معبر یوق عبور داد. ایشان را برداشت و از آن نهر عبور داد، و تمام مایملک خود را نیز عبور داد. و یعقوب تنها ماند و مردی با وی تا طلوع فجر کشتی می‌گرفت. و چون او دید که بر وی غلبه نمی‌یابد. کف ران یعقوب را لمس کرد، و کف ران یعقوب در کشتی گرفتن با او فشرده شد. پس گفت: «مرا رها کن زیرا که فجر می‌شکافد» گفت: «تا مرا برکت ندهی تو را رها نکنم». به وی گفت: «نام تو چیست؟» گفت: «یعقوب». گفت: «از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود بلکه اسرائیل، زیرا که با خدا و با انسان مجاهده کردی و نصرت یافتی». و یعقوب از او سؤال

کرده گفت: «مرا از نام خود آگاه ساز». گفت: چرا اسم مرا می‌پرسی؟ و او را در آنجا برکت داد. و یعقوب آن مکان را فنیل نامیده گفت: «زیرا خدا را رو برو دیدم و جانم رستگار شد.» (پیدایش ۳۰:۳۲-۳۳)

خوب توجه داشته باشد: یعقوب که قبل برکت را از برادر خود دزدیده بود، هنوز برکت می‌طلبید. این بار هم برکت را به دست آورد ولی البته با معیارهای خدا، نه خودش. خیلی از مسیحیان همه جور ترفند و کلک به کار برده‌اند ولی هنوز از برکت تهی هستند. آلن ردپت (Allen Redpath) در مقاله‌ای تحت عنوان رهبری، پیرامون آن لحظه کشمکش یعقوب با خدا که بیست سال پس از گریختن به ارام روی داد، مطالب جالبی می‌نویسد:

فرشته‌ای با او کشتی گرفت و درست در همان نقطه‌ای که احساس قوت می‌کرد، با او به مقابله برخاست. او از لحظه‌ای که به دنیا آمد، پاشنه پای برادر دوقلویش را گرفته بود و در سرتاسر زندگیش نیز توانسته بود در برابر هماوردهای خود پیروز از میدان خارج شود. هنگامی که مرد غریبه دید نمی‌تواند بر او غلبه بیابد گودی ران او را گرفت و مفصل رانش را از جایش بیرون کشید. ران ستون قوت انسان است و مفصل ران به انسان امکان نشستن و برخاستن و کشتی گرفتن می‌دهد. اگر استخوان ران از مفصلش جدا شود، دیگر انسان به کلی ناقص و زمینگیر می‌شود. اکنون یعقوب که رانش آسیب دیده متوجه می‌شود که بدون کمک حریفش نمی‌تواند روی پا بایستد. پس به حریف خود آویزان می‌شود و به تجربه در می‌باید که باید به قوی‌تر از خود متکی باشد. این نقطه عطف داستان شگفت‌آور یعقوب است.

مادامی که با خدا رویارویی معنی داری نداشته باشیم، گویی هیچ چیز در زندگیمان معنا و مفهوم ندارد. رویارویی با خدا برای همه است. هر فرد مسیحی باید با خدا رو برو شود و زندگیش عوض گردد. همه ما در چنین لحظه‌ای است که از سوی او «نشانه گذاری» می‌شویم. یعقوب پس از آن کشمکش مذبوحانه دیگر یعقوب نبود. نام او از یعقوب یعنی «فریبکار» به اسرائیل یعنی «شاهزاده» تغییر پیدا کرد.

اراده خدا در زندگی، خدمت و شخصیت ما این است که از یعقوب به اسرائیل تبدیل شویم. این نخستین باری نبود که یعقوب در میانه سفر شبانگاه در گوشه‌ای بیتوته کرد تا دمی بیاساید و آن وقت با خدا رودررو شد. بیست سال پیش هم، زمانی که از خشم برادرش می‌گریخت، شب برای استراحت در بیابان اطراف کرد. آن شب خدا را در رویایی دید که بر فراز نردهایی ایستاده است. در همانجا بود که خداوند به یعقوب وعده داد:

«اینک من با تو هستم و تو را در هر جایی که روی محافظت فرمایم تا تو را بدین زمین بازآورم» (پیدایش ۱۵:۲۸). او زمانی که آن محل را ترک می‌کرد، نام بیت‌ئیل را برایش برگزید که معنایش «خانه خدا» است.

مشکل اکثر ما مسیحیان این است که آنقدر به بیت‌ئیل نزدیک می‌شویم که دیگر دلمان نمی‌خواهد از جایمان تکان بخوریم. بعضی‌ها مثل یعقوب به بیت‌ئیل می‌رسند و می‌گویند: «این خانه خدا است. در اینجا رویاهای خوبی می‌بینم. می‌توانم فرشتگان را مشاهده کنم که از حضور خداوند بالا و پایین می‌روند. این زیباست، به آنچه می‌خواستم رسیده‌ام، پس چرا با برداشتن گامی دیگر خودم را به دردر سر بیندازم؟»

تا زمانی که گام بعدی را برنداریم، زمینمان شفا نخواهد یافت. همه ما باید از بیت‌ئیل به فنیئیل نقل مکان کنیم. یعقوب پس از رویارویی با خدا در فنیئیل برای ملاقات برادرش عیسو شافت. این بار دیگر نه صحبت از جنگ بود، نه کشتن و نه فاجعه. او دیگر مجبور نبود با عیسو بجنگد، چون قبلًا با خدا کشته گرفته بود. دانستن این موضوع برای ما خیلی اهمیت دارد که باید از بسیاری از جنگهای جسمانی پرهیز کرد. تنها یک پیکار است که تعیین کننده است که همانا دست و پنجه نرم کردن با خدا است. لازم است یا؛ پکک سماجتی چون سماجت یعقوب و به روشنی مقدس و توأم با ترس با خدا کشته بگیریم و بگوییم: «خداوندا، تا مرا برکت ندهی، رهایت نمی‌کنم». باید به خدا اجازه بدھیم طبیعت خودرأی و فربیکار ما را در هم بشکند.

چند سال پیش کلیسای من در آرژانتین با سالی پرتلاطم رودررو شد. تا آن زمان ما در کمال وحدت و یکپارچگی عمل می‌کردیم. اما به خاطر برخی اختلافات، ناگهان هیئت شبانی دو دسته شد. عده‌ای از خادمان از موضوعی جانبداری کردند و گروهی دیگر با آن به مخالفت برخاستند. کار چنان بالا گرفت که کم کم از جانب بعضی‌ها صحبت از دو پاره شدن کلیسا مطرح شد.

من به عنوان شبان ارشد تمام تلاشم را برای حل مسئله به کار بدم. ولی هر چه بیشتر تلاش می‌کردم، مشکل از قبل بدتر می‌شد. برای حل مشکل پشت سر هم جلسه بحث و گفتگو می‌گذاشتیم اما فایده‌ای نداشت. با این که خیلی دعا می‌کردیم، از برگزاری جلسات و مطرح کردن نقطه نظرات دو گروه مخالف نیز دریغ نداشتیم. اما در بعضی از همین جلسات کار به تنش می‌کشید.

شبی بالاخره از همه چیز خسته شدم و کاسه صبرم لبریز شد. من مرتبًا به سراسر جهان سفر می‌کردم و با خود پیام تقدس، پارسایی و آتش خدا را می‌بردم، آن وقت کلیسای خودم به خاطر اختلاف نظر دو پاره شده بود. در حضور خدا فریاد زدم: «خداوندا، این اصلاً خوب نیست!» احساس می‌کردم دیگر تمام ایده‌هایم که ممکن بود به کل قضیه کمکی بکنند، ته کشیده‌اند. بعضی از این ایده‌ها واقعاً خلاقانه بودند. ما برای پایان دادن

به معضل و اختلاف سخت کار می‌کردیم. اما به رغم همه تلاشها هیچ کاری پیش نمی‌رفت. دست روی هر کاری می‌گذاشتیم اوضاع را بدتر می‌کرد.

آن شب در حضور خدا به روی درافتادم و گفتم: «خداوندا، تا جوابم را ندهی، نمی‌روم بخوابم». بدین ترتیب کشته گرفتن با فرشته خداوند را آغاز کردم. در دعا گفتم: «باید مرا و کلیسا‌یام را برکت دهی.» ساعتها به دعا ادامه دادم. مصمم بودم از خدا چیزی بشنوم، از شدت خستگی تقریباً درحال بیهوشی بودم.

سرانجام درحالی که کتاب مقدس را در دستانم گرفته بودم روی کانپه‌ای درغلتیدم و از خستگی به خواب رفتم. کمتر از دو ساعت به صبح مانده بود که از خواب بیدار شدم و خداوند به خاطر رحمتش مرا به سوی قسمتی از کتاب مقدس هدایت کرد. به محض اینکه آیه مزبور را خواندم پاسخ مشکل را دریافتمن.

بی‌درنگ گوشی تلفن را برداشتم و به یکی از کسانی که درگیر معضل کلیسا‌یی بود زنگ زدم و از او خواستم هر چه زودتر برای مذاکره پیش من بیاید. وقتی او را دیدم گفتم: «راه حل مشکل پیدا شد.» از آن لحظه به بعد با وجود همه مشکلات و موانع ما گام به گام از وضعیت اختلاف دور شدیم، بدون اینکه بر سر این اختلاف حتی یکی از اعضایمان را از دست بدھیم و کارمان به جدایی دردنگ در کلیسا بینجامد. زمانی که من از فرط استیصال دست از همه ایده‌های انسانی برداشتم و دست به دامان خدا شدم، جواب گرفتم. حتی توافقنامه چهارده صفحه‌ای که تنظیم کرده بودیم نتوانسته بود مشکل دو طرف را حل کند، چون هیچیک حاضر به امضای آن نشدند. وقتی بالاخره تصمیم گرفتم با فرشته خداوند پنجه در پنجه افکنم، پاسخ مسئله پیدا شد.

شکستگی، خدا را جذب می‌کند

خدا به دنبال مسیحیان زخمی می‌گردد. کلام خدا به ما می‌گوید: «خدا در برابر متکبران می‌ایستد، اما فروتنان را فیض می‌بخشد» (یعقوب ۶:۴). خدا به دنبال کسانی می‌گردد که دیگر نامشان یعقوب نیست. یعقوب نمونه آدمهای زیرک و چالاک و باهوشی است که از موقعیت خود نهایت استفاده را می‌برند. قوم خدا باید در برابر خدا شکسته باشند. او دنبال کسانی می‌گردد که می‌گویند: «خداوندا، من صدمه دیده‌ام، ولی آنقدر مشتاق تو هستم که تا زمان گرفتن جواب به کشته گرفته ادامه می‌دهم.»

از کشته گرفتن با خدا نهارسید، جوابتان را خواهید گرفت! اصلاً مهم نیست که از این مبارزه، لنگان بیرون بیاید. اصلاً من امیدوارم که این اتفاق برایتان بیفت! باید با طریقه‌ای مژورانه جسم مقابله کرد و آنها را نابود نمود. در شرح کشته گرفتن یعقوب چنین می‌خوانیم که فرشته خداوند ران یعقوب را لمس کرد. بزرگترین

استخوان و عضله بدن در ران قرار دارد و بر قوت و توان انسان دلالت می‌کند. اما خدا باید قوت انسانی یعقوب را در هم می‌شکست تا او حقیقتاً در خدا قوی بشود.

لازم است غرورمان خورد شود. باید بگوییم: «خداؤندا، از ما به عنوان نسلی که نه تنها اهدافمان پاک است بلکه راههای رسیدن به اهدافمان نیز پاک و مقدس می‌باشد استفاده کن. از ما انسانهایی پاییند به حرفهایمان بساز.»

عیسی به ما هشدار داد که: «بله» شما همان بله باشد و «نه» شما نه (متی ۳۷:۵). در دنیای کنونی که تنظیم شکایت و اقامه دعوا علیه دیگران باب شده و هزار جور امضا و اقدامات حفاظتی رواج یافته، هنوز مردم قول خود را زیر پا می‌گذارند. پیوندۀای زناشویی که با سوگند وفاداری و حلقه و عکس و قباله محکم شده‌اند، از هم می‌گسلند. مردم در روابط کاری و تجارت و خلاصه همه روابط اجتماعی به دروغ و کلک متولّ می‌گردند.

به قول و قرارها و حرفهایتان پاییند باشید. بگویید: «ای خدای قادر مطلق، از امروز من انسان باشرفتی خواهم بود؛ یک انسان درستکار و راستگو که به قولش پاییند است. وقتی می‌گوییم «بله» مردم به خوبی منظورم را درک خواهند کرد.»

از اراده خدا جلو نزنید

یعقوب بیست سال صبر کرد تا اراده خدا در زندگیش نمایان شود. شاید همیشه هم بیست سال طول نکشد، ولی در غالب اوقات ما باید یک دوره خشکسالی یا یک فصل بیابان را در زندگیمان تجربه کنیم تا بعد خدا اراده‌اش را آشکار سازد. برای دانستن اراده خدا در مورد زندگیتان از او جلوتر نزنید.

بسیاری از مسیحیان جلو می‌دوند. اگر دختر یا پسر جوانی هستید، جزو کسانی نباشید که نمی‌توانند تا هنگام ازدواج صبر کنند و پیش از موعد با نامزد خود همبستر می‌شوند. فکر نکنید که، من نمی‌توانم تا هنگام عروسی صبر کنم؛ خیلی وسوسه می‌شوم. چه فرقی می‌کند من که نامزدم را دوست دارم و می‌دانم که او همان زوجی است که خدا برایم در نظر گرفته. اینگونه فکر کردن شما را به زناکاری می‌کشاند.

در این مورد که خدا چه وقت شما را وارد خدمت روحانی می‌کند که برای آن دعوتتان نموده، بی‌صبری از خود نشان ندهید. سعی نکنید با اقدامات خودتان او را وادار به جلو انداختن اراده‌اش نمایید. کسی که نمی‌تواند تا موقع باز شدن درهای خدمت انتظار بکشد، هرگز به اولیای امور احترام نخواهد گذاشت. چنین شخصی به مرض «هر چه دلم خواست کردم» مبتلاست. «هر چه دلم خواست کردم» نام یکی از ترانه‌های

معروف فرانک سیناترا است، به همین خاطر من آن را سترم فرانک سیناترا نامیده‌ام. ما به اندازه کافی در کلیسا خودمحوری و خودرأیی داریم.

وقتی در سال ۱۹۹۷ آتش خداوند بر زندگیم نازل شد، از یک چیز مطمئن بودم - اینکه هیچ چیز به خواست و میل من نیست. همه چیز در دستان او بود. به کلی گیج، ترسان و معذب بودم، ولی وقتی دیدم که خدا نقشه‌اش را در زندگیم آشکار کرده شادی عظیمی به من روی آورد. به خدا وقت بدھید تا در زندگیتان عمل کند. به مکان فنیل بیاید و با دعا و مراقبت متظر باشید تا اراده خدا برای زندگیتان مکشوف شود. خدا برکتی را که به شما وعده داده، نصیبتان خواهد نمود!

رویای من تشکیل یک قوم پارسا است، با این وجود در بسیاری از موارد، طریقه‌ای کلیسا مبتنی بر پارسایی نیست. تا پیش از آنکه آتش خدا را در زندگیم لمس کنم، احساس خوبی داشتم. از اینکه هیچ گناه چشمگیری در زندگیم نیست احساس اعتماد به نفس می‌کرم. اما وقتی خدا قلب فاسدم را به من نشان داد، همه چیز شروع به عوض شدن نمود. ما لازم است خودمان را از شرّ ظاهر، ناراستی، دروغ و تقلب خلاص کنیم. باید به تک تک گناهانمان، در هر زمینه‌ای که خدا نشانمان می‌دهد، اعتراف کنیم. آن را تماماً به خدا بسپارید. تصمیم بگیرید که از امروز به بعد یک انسان روراست و صدیق باشید؛ یک اسرائیل نه یک یعقوب.

خودتان را از طریقه‌ای دنیوی خالی کنید، خداوند راههای خودش را به شما خواهد نمایاند. هر دروغ و ریاکاری در بدن مسیح باید به صداقت و شرافت کامل مبدل شود. دعای من این است که خدا داغی بر تن و زخمی بر جسم ما بگذارد تا دیگر جرأت نکنیم با ابزار دنیوی به خدمت روحانی پردازیم. باشد که خدمت ما به قوت روح القدس باشد. باشد که ما به نشانه یادآوری وابستگی کاملمان به قدرت او، بنگریم. ارتش در حال آموزشی که قرار است به خوبی تجهیز هم بشود، به سربازان مجروح نیازی ندارد. ارتش خدا تنها ارتشی است که فرمانده کل قوایش - خدا - به ما تضمین می‌دهد که هرگز تلفات نخواهیم داد. تنها لازم است از دستورهای او اطاعت کنیم. خدا ارتش خود را آماده می‌کند.

بیش از دویست سال پیش جان وسلی، اصلاحگر دینی بزرگ، بیشتر از دویست هزار نفر از مردم را در گروههای کوچک نامنویسی کرد. او از این گروهها تحت عنوان «کلوب‌های مقدس» یاد می‌کرد. او به این گروهها بیست و دو پرسش داده بود تا در پرسش‌های روزانه خویش مورد استفاده قرار دهند. دو پرسش از پرسش‌های او چنین بودند: آیا آگاهانه یا ناآگاهانه تظاهر به شخصی دیگر بودن یا نبودن می‌کنید؟ و «آیا خود را بهتر از آنچه که واقعاً هستید به دیگران می‌نمایانید؟»

باید در بدن مسیح به صداقت و بی‌ریایی بازگردیم. باید به خلوص و راستی برگردیم. شاید لازم باشد که بعضی از شما برای جبران مافات گامهایی بردارید. از خداوند حکمت بطلبید. گاهی دعای توبه آخرين قدم نیست، بلکه تازه اولین قدم است. برای رسیدن به خدا باید گامهای متعددی برداشت.

اگر با اطمینان نمی‌دانید که چگونه باید این گامها را بردارید، با شبانتان یا رهبرانتان مشورت کرده از آنها یاری بخواهید. شاید لازم باشد گذشته را جبران کنید. اگر روح القدس به اینکار تشویقتان می‌کند، فهرستی از گامهایی که باید بردارید را تهیه نمایید. با این کار می‌توانید ثمره شایسته توبه بیاورید (نگ به لوقا ۸:۳).

دعای توبه

پدر هر طریق ناراستی که در وجود من هست پیدا کن. ژرفترین قسمتهاي وجود مرا تفتیش نما. اى خدا مرا برای چیزی بس عظیم مهیا می‌سازی؛ چیزی که بسیار فراتر از قوت انسانی خودم است. من می‌خواهم دست از سلاحها و ابزار دنیوی بردارم. اکنون این‌ها را بر مذبح تو می‌گذارم اى خداوند و از تو طلب رحمت می‌کنم. می‌خواهم با تو کشته بگیرم. مرا از یعقوب به اسرائیل تبدیل نما. مرا از بیتئیل به فنیئیل متقل ساز. مرا کاملاً تبدیل نما. من از جاهطلبی، خودخواهی، ترس از انسان و میل به خشنود ساختن دیگران دست می‌کشم. در برابر ناراستی، روح دروغ و فریب و عدم شفافیت و صداقت به نام عیسی می‌ایستم. خداوندا، دعا می‌کنم که تو فکر، طریق و چشمانم را پاک بسازی. به جسمم زخم وارد کن و بگذار هنگام راه رفتن بلنگم. ترجیح می‌دهم به دست تو مجروح شوم اى خداوند، تا اینکه به دست شیطان هلاک گردم.

ای خدا، با رحمت خود بیا. می‌خواهم دست از معامله کردن برداشته و کل وجود خویش را به تو بسپارم؛ می‌خواهم بدون قید و شرط خودم را وقف تو کنم، نه با قید و شرط. مرا دریاب؛ مرا بپذیر؛ زندگیم را صادرصد به تو تقدیم می‌نمایم! به نام مسیح، آمین.

فصل سوم

گناه شمشون: عطای روحانی

{P Charisma - P}

و فقدان شخصیت روحانی

چند سال پیش خبر شبانی به گوشمان رسید که خدا در کلیساش به طرزی مافوق طبیعی حضور خود را نشان می‌داد. حتی زمانی که او در رادیو برنامه اجرا می‌کرد هم این تجلیات دیده می‌شد. مردم به ایستگاه رادیو زنگ می‌زدند و به او می‌گفتند هنگامی که او دعا می‌کند و یا درباره امور الهی سخن می‌گوید از سقف خانه‌هایشان خاک طلا فرومی‌ریزد. یکبار وقتی این مطلب را شنید در استودیو چشم گرداند تا موضوع را با صدابردار و سایر کارکنان رادیو مطرح کند ولی هیچ کس را ندید. وقتی برخاست تا دنبال آنها بگردد، همگی را در اثر حضور قدرت خدا روی زمین افتاده دید.

او از آیات و عجایب دیگری نیز سخن می‌گفت که در کلیساش به وقوع پیوست. هنگامی که مردم در حال پرسش بودند، بر سر سرایندگان کلیسا سنگهای قیمتی فرو می‌ریخت و سرایندگان این سنگها را از روی موهای خود جمع می‌کردند! دیگر اعضای کلیسا دریافته بودند که دندهای خالی‌شان با طلا پر شده است. ما خودمان چند نفری از کسانی را که دندهایشان از طلا پر شده بودن می‌شناختیم.

پس از اینکه اتفاقات مذکور به وقوع پیوست، واعظ مزبور را به کشورهای مختلف دعوت کردند تا داستانش را با دیگران نیز در میان بگذارد. خبرهایش به ما می‌رسید که هنگام موظه وی تا شعاع یکصد پایی اطراف محل وعظ، روی خانه‌ها خاک طلا می‌نشیند.

کاملاً معلوم بود که خدا در خدمت روحانی این شخص خود را متجلی ساخته است. کلیسای او آیات و معجزات مافوق طبیعی را تجربه می‌کرد و بسیاری به جماعت‌اش اضافه شده بودند. کلیسای او با رشد سریعی مواجه شده بود.

اما هنوز چند سالی از آغاز این آیات نگذشته بود که خبرهای کاملاً متفاوتی از این مرد شنیدیم. او همسرش را ترک کرده با زن دیگری گریخته بود و دیگر در کلیسا شبانی نمی‌کرد! بدون شک می‌خواهد بپرسید که «آیا این رفتار فاجعه‌بار به طور ناگهانی اتفاق افتاد؟»

مسلمان خیر، هیچ درختی با یک ضربه تبر بر زمین نمی‌افتد. از قرار معلوم او در طی مدهای مدید در موارد گوناگون نشان داده که چندان پایبند و وفادار نیست. متأسفانه او نمونه کسی است که عطایای مافوق طبیعی را دارد ولی از شخصیت مسیحی استواری برخوردار نیست.

بازی کردن با آتش

بدبختانه در کلیساهاي ما این خطاب سیار شایع است. می‌توانیم نام دیگر آن را خطای «بازی کردن با دنیا» بگذاریم. این امر زمانی اتفاق می‌افتد که ما با اموری که مورد تأیید خدا نیستند بیش از اندازه مأнос و صمیمی می‌شویم یا وارد روابطی می‌گردیم که اصلاً او را خشنود نمی‌سازند. در زندگی شمشون مردی را می‌بینیم که به خاطر بازی کردن با دنیا، زندگی خویش را تباہ ساخت. او از طرفی با دشمن می‌رقصید و از طرف دیگر با مسحی که خدا به او داده بود، بازی می‌کرد.

در اینکه شمشون دارای عطا بود، هیچ شکی نیست. او عطایای روح را به همراه آیات و معجزات دریافت کرده بود. او رهبری بود که از لحظه تولد برای خدمت خدا خوانده شده بود. خدا هدایت قوم خود را به او در سمت داور سپرده بود.

این مرد به پیشینه‌ای نیک مفتخر بود. والدینش خداترس بودند. فرشته خداوند ایشان را ملاقات کرده و وعده تولد او را داده بود. تولد وی با آیات و معجزات همراه بود. فرشته خداوند یعنی حضور خدا که به شکل یک فرشته متجلی شده بود، به والدین شمشون گفته بود: «آن ولد از رحم مادر خود برای خدا نذیره خواهد بود» (داوران ۱۳:۵). شمشون حتی پیش از تولدش وقف اراده خدا شده بود.

شمشون نبوتهايی درست، تربیتی درست و پیشینه‌ای دیندار داشت. در شمشون خیلی چیزها درست بود، ولی او فاقد شخصیتی دیندار بود. دارا بودن عطا بدون داشتن شخصیت اخلاقی خداپسندانه خیلی خطرناک است.

اغلب چنین به نظر می‌رسد که بدن مسیح میان دو گروه تقسیم شده است: کسانی که عطایای روح القدس را قبول دارند و کسانی که ندارند. من از هر دو گروه دوستانی دارم هم به انجیلیها احترام می‌گذارم و هم به پنتیکاستی‌ها و از هر دو طرف چیزهایی یاد می‌گیرم. اما دیدن این که کسانی بدون داشتن شخصیت روحانی ثابت و محکم، عطایای روحانی را به کار می‌برند، چیز غم‌انگیزی است. چنین افرادی برای کسانی که می‌کوشند در طریق روح گام بردارند، سنگ لغزش می‌شوند.

باشد که در حین خواندن این کتاب خدا به شما فیض ویژه عطا کند تا قدوسیت کامل او شما را فرو بگیرد. من شما را دعوت می‌کنم که به تقدس به صورت افراطی اعتقاد پیدا کنید. متظر زمانی دیگر نشوید؛ ممکن است زمان دیگر هرگز فرا نرسد. اگر حس می‌کنید که روح القدس پیرامون اعتقاد به تقدس کامل در زندگی بال دلتان صحبت می‌کند، در هر سنی که هستید فرقی نمی‌کند، از همین امروز شروع کنید.

برای پرواز باید دو بال داشت

وقتی کوچکترین پسرم شش ساله بود، ما در آرژانتین زندگی می‌کردیم. روزی در اتاق نشیمن مسابقه موشک کاغذی پرانی به راه انداختیم. پسرم تصمیم گرفته بود هواپیمایی جدید بسازد - هواپیمای یک باله. من از پیش به او گفتم که «این هواپیما پرواز نخواهد کرد».

او در جوابم گفت: «بابا، تو نمی‌دانی؛ بگذار آن را بسازم، آن وقت خواهی دید.» گفتم: «بسیار خوب» و گذاشتمن ابتکار خود را عملی سازد. او با هزار امید و انتظار و با همه توان هواپیمای کاغذی اش را پرتاب کرد. هواپیما در هوانیم چرخی زد و تلپی روی زمین افتاد. همانطور که پیش‌گویی کرده بودم، پرواز نکرد. بدبهتانه بعضی‌ها از همین الگو پیروی می‌کنند. آنان می‌اندیشنند در خدمت روحانی می‌توان با یک بال پرواز کرد. خیلی هم توقع موفقیت دارند ولی به تلخی نومید می‌شوند. چرا؟ چون برای پرواز کردن در اراده خدا باید دو بال داشت: عطا و شخصیت.

پرواز کردن با یک بال محال است. برخی مسیحیان باوجودی که تصمیم می‌گیرند افراد صالح و دارای شخصیت اخلاقی استواری باشند، خویشن را تنها وقف تعلیم کتاب مقدس می‌سازند و به کلی مسح، معجزات، آیات و عجایب را فراموش می‌کنند. حتی گروهی چنین تعلیم می‌دهند که معجزه فقط در دوره رسولان به وقوع پیوسته است. دیگران به این علت که حضور خدا را احساس می‌کنند و با آیات و عجایب به کار گرفته می‌شوند، تصمیم می‌گیرند اینگونه در پیشگاه خدا خویشن را صالح سازند. اینان شخصیت را به کلی فراموش می‌کنند.

هیچکدام از این افراط و تغیریطها مطابق با تعلیم کتاب مقدس نیستند. خدا بدن مسیح را خوانده تا به هر دو ایمان داشته باشد. ما می‌توانیم هم از روح پر باشیم و عطایای او را در زندگیمان داشته باشیم و هم شخصیت و استواری داشته باشیم.

هفت مزیت روحانی

هر یک از مزیتهای روحانی زیر، بخشی از زندگی شمشون را تشکیل می‌دادند و ممکن است بخشی از تجربه مردان و زنان خدا نیز باشند. اما بدون شخصیت هیچیک از این مزیت‌ها متضمن موفقیت و زندگی روحانیتان نخواهد بود.

۱- دعوت از جانب خدا

شمشون از لحظه تولد دعوت داشت تا برای خدا نذیره و برای قومش رهبر باشد:

فرشته خداوند به آن زن ظاهر شده او را گفت: «اینک تو حال نازا هستی و نزاییده‌ای، لیکن حامله شده پسری خواهی زایید. و الان با حذر باش و هیچ شراب و مسکری منوش و هیچ چیز نجس مخور. زیرا یقیناً حامله شده پسری خواهی زایید و استره برسرش نخواهد آمد، زیرا آن ولد از رحم مادر خود برای خدا نذیره خواهد بود و او به رهانیدن اسرائیل از دست فلسطینیان شروع خواهد کرد» (داوران ۵:۱۳-۳).

دعوت داشتن از خدا خیلی عالی است. ولی آیا می‌دانید خیلی‌ها که دعوت داشتند، از خود سلب صلاحیت کردند؟ عده‌ای به دعوت خدا لبیک نگفتند. دیگران در پی تحقق دعوت او با روش‌های انسانی خویش و طبق برنامه زمانی خویش برآمدند.

۲- بخوبی آماده بودن

پدر و مادر شمشون مطابق دستوراتی که از فرشته خداوند گرفته بودند، او را پرورش دادند و تجهیز کردند. آنها مسئولیت پدری و مادری خود را کاملاً جدی می‌گرفتند:

و مانوح از خداوند استدعا نموده گفت: «آه ای خداوند، تمبا اینکه آن مرد خدا که فرستادی بار دیگر نزد ما بیاید و ما را تعلیم دهد که با ولدی که مولود خواهد شد، چگونه رفتار نماییم» و خدا آواز مانوح را شنید و فرشته خدا بار دیگر نزد آن زن آمد و او در صحرا نشسته بود، اما شوهرش مانوح نزد وی نبود. و آن زن به زودی دویده شوهر خود را خبر داده به وی گفت: «اینک آن مرد که در آن روز نزد من آمد، بار دیگر ظاهر شده است!» (داوران ۱۰:۱۳-۸).

اینکه انسان دینداری را از پدر و مادر به ارث ببرد مزیت بزرگی است. اما این هم موفقیت را تضمین نمی‌کند. صرف اینکه پدر و مادر ما، ما را با کلام خدا آشنا و بر طبق آن تربیت کرده‌اند، به طور خودکار باعث نمی‌شود که ما راه تقدس را برگزینیم.

۳- آیات و عجایب

فرشته‌ای ظاهر شد تا خبر تولد شمشون را به پدر و مادرش بدهد، سپس او در میان شعله‌های آتش مذبحی که مانوح برای قربانی کردن برپا کرده بود، صعود نمود.

زیرا واقع شد که چون شعله آتش از مذبح به سوی آسمان بالاچ کک می‌رفت، فرشته خداوند در شعله مذبح صعود نمود، و مانوح و زنش چون دیدند، رو به زمین افتادند. و فرشته خداوند بر مانوح و زنش دیگر ظاهر نشد، پس مانوح دانست که فرشته خداوند بود (داوران ۲۱:۱۳-۲۰).

ممکن است خدا برای جلب توجه شما و تأیید دعوتان دست به آیات و معجزات بزند. اما حتی بزرگترین معجزات هم نمی‌توانند متضمن موفقیت باشند.

۴- برکت خدا در زندگیتان

شمشون در آغاز برکت خدا را بر زندگیش داشت.

و آن زن پسری زایید، او را شمشون نام نهاد، و پسر نمو کرد و خداوند او را برکت داد (داوران ۱۳:۲۴).

واقعیت این است که ما باید راه رفتن در برکت خدا را برگزینیم. اگر پیوسته با دنیا بازی کنیم یا آشکارا ناطاعتی کنیم، ممکن است تمام نقشه‌هایی را که برای ما کشیده شده قربانی سازیم.

۵- حضور ملموس روح القدس

شمشون حضور روح را که از درون وی را برای انجام اعمال عظیم برمی‌انگیخت، حس می‌کرد، و مردم هم سخت تحت تأثیر پیروزیهای غیرعادی او قرار می‌گرفتند. و روح خداوند در لشگرگاه دان در میان صرעה و اشتاؤل به برانگیختن او شروع نمود (داوران ۱۳:۵).

فقط به این دلیل که ما در جلسه‌ای کلیسايی «روح القدس را احساس می‌کنیم» نمی‌توانیم چنین نتیجه‌گیری کنیم که واعظی که رهبری جلسه را به عهده دارد، در طریق تقدس گام برمی‌دارد. برای ارزیابی خدمت یک فرد نمی‌توانیم به احساسات متکی باشیم.

۶- معجزات مافوق طبیعی عظیم

و روح خداوند بر او مستقر شده آن را درید به طوری که بزغاله‌ای دریده شود (داوران ۱۴:۶).

چه بسیار خادمانی سقوط نموده‌اند، تنها به این دلیل که تصور کرده‌اند چون آیات و معجزات از دستانشان به ظهور رسیده، پس نزد خدا پاک و بی‌عیب هستند. پس از اینکه چند نفر را شفا دادند، خودشان تحت تأثیر خدمات روحانی خویش قرار می‌گیرند - گویی عامل اصلی شفا خودشان بوده‌اند- آن وقت مغدور می‌شوند و همین غرور موجب سقوطشان می‌گردد.

۷- دوام آوردن در کار

شمشون بیست سال به عنوان داور هدایت قوم اسرائیل را بر عهده داشت. ولی این دلیل نمی‌شود که تصور کنیم چون فلانی سالیان دراز موعظه کرده، پس در ورای هر کاری که می‌کند یا می‌گوید روح القدس ایستاده و از او پشتیبانی می‌کند.

از برکت اولیه فراتر بروید

برای کسب موفقیت در خدمتی که خدا به ما می‌سپرد، لازم است از برکت اولیه فراتر برویم. تمام مزیتهای ظاهری که شمشون در زندگیش داشت، برای نگهداشتن او از افتادن در کام یک فاجعه روحانی کافی نبود. کشیش پدرو ایبارا (Pedro Ibarra)، شبانی که به خیلی‌ها مشورت می‌دهد، روزی به من گفت: «این قانون زندگی است: این شخصیت است که حامل مسح می‌باشد، نه برعکس».

چند سال پیش در تلویزیون و روزنامه‌ها خبر تصادفات رانندگی ناشی از معیوب بودن تایر خودروها جنجالی به پا کرد. اگر این نقص برطرف نمی‌گردید، جان بسیاری از انسانها تا به حال از دست رفته بود. در شخصیت شمشون می‌توانیم چندین عیب را برشماریم، عیبهایی که عاقبت منجر به سقوط او شدند. چقدر خوب است که از داستان زندگی او در کتاب مقدس درس بگیریم و از همان دامها بپرهیزیم.

تند خویی

یکی از معایب اخلاقی شمشون تندخویی اش بود. داوران ۱۹:۱۴ می‌گوید که شمشون «خشمش افروخته شد.» شمشون خوانده شده بود تا اسرائیل را از ستم فلسطینیان برهاند. این خدا بود که او را؛چ کک خوانده بود، ولی او هنگامی که مردان اشقلون را قلع و قمع کرد، در چارچوب دعوتی که خدا از وی کرده بود، عمل ننمود. شاید او حضور قوی خداوند را هم احساس می‌کرده، ولی نیروی محرک او قدرت خدا نبود. انگیزه او خشمی بود که به وسیله روح القدس تعديل نشده بود.

آدمهایی هستند که با قوت و انگیزه خشم خود عمل می‌کنند. مسیحیانی هستند که هنوز بدی دیگران نسبت به خودشان را فراموش نکرده‌اند و به اصطلاح ایماندارانی هستند که هنوز از دیگران نفرت دارند. آنها هنوز از عیسی این درس را نیاموخته‌اند که حتی در هنگام مصلوب شدن نزد خدا برای کسانی که شکنجه‌اش داده بودند دعا کرد و آمرزش طلبید. خشم می‌تواند نیروی محرک بسیار مخبری باشد.

شمشون هم واپس‌گرا بود و هم انتقام جو.

شمشون به ایشان گفت: «این دفعه از فلسطینیان بی‌گناه خواهم بود اگر ایشان را اذیتی برسانم» (داوران ۳:۱۵).

شمشون به ایشان گفت: «اگر به اینطور عمل کنید، البته از شما انتقام خواهم کشید و بعد از آن آرامی خواهم یافت» (داوران ۷:۱۵).

او یک رهبر بود ولی به خاطر همین تند خویی اش به جای آنکه در رفتار پیشتاز باشد، همواره عکس العمل نشان می‌دهد. هر توهین و تعرضی به او می‌شد، بلافصله واکنش نشان می‌داد.

شخصی کردن خدمت

عیب اخلاقی دیگری که شمشون داشت، مسئله شخصی کردن خدمت بود. او بدون اینکه از خداوند دستوری داشته باشد، شخصاً نقشه حمله می‌کشید. در داوران ۱۱:۱۵ چنین می‌خوانیم: «به نحوی که ایشان به من کردن، من به ایشان عمل نمودم.»

در کلیسا افرادی هستند که نمی‌توانند جایگاه خود را در بدن مسیح پیدا کنند. مدتی در یک قسمت خدمت می‌کنند، بعد ناراحت و عصبانی می‌شوند و اصلاً به کلیساپی دیگر می‌روند. آنان به همان راحتی که کانال تلویزیون را عوض می‌کنند، کلیساپی خود را عوض می‌نمایند. اگر ما قوم خدا و مجهر و استوار و قوی برای خدمت به او هستیم، پس چرا در کار خدمت اینقدر بی‌وفایی از خود نشان می‌دهیم؟ پس چرا بسیاری از مسیحیان، سال از پس سال می‌گذرد و هنوز جایگاه واقعی خود را پیدا نمی‌کنند؟

یکی از مشکلات شخصی کردن خدمت است. مسیحیان خودشیفته خیال می‌کنند کار کلیسا بر محور آنان می‌چرخد. «اگر فلان چیز را به من بدهند...»، «اگر در حیطه مسئولیتهایم باشد...»، «هر وقت فلان چیز اول انجام شد...» - اینها حرفهایی است که از چنین افرادی می‌شنویم. ما فکر می‌کنیم خدا صفحه کاغذی سفید به ما داده تا هر طور دوست داریم آن را پر کنیم. فراموش کرده‌ایم که قضیه کاملاً برعکس است - ما لوح سفید زندگی خودمان را به خدا تقدیم کرده‌ایم تا او هر طور اراده‌اش است آن را پر نماید. فکر می‌کنیم خدمت مال خودمان است. یادمان رفته که خود ما از آن خدا هستیم.

ب) وفایی

هر وقت اوضاع خراب می‌شد و کارها سخت پیش می‌رفت، شمشون از زیر تعهد خویش شانه خالی می‌کرد و بی‌وفا می‌شد. در داوران ۲۰:۱۴-۱۹ چنین می‌خوانیم: «به خانه پدر خود برگشت. و زن شمشون به رفیقش که او را دوست خود می‌شمرد، داده شد» پیش از این شمشون با دختری فلسطینی عروسی کرده بود. در خلال جشن عروسی او در غلیان خودستایی و غرور برای دوستان جدید فلسطینی‌اش معماً طرح کرد. او مطمئن بود که ایشان هرگز نخواهند توانست معما را حل کنند. اما چون زنش با دوستان تازه فلسطینی‌اش تبانی کرد تا جواب را از زیر زبانش بیرون بکشد، او همسر خود را رها کرد. و خیلی راحت چمدانهایش را بست و خانه را ترک کرد، و با این کار نشان داد که اصلاً پاییند و وفادار به همسر تازه خویش نیست.

در طی برگزاری کنفرانسی در آرژانتین، شبان جوانی پیش من آمد تا اعتراف کند. پیغام تقدس قلب او را سوراخ کرده بود. او گفت: «من و همسرم از هم جدا شده بودیم، اما وقتی پیغام تقدس کامل را شنیدم، به آپارتمانم برگشتم و لوازم و اثاثیه‌ام را جمع کردم و پیش همسرم بازگشتم.» این شبان جوان بر خلاف شمشون فهمیده بود که خدا از ما وفاداری می‌خواهد.

در لوقا ۳:۸، یحیای تعمید دهنده می‌گوید: «ثمرات شایسته توبه بیاورید». ثمرات توبه ما باید برای دیگران مشهود و ملموس باشد. ما نمی‌توانیم با بی‌وفایی و نادیده گرفتن تعهدات و قولهایمان زندگی نماییم؛ و حق نداریم از فرط خشم مسئولیتهای خود را از یاد ببریم. مبشری را می‌شناسم که به سرتاسر ایالات متحده سفر می‌کرد و جلسات بیداری برپا می‌نمود. مردم تحت تأثیر پیغامها و معجزات او قرار می‌گرفتند. ولی بعد معلوم شد که این مرد دو زن را طلاق داده و در ایالتی دیگر تحت تعقیب پلیس است، چون از زیر پرداخت مخارج تأمین معاش فرزندش شانه خالی کرده است. اگر کسی از حریم خانواده خودش محافظت نکند، خدمت او بالای منبر هیچ ارزشی ندارد.

نگاه شهوانی

عیب دیگر شمشون نحوه روابطش با زنان بود. داوران ۱:۱۶ به ما می‌گوید: «و شمشون به غزه رفت و در آنجا فاحشه‌ای دید، نزد او داخل شد.» شمشون به عنوان نذیره می‌دانست که به پاکی اخلاقی و جنسی خوانده شده است. ولی او نمی‌توانست از وسوسه‌ای که شیطان از طریق شهوات جسم پیش پایش گذاشته بود دوری کند.

در داوران ۴:۱۶ می‌خوانیم: «و بعد از آن واقع شد که زنی را در وادی سورق که اسمش دلیله بود دوست می‌داشت.» نگاه شهوانی و ماجراهی عشقی ناپخته مسلمًا گامهایی بودند که او به سوی تباہی خود برداشت. از قدرت شهوت چشم و شهوت جسم بر حذر باشید که شما را نابود خواهند کرد. گاهی تنها یک نگاه می‌تواند مردی را به زناکاری بکشاند.

عقل و شعور

شمشون به قدری به دعوت خدا از خودش غره شده بود که بنای بازی کردن با مسح خود را گذاشت. وقتی دلیله منشاء قدرت وی را از او سؤال کرد، او از روی شوخی در مورد آن منشاء به وی دروغ گفت و بعد از همان قدرت برای خلاصی از چنگ دشمنان استفاده کرد. این خطرناک است!

شمشون به دلیله گفت: «اگر مرا به هفت ریسمان تر و تازه که خشک نباشد بینندن من ضعیف و مثل سایر مردم خواهم شد» (داوران ۷:۱۶). پر واضح است که او «ریسمانها را بگسیخت، چنانکه ریسمان کتان که به آتش بر خورد گسیخته شود» (آیه ۹). خدا به شمشون دستور داده بود که راز قدرتش را که در موهاش نهفته بود، به کسی نگوید.

اما دشمنانش دست بردار نبودند. دلیله به پرسش و کنجکاوی خود ادامه داد. تا اینکه بالاخره شمشون حقیقت را به او گفت؛ رازی را که خداوند به او سپرده بود، با دشمن در میان گذاشت. شمشون مرواریدهای گرانهاش را پیش خوکها انداخت.

او هنوز فکر می‌کرد مثل قبل وقتی دشمنانش از راه برسند، می‌تواند با قدرت عظیم بازوانش آنها را پراکنده و قلع و قمع نماید. اما اینبار اوضاع با قبل فرق می‌کرد... قدرت از او رفته بود. همانطور که یک واعظ قدیمی آرژانتینی گفته: «جوهره گناه حماقت است.» شمشون می‌شنید که دلیله از او می‌پرسد: «تمنا اینکه به من بگویی که قوت عظیم تو در چه چیز است و چگونه می‌توان تو را بست و ذلیل نمود»، با این حال بدون اینکه عقلش را به کار بیندازد، راز خود را به وی گفت. او عقل و شعور خود را از دست داده بود.

احساس امنیت کاذب

شمشون از لحاظ اخلاقی فاقد ثبات بود. او نمی‌توانست فشار پیوسته را تحمل کند. آنقدر دلیله در طی روزهای متوالی غرغر و سماجت کرد تا آخر شمشون عاجز شد (داوران ۱۶:۶). کسی که با دنیا بازی می‌کند، کارش به جایی می‌کشد که بالاخره تا حد مرگ خسته و عاجز می‌گردد. وقتی به این مرحله برسد، خواهد گفت: «دیگر نمی‌توانم در برابر وسوسه مقاومت کنم. وسوسه خیلی قوی است.» خیلی از ایمانداران مثل شمشون با مسحی که خدا به ایشان داده، بازی می‌کنند. وارد روابطی می‌شوند که در اراده خدا نیست. خود را با سرگرمی که مورد علاقه‌شان است مشغول می‌کنند، حتی اگر این سرگرمی موجب ناخشنودی خدا گردد. کارهای بد می‌کنند، حرفهای بد می‌زنند و به جاهای بد می‌روند. با این حال فکر می‌کنند که آنقدرها هم گناهکاران بدی نیستند. ولی قدرت آنها هم مثل قدرت شمشون محدود است. زمانی فرا می‌رسد که دیگر توان جنگیدن برایشان نمانده.

ابتلا به بی‌حسی روحانی

شمشون نسبت به امور خدا دچار نوعی بی‌حسی شده بود. فکر می‌کرد زندگیش هرگز دستخوش تغییر نخواهد شد. او در کار ایجاد تعادل میان مسح الهی و گناه در زندگیش خبره شده بود. او انسانی شده بود که به دنبال امیال خودش است. گواه این گفته ما، داوران ۲۰:۱۶ است که بی‌حسی روحانی شمشون را علنًا نشان می‌دهد:

و گفت: «شمشون، فلسطینیان بر تو آمدند». آنگاه از خواب بیدار شده، گفت: «مثل پیشتر بیرون رفته، خود را می‌افشانم». اما او ندانست که خداوند از او دور شده است.

او نمی‌دانست که خیلی وقت است با مسح خدا و امور دنیوی بازی می‌کند و حالا روح القدس بدون هشدار قبلی از زندگیش بیرون رفته است.

نباید فراموش کنیم که عیسی به ما وعده داده که هرگز رهایمان نخواهد کرد. شاید در عمل برکش را از خدمتمان بردارد، ولی اگر توبه کنیم هرگز فیض و آمرزش را از ما دریغ نخواهد کرد. یکبار مردی گریه‌کنان به خانه پدرم آمد و در نهایت استیصال و نومیدی گفت: «من فکر می‌کنم که گناهی نابخشودنی مرتکب شده‌ام.» ترس از اینکه روح القدس او را برای همیشه رها کرده و دیگر آمرزشی در کار نباشد، او را به وحشت انداخته بود. من برای کسانی که چنین احساسی دارند، خبرهای خوشی دارم. اگر از این موضوع نگرانید که مرتکب

گناهی نابخشودنی شده‌اید، اگر در این مورد نزد خدا استغاثه کرده‌اید... این خود نشانگر آن است که روح القدس ترکتان نکرده است. تنها روح القدس است که می‌تواند در درونتان دغدغه روحانی نسبت به وضعیتی که در آن هستید، ایجاد کند.

گام برداشتن در شاهراه تقدس

شاید بپرسید: «آیا تو می‌گویی که خدا از من انتظار دارد در تقدس کامل زندگی و سلوک کنم؟» بله، من همین را می‌گویم! ما باید به طور کامل مقدس زندگی کنیم. آیا چنین چیزی ممکن است؟ به توان انسانی خود ما، خیر. من و شما نمی‌توانیم چنین تقسی در خود ایجاد کنیم. به همین دلیل است که من تقدس را به عنوان معجزه‌ای از آسمان موعظه می‌کنم. همان کسی که معجزه‌وار نجات‌تان داده، همو معجزه‌وار تقدیستان نیز خواهد کرد. همان عیسایی که برای نجات شما مرد، برای پارسا شمردگی، عدالت، حکمت و تقدس شما نیز مرد است. همانطور که نجات به وسیله ایمان است، تقدس نیز به واسطه ایمان میسر می‌گردد.

من این کتاب را ننوشته‌ام تا به شما بگویم که خودم چقدر مقدس هستم. باور کنید، اگر رحمت خدا نباشد روح و جان من خیلی بدبخت و فلک زده خواهد بود و بدنم فاسدتر از بدن هر کس دیگر. منی که از چهار پشت نسل بعد نسل مسیحی بوده‌ام، اگر رحمت خدا نباشد، عاقبتهم دوزخ است. اما این خدای قادر مطلق بود که جان، چشمان، فکر و بدن مرا پاک کرد. حتی با وجودی که من زندگی گذشته (به مفهوم زندگی پیش از ایمان به مسیح) نداشته‌ام و از بچگی در کلیسا پرورش یافته‌ام، موقعی بود که در دلم به زندگی پیش از ایمان بازمی‌گشم.

می‌دانید کسی که به زندگی گذشته خود بازمی‌گردد چگونه آدمی است؟ او کسی است که پاهایش در کلیساست ولی چشمانش به دنیا. شما می‌توانید در کلیسا هر سمت یا خدمتی را عهده‌دار باشید ولی در عین حال چنین آدمی باشید، یعنی هنوز دلتان در گرو مهر دنیا باشد.

کیت گرین (Keith Green) خواننده، پیش از آنکه به خداوند ایمان بیاورد، ترانه‌ای با این عنوان خواند: «تو دنیا را دوست می‌داری و از من دوری می‌جویی». وقتی ما دنیا را دوست می‌داریم، دوری از خدا برایمان گریزنایپذیر است. شمشون دنیا را دوست داشت، پس از اراده خدا دور شد. او هرگز خودش را کسی نمی‌دانست که از ایمان برگشته. او هرگز رسماً اعلام نکرد که «من دیگر از ایمان استعفا دادم». هیچوقت نگفت: «دیگر نمی‌خواهم کاری به کار خدای اسرائیل داشته باشم». او درواقع فکر می‌کرد اوضاع روحانیش خوب است. حتی زمانی که روح خدا او را ترک کرد، متوجه این امر نیز نشد. فکر می‌کرد همه چیز عادی است.

همانطور که پیش از این گفتم، داستانهای کتاب مقدس برای سرگرمی ما نوشته نشده‌اند. باید از خطاهای و اشتباهات پیشینیان درس عبرت بگیریم. گرفتن تصمیمات ذیل می‌تواند شما را در مسیر درست قرار دهد: تصمیم بگیرید که از مسح به بهای از دست دادن شخصیت استفاده نکنید. با آیات و عجایب روی گناه را نپوشانید. نگذارید معجزات شما را تحت تأثیر قرار دهند. حتی اگر خدا شما را به طرزی قدرتمد به کار می‌گیرد، اگر گناهی در زندگی خود دارید، باید توبه کنید.

فوراً تصمیم بگیرید که دست از بازی کردن با دنیا بردارید. در آمریکا جوانان بسیاری را می‌توان یافت که مدعی هستند هرگز مرتكب بی‌بندویاری جنسی یا عمل زنا نشده‌اند. اما همین جوانان به شیوه‌ای ناشایست با جنس مخالف خود دوستی و ارتباط دارند. باید دوستی‌هایمان با جنس مخالف را مورد بازبینی دوباره قرار دهیم. جاشوا هریس (Joshua Harris) در کتاب خود (بیرون رفتن با جنس مخالف را کنار گذاشت) می‌نویسد:

واقعاً منظور از روابط میان دختر و پسر چیست؟ غالباً اوقات غرض از بیرون رفتن دختر و پسر با هم آشنایی با هدف آشنایی است - دو نفر بدون داشتن هیچ نیت واقعی درستی با هم دوست و به هم نزدیک می‌شوند و این صمیمیت را برای مدتی طولانی ادامه می‌دهند... صمیمیت بدون تعهد، امیال - اعم از عاطفی و جنسی - را بیدار می‌کند و در چنین شرایطی شخص نمی‌تواند به طرزی درست آن امیال را ارضانماید.

تصمیم بگیرید که تمام دلبستگی‌هایتان را تنها در وجود یک نفر خلاصه کنید - خدا و پادشاهی او. شمشون سر پر سودایی داشت و دلش مالامال از امیال و شهوت بود. میل به خشم، میل به انتقام و بسیاری امیال مربوط به روابط عاشقانه. اما خدا قومش را دعوت کرده که فقط یک میل و اشتیاق داشته باشند؛ اشتیاق به خود او.

تصمیم بگیرید از موفقیتهای هر از گاهی وارد پیروزیهای دائمی در مسیح شوید.

تصمیم بگیرید نقاط ضعف شخصیتتان به نقاط قوت تبدیل شوند.

تصمیم بگیرید شخص کاملی باشید. به مسح خود، تقدس؛ به عطایای روح، ثمره روح؛ به تعمید روح القدس، آتش قدوسیت و به عطایا، شخصیت را بیفزایید.

تصمیم بگیرید از فرصت باقی مانده برای تجدید قوا استفاده کنید. داوران ۲۲:۱۶ می‌گوید: «و موی سرش بعد از تراشیدن باز به بلند شدن شروع نمود.»

عیسیٰ قربانی لازم برای احیا و تجدید قوای ما را بر صلیب داده است. او برای ما مرد تا مجبور نباشیم به خاطر گناهانمان بمیریم. شمشون در آخر عمرش از پسرکی خواست تا او را به سوی ستونهای اصلی معبد بتپرستان هدایت کند. در آنجا بود که روح خداوند بار دیگر بر او قرار گرفت. او با قدرت مافوق طبیعی بازیافته خود کل ساختمان را ویران کرد و به همراه خودش جان بیش از سه هزار نفر از فلسطینیان را گرفت. کتاب مقدس می‌گوید که شمشون و تعداد کسانی که با مرگ خود کشت از شمار کسانی که در طول حیات خویش کشته بود، بیشتر بود (داوران ۱۶: ۳۰).

چقدر عالی است که ما با اطاعتمن از خدا او را گرامی بداریم. بله، توبه و آمرزش هست. بله، فیض هم خواهد بود. ولی چقدر بهتر است که ما از هم اکنون زندگیمان را روی دینداری سرمایه‌گذاری کنیم - تا برای خدمت به خدا وقت هست اقدام کنیم. چقدر بهتر است که خدا از ما به عنوان ظروف عزت استفاده کند، تا ظروف ذلت.

اگر می‌دانید که روابطتان با دنیا رو به پیشرفت است و این در اراده خدا نیست، از شما می‌خواهم که همین حالا از خواندن دست بکشید و توبه کنید. دوست گناهکاران بودن هیچ اشکالی ندارد - عیسیٰ هم دوست گناهکاران بود. ولی مقصود شما از دوستی با آنها باید این باشد که به خدا نزدیکترشان کنید، نه اینکه خودتان هم از خدا دور شوید. روابطی که خارج از اراده خداست، جان و روح شما را به مخاطره خواهد افکند.

اگر در زندگیتان چیزی هست که سعی می‌کنید آن را در کنار برکت و مسح خدا جای دهید، همین الان با آن مقابله کنید. پیش از آنکه آن موضوع باعث شود روح خدا شما را رها کند همانطور که شمشون را رها کرد، آن را از زندگیتان بیرون کنید. شاید آن موضوع یک برنامه سرگرم کننده نامقدس است که چشمان شما را آلوده می‌سازد. شاید دیدن صحنه‌های شهوانی یا حتی خیانت به همسر است. همین حالا از شرش خلاص شوید.

در بسیاری از کنفرانس‌هایی که من در آنها موعظه می‌کنم، عملاً یک «سلط زباله روحانی» برپا می‌کنیم و از مردم می‌خواهیم خانه‌ها و زندگی خود را از هر چیز ناپاکی که خدا را ناراحت می‌کند، پاک سازند و آن چیزها را آورده درون سلط زباله بیندازند. در این کنفرانسها تاکنون به اندازه چندین بشکه آشغال روحانی جمع آوری کرده‌ایم. مردم فیلم‌های ویدئویی کفرآمیز، سی دی‌های شیطانی، مواد مخدر، کاندوم، فیلمهای مبتدل (پورنوگرافی)، زیورآلات طلس و چشم زخم و غیره را می‌آورند و به زباله‌دان می‌اندازند. فهرست این زباله‌ها انتهی‌اذ کک ندارد.

باید روحان را پاک کنیم. این اصلاً مهم نیست که شما خودتان را «نسبتاً خوب» یا «نسبتاً مقدس» می‌دانید. باید عیسیٰ روح و جان شما را لمس کرده وجودتان را از ردپای هرگناه پاک سازد. برای لحظه‌ای دست

نگهدارید و از او بخواهید همین حالا این کار را انجام دهد. اگر چشمانتان پاک نیست... اگر در شرارت ساکنید و از پاکی مسیح برخوردار نیستید... عیسی می‌تواند تقدس خویش را به شما ببخشد. عیسی فرمود: «آن که نزد من آید، او را هرگز از خود نخواهم راند» (یوحنا ۶: ۳۷). اگر با دلی شکسته نزد خداوند بیایید - فرقی نمی‌کند که گناهتان چقدر پلید باشد - عیسی احتیاجتان را رفع کرده جانتان را احیا خواهد نمود.

هیچ وقت اتفاقی را که در کنفرانسی افتاد که من در آن پیرامون تقدس و عظ می‌کردم، از یاد نمی‌برم. در گرماگرم جلسه که جلال خداوند آن مکان را فرو گرفته بود، مردی به زور جمعیت را شکافت و تا لبه سکو پیش آمد. وقتی جلو رفتم تا با او دعا کنم، به من گفت: «کشیش سرجیو، من به یک بچه تجاوز کرده‌ام. نمی‌دانم آیا آمرزیده خواهم شد یا نه.»

حقیقت شگفت‌آوری که در کار مسیح بر جلجتا نهفته این است که قربانی عیسی هر گناهی را در بر می‌گیرد به او گفت: «اگر توبه کنی، خدای ما تو را خواهد آمرزید.»

هر کاری که انجام داده‌اید و اکنون شما را عذاب می‌دهد، هر چه که شما را در خود بسته و اسیر کرده، اگر از آن کار یا چیز توبه کنید، خدای قادر مطلق شما را خواهد بخشد. او در آغوشستان گرفته قوت خود را به شما خواهد بخشید تا برای همیشه از گناهتان دست بکشید.

عیسی در واپسین ساعات زندگی زمینی‌اش و ساعاتی پیش از به صلیب کشیده شدن از پدر چنین درخواست کرد: «ای پدر من، اگر ممکن است این جام از من بگذرد.» عیسی نیک می‌دانست جامی که باید بنوشد، محتوی همه تلخی‌های این دنیاست. در آن جام همه چیز بود. هم‌جنس بازی، نفرت، غصب، انتقام، پورنوگرافی، حسد، کینه و انواع و اقسام عصبانیت. هر گناهی که انسان -در گذشته، حال و آینده- مرتکب شده یا خواهد شد، در این جام که مرگ فدیه کننده مسیح بود جای داشت.

عیسی به خاطر من و شما جسم گناه شد. او نشانه گناه گردید. او خود در زندگیش هرگز گناهی مرتکب نشده بود، ولی جام گناه بشریت را نوشید. او واپسین قربانی گناهان ما شد. پس از آن، پرده معبد از بالا تا پایین دریده شد. دیگر چیزی نبود که قدس را از قدس‌الاقداس جدا سازد. سلطه گناه درهم شکسته شد و راهی مستقیم به سوی تخت خدا گشوده شد تا هر کس در هر زمان بتواند با توبه در حضور مسیح وارد حضور خدا گردد. عیسی راه را برای گناهکاران گشود تا مستقیماً به حضور خدا آمده آمرزیده شوند و هدیه حیات جاویدان را دریافت نمایند. هیچ دلیلی وجود ندارد که ما هم فرجام شمشون داشته باشیم.

دعای توبه

خداوندا، تو را به خاطر هشدارهایی که در کلامت پیرامون خطرات گناه می‌دهی، شکر می‌کنم. شکرت
می‌گوییم چون به من فرصتی دادی تا رابطه‌ام را با تو درست کنم. خدای پدر، مرا به خاطر موقوعی که با دعوت
تو در زندگیم و با مسحی که بر زندگیم بوده، بازی کرده‌ام ببخش. مرا به خاطر ائتلاف نامقدس با دنیا ببخش.
خداوندا، بر من رحم کن. به پاکسازی تو نیازمندم. می‌خواهم به شباهت تو درآیم. پیش از آنکه دیر شود مرا
نجات بده. بر جان من رحم کن. به نام عیسی، آمين.

فصل چهارم

گناه موسی: استفاده از خشم خدایی در طریقی غیرخدایی

از خشم گرفتن بالای منبر بر حذر باشید! چند سال پیش جوانی مسیحی را می‌شناختم که به همراه گروه پرستشی کلیسای محلی اش ساز می‌نواخت. او احتمالاً مسیحی خیلی بالغی نبود و در زندگیش نکاتی وجود داشت که لازم بود عوض شوند.

روزی در میانه جلسه کلیسا، شبان در لحظه‌ای که خشم او را فرو گرفته بود - که شاید حتی خشمی درست و بجا بوده باشد - جلسه را متوقف می‌کند و به این شخص می‌گوید که چون گناه کرده و عصیان ورزیده، باید همین حالا سازش را زمین بگذارد و از صحنه پایین بیاید. البته آن جوان صحنه را ترک گفت و به آرامی از گوشاهی بیرون خزید. چنان شخصیت او در حضور جمع خورده بود که کلیسا را رها کرد و دیگر هرگز به آن بازنگشت. او یکراست به آغوش دنیا رفت، چون نتوانست چنین نحوه ابراز خشم «خدایی» را بربتابد.

این مرد سالها از عمر خود را در دنیا تلف کرد و دست به کارهای تأسف باری زد. اما خدا را شکر که پایان داستان خوش است. سرانجام به دامان خداوند بازگشت و البته در کلیسا، دیگر شروع به رفت و آمد کرد و عضو شد. با این حال هزاران نفر هستند که داستانشان پایان خوشی ندارند. خیلی‌ها هستند که در خانه خدا مورد آزار و رنجش روحانی قرار گرفته‌اند و قلبشان جریحه‌دار شده.

خیلی از مسیحیان خیرخواه و خوش نیت هستند که تندخو، عصبی و به طرز خطرناکی در زندگی شخصی خود جان به لب آمده هستند. این جان به لب آمده‌گی در موقعي می‌تواند پیامدهای وحشتناکی در پی داشته باشد. موسی نمونه خوبی از این پیامدهای وحشتناک است. او مردی عصبی و تندمزاج بود. یکبار وقتی از کوره در رفت، در اوج خشم یک مصری را کشت و سپس از سرزمین زادگاه خود گریخت و در غربت سالهای بسیاری را گذرانید. او به خاطر اخلاق تندخو بهای گزافی پرداخت، به این حال همین انسان به حلیم‌ترین مرد خدا تبدیل گردید.

زندگی او نمونه‌ای است از زندگی انسان نه چندان دینداری که در نهایت تغییرات عمیقی را تجربه کرد. او به ما امید می‌دهد. خدا می‌تواند چنان طبیعت پرخاشگر و سیزه‌جوی ما را عوض کند که تبدیل به آدمهایی خویشتندار و مفید شویم.

کسانی هستند که در زندگیشان مسح ویژه‌ای از خدا گرفته‌اند، ولی خویشتندار نیستند و نمی‌توانند بر خشم خود لگام بزنند. خدمت اینگونه افراد برای مدتی خوب پیش می‌رود، ولی در غالب اوقات خانواده و خدماتشان در انتها دچار فاجعه خواهد گشت. مادامی که هم در خانه و هم در خدمت واجد شخصیت نگردیم، توفیق یافتن در زندگی برایمان بسیار مشکل خواهد بود.

غضب موسی

خدا موسی را از لحظه تولد برای اهداف خویش جدا کرده بود و مقدار ساخته بود که رهبر بزرگ قوم اسرائیل شود و او هم در رهایی قوم از بند اسارت ایشان را رهبری نمود. با این حال حتی حلیم‌ترین مرد روی زمین هم گاهی می‌تواند دچار لغزش شود و در دام خشم نابجا بیفتند که حاصلش پیامدهایی بسیار جدی است. موسی رهاننده‌ای بزرگ بود، ولی نتوانست در رأس قومش وارد سرزمین موعود شود، به دلیل آنکه نابجا خشمگین شد. کتاب مقدس چنین می‌گوید:

و برای جماعت آب نبود. پس بر موسی و هارون جمع شدند. و قوم با موسی منازعت کرده گفتند: «کاش که می‌مردیم وقتی که برادران ما در حضور خداوند مردن! و چرا جماعت خداوند را به این بیابان آوردید تا ما و بهایم ما، در اینجا بمیریم؟ و ما را از مصر چرا برآوردید تا ما را به این جای بد بیاورید که جای زراعت و انجیر و مو و انار نیست؟ و آب هم نیست که بنوشیم»

و موسی و هارون از حضور جماعت نزد در خیمه اجتماع آمدند و به روی خود درافتادند، و جلال خداوند بر ایشان ظاهر شد. (اعداد ۶-۲۰)

اخيراً در روزنامه‌ای داستان پدری را خواندم که با مری هاکی پرسش درگیر شده و او را تا حد مرگ کتک زده بود، آنهم به این علت که او با درخواست توقف بازی موافق نکرده بود. این داستان یکبار دیگر توجه ما را به سوی خشونت در ورزش جلب می‌کند. این حادثه غمنگیز نشانگر میزان فاجعه‌ای است که ممکن است از عدم خویشتنداری ناشی شود.

خبر خوب اینکه چندین سازمان دست اندرکار ورزش متوجه این نیاز شده‌اند. در ۲۵ می ۱۹۹۹ رهبران بیش از پنجاه نهاد و سازمان دولتی و ورزشی با پشتیبانی مؤسسه اخلاقیات جوز فسون (Josephson

Institute of Ethics در اجلاس ورزشی آریزونا گردhem آمدند و اصولی را به تصویب

رساندند که چندتایی از آنها را در اینجا ذکر می‌کنم:

برای ارتقای روحیه ورزشکاری و پرورش شخصیت مثبت، برنامه‌های ورزشی باید به گونه‌ای سازماندهی شوند که وضعیت روانی، اجتماعی و اخلاقی ورزشکاران بهبود بیابد و مهارت‌های مثبت که به آنها کمک می‌کند تا در زندگی خصوصی افرادی موفق و در زندگی اجتماعی افرادی مسئول باشند، بدیشان آموزش داده شود.

در برنامه‌های ورزشی باید معیارهایی گنجانیده شود تا مریبان، ورزشکاران، والدین، تماشاگران و سایر گروهها بر اساس آن رفتار نمایند و این معیارها بر کیفیت برنامه‌های ورزشی تأثیر مثبت بگذارد. همه شرکت‌کنندگان در فعالیتهای ورزشی باید پیوسته رفتاری صحیح و صادقانه و مبتنی بر درستکاری از خود نشان دهند. قواعد مربوطه باید از حالت خشک و کلمات نوشته شده روی کاغذ بیرون بیانند و جنبه کاربردی به خود بگیرند.

باید بر اهمیت شخصیت، اخلاقیات و روحیه ورزشکاری در تمام ارتباطات مربوط به جذب ورزشکاران، و این روحیات تشویق شده و منابعی مطالعاتی در جهت ارتقای آنها تهیه شود. در مورد جذب ورزشکار، نهادهای آموزشی باید به طور ویژه مشخص کنند که ورزشکار مورد نظر جداً نسبت به حفظ و اجرای مواردی که آموخته متعهد است و برای کسب موفقیت، مهارت‌های آکادمیک و شخصیتی را آموخته یا حتماً خواهد آموخت.

همه کسانی که دست‌اندرکار رقبهای ورزشی هستند مکلفند سنتهای ورزشی را رعایت کنند و به دیگر شرکت‌کنندگان احترام بگذارند. خصوصاً مریبان وظیفه دارند الگوی عملی خوبی برای ارائه رفتار محترمانه باشند و از ورزشکاران خود بخواهند از هرگونه رفتار نامحترمانه اعم از دشمن‌گویی به حریف و مقامات رسمی، اهانت یا پرخاش‌جویی، متلک‌گویی و شادی و پایکوبی‌های ناپسند جداً پرهیز نمایند.

شغل مریبگری شغل تعلیم و تربیت است. مریبان باید علاوه بر تعلیم جنبه‌های روانی و بدنی به ورزشکاران خود، با حرف و عمل نمونه‌های خوبی برایشان باشند و در جهت ساختن شخصیت آنها بکوشند و از ورزشکاران، شهروندانی قابل اعتماد، محترم، مسئول، جوانمرد، نوع دوست و نیک سرشت بسازند. اتحادیه ملی ورزش نوجوانان مؤکداً از والدین می‌خواهند که اهمیت موضوع اخلاق را درک کنند و در این راه نقض مریبان را در خانه تکمیل نمایند و مفاد آیین‌نامه اخلاقی را پیش از هر بازی برای فرزندان خود تکرار کنند.

خیلی از آدمها به سرعت از مرحله هیجان گذر کرده وارد مرحله خشم و عصبانیت می‌شوند. آمریکای لاتین به کرات شاهد چنین صحنه‌های خشن و وحشیانه‌ای بوده که در حین رقابت‌های فوتبال برپا شده و غلیان احساسات منجر به مرگ بسیاری گردیده است.

خشم شدید و جان به لب آمدگی مفرط می‌تواند پیامدهای هولناکی در پی داشته باشد. داشتن تسلط بر عواطف و احساسات و شخصیت برای هر کس دارای اهمیت می‌باشد- به ویژه برای مسیحیانی که می‌کوشند در شبیه شدن به مسیح پیشرفت نمایند. در غالب اوقات غلیان خشم خود ما را هم غافلگیر می‌کند. یادم هست زمانی که در عنفوان جوانی در دیستانی در آرژانتین تحصیل می‌کردم، خیال می‌کردم مسیحی بسیار خوبی هستم. اما خوب یادم هست هر بار که می‌خواستم با صفت وارد کلاس‌هایمان شویم و از پشت سر مرا هل می‌دادند، از فرط خشم دیوانه می‌شدم. در مدارس آرژانتین رسم براین است که صبح بچه‌ها را به صفت می‌کنند و با صفت راهی کلاس‌ها می‌نمایند. اغلب بچه‌هایی که پشت سر من ایستاده بودند از پشت فشار می‌آوردن و هل می‌دادند و این باعث ناراحتی من می‌شد. بارها به خودم می‌گفتم: «من عصبانی نخواهم شد؛ من عصبانی نخواهم شد؛ من عصبانی...» ولی هنوز این جمله را برای سومین بار در دلم تکرار نکرده بودم که از فرط عصبانیت منفجر می‌شدم و با فرد پشت سرم دعوا می‌کردم! او تنها اندکی مرا اذیت کرده بود و من به حد انفجار می‌رسیدم!

خشونت و مردانگی

وقتی جوانتر بودم، خشم را به عنوان بخشی از خصلت مردانگی خود پذیرفته بودم. در آمریکای لاتین خیلی صحبت از ماچو (macho=مردی، مردانگی - م) می‌شود و گاهی ما دو مفهوم خشونت را با مردانگی درهم می‌آمیزیم. برخی از مردان آمریکای لاتین واقعاً فکر می‌کنند که خشن بودن یکجور فضیلت است! آنها تصور می‌کنند هر چه بیشتر و زودتر عصبانی شوند، «اقتدار»شان بیشتر است و قوی‌تر و دلیرتر هستند. به همین خاطر است که کتک زدن زنان در بعضی از کشورهای آمریکای لاتین معضلی عمومی است.

اما چند سالی که گذشت متوجه شدم که من هم با مشکل عصبانیت دست به گریبانم. حتی در موقعی که نهایت سعیم را برای کنترل خشم خود به کار می‌بردم، باز گاهی از دستم درمی‌رفت و عصبانی می‌شدم. دانستن این حقیقت که انسان نمی‌تواند بر اخلاق و اعصاب خود تسلط کامل داشته باشد، به او نوعی عدم امنیت می‌دهد. اصلاً نمی‌تواند مطمئن باشد که بار بعد چه واکنشی از خود نشان خواهد داد.

زمانی که در آرژانتین بودم هر وقت عصبانی می‌شدم برای خالی کردن خشم با مشت به در می‌کوفتم، البته گاهی و نه همیشه. این کار هیچ نتیجه‌ای دربرنداشت. وقتی به آمریکا آمدم، باز موردی پیش آمد که از فرط عصبانیت به در کوییدم، ولی این بار در سوراخ شد. در اینجا درهای ارزان قیمتی می‌سازند که ظاهری محکم دارد ولی درواقع به ضخامت و استقامت کاغذ می‌باشد.

قدمی به عقب برداشتم و نگاهی به در انداختم. باورم نمی‌شد که مشت من می‌تواند چنین خسارتی به بار آورد. آن موقع بود که دریافتمن باید یک جای کار ایراد داشته باشد. شاید این «خشم ماچو» گونه اصلاً فضیلتی نباشد. زبانه کشیدن شعله خشم چیزی بود که من قادر به مهار کردنش نبودم. تا آن زمان برای غلبه کردن بر عصبانیتم بارها دعا کرده بودم. بارها مجبور شده بودم با میل به تنفس خوبی سخت دست و پنجه نرم کنم. شاید خیلی از شما خوانندگان گرامی با این مشکل مواجهید که خیلی مستعد عصبانی شدن هستید. این مشکل بهای گرافی در پی خواهد داشت مگر آنکه آن را به حضور خداوند بیاورید و بگذارید خدا معجزه‌اش را در زندگیتان انجام دهد.

از خشم تا نافرمانی

وقتی نوجوان بودم، داستان موسی را می‌خواندم که با عصا به صخره زد تا آب جاری شود و بعد خدا به او فرمود که به سبب نافرمانی‌اش نمی‌تواند وارد سرزمین موعود شود. آن موقع نمی‌توانستم داستان را هضم کنم. فکر می‌کردم این داستان برای همیشه یک راز باقی خواهد ماند. چگونه خدا توانست نسبت به مردی پارسا و محترم مثل موسی، اینقدر خشک و انعطاف‌ناپذیر برخورد کند؟ موسی سالها وفادارانه از خدا پیروی کرده بود. چرا باید خدا موسی را به خاطر کمی عصبانیت آنقدر شدید تنبیه کند؟ از همه اینها گذشته، او که کاری نکرده بود، فقط باعضا به صخره زده بود، همانطور که من مشت به در می‌کویید!

شرح ماجرا را از آنجایی دنبال می‌کنیم که موسی به شکایتهای مردم واکنش نشان داد:

و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: «عصا را بگیر و تو و برادرت هارون جماعت را جمع کرده، در نظر ایشان به این صخره بگویید که آب خود را بدهد، پس آب را برای ایشان از صخره بیرون آورده، جماعت و بهایم ایشان را خواهی نوشانید». پس موسی عصا را از حضور خداوند چنانکه او فرموده بود، گرفت و موسی و هارون، جماعت را پیش صخره جمع کردند، و به ایشان گفت: «ای مفسدان بشنوید، آیا از این صخره آب برای شما بیرون آوریم؟» و موسی دست خود را بلند کرده، صخره را دو مرتبه با عصای خود زد و آب بسیار بیرون آمد که جماعت و بهایم ایشان نوشیدند. و خداوند به موسی و هارون گفت: «چونکه مرا تصدیق ننمودید تا مرا

در نظر بنی اسرائیل تقدیس نمایید، لهذا شما این جماعت را به زمینی که به ایشان داده‌ام داخل نخواهید ساخت.» (اعداد ۱۲: ۷)

امروز معنای واکنش خدا را نسبت به عمل نافرمانی موسی می‌فهمم. اکنون می‌دانم که خشم کترل نشده ابراز بی‌حرمتی به خداست. خشم نشانه بی‌اعتمادی است. موج غضب درواقع برافروخته شدن زبانه‌های نافرمانی است. وقتی از روی خشم انسانی عمل می‌کنیم، به دیگران نشان می‌دهیم که به خودمان اعتماد داریم نه خدا.

در آیات بالا موسی را می‌بینیم که جانش به لب رسید و از فرط عصبانیت ناطاعتی کرد. به سبب ناطاعتی اش به او گفته شد که به سرزمین موعود وارد نخواهد شد. توجه داشته باشید که در هر صورت معجزه بیرون جهیدن آب از صخره اتفاق افتاد. وقوع معجزات لزوماً نشانه تقدس نیست. ممکن است شخصیت ما از اراده خدا دور باشد ولی چون به آنچه خدا گفته که انجام خواهد داد ایمان داریم، وقوع معجزه را هم شاهد باشیم.

برای موسی هیچ مجازاتی بالاتر از این نبود که از ورود به سرزمینی که چهل سال آرزوی دیدارش را داشت و به خاطرش در بیابان سرگردانی کشیده بود، منع شود. خدا از سر رحمت خود موسی را دچار نابودی ابدی نکرد، بلکه این خود موسی بود که آخرین منزل سفر خویش را خراب نمود. وی بخش عمدہ‌ای - تقریباً چهل سال - از عمرش را در رویای روزی گذرانده بود که از رودخانه خواهد گذشت و پا به سرزمین موعود خواهد گذارد. او سالهای وAPSین عمر خود را با وعده رسیدن به وعده خدا سپری کرده بود.

موسی در نتیجه نافرمانی خود تنها اجازه یافت از دور و از بالای کوه نمایی از سرزمین موعود را مشاهده کند. او هرگز نتوانست پا به سرزمین موعود گذارد و همه اینها فقط به خاطر عصبانیت! اما خبر دلگرم کننده برای ما اینکه موسی مردی حلیم و نمونه‌ای خوب برای همه ما شد. اما نباید هرگز این گناه او را فراموش کنیم. او حق داشت عصبانی شود، ولی حق نداشت بدون کترل خشم از خود واکنش نشان دهد. او از خشم خدایی، به شیوه‌ای غیرخدایی استفاده کرد.

همواره واکنش‌های مغایر با معیارهای الهی، خادمان خدا را وسوسه می‌کنند. کسانی که در زمینه‌های دیگر پیش خدا از موقعیت خوبی برخوردارند، ممکن است از جنبه تسلط نداشتن بر اعصاب خود دچار لغزش شوند. درواقع گاهی مردم فکر می‌کنند چون از موقعیت و اقتدار برخوردارند، حق دارند عصبانی شوند. ولی خدا رهبرانی می‌خواهد که فروتن باشند.

سرخوردگی انباشته شده

موسی با مشکل سرخوردگی انباشته شده دست به گریبان بود. این اولین باری نبود که بنی اسرائیل لب به غرغر و شکایت گشوده بودند. موارد مشابه بسیاری قبلاً اتفاق افتاده بود. ظاهراً، پیشتر هر بار که چنین اتفاقی می‌افتد، گله و شکایت آنها چندان تأثیری بر موسی نمی‌گذاشت. اما وقتی تعداد شکایات بالا رفت دیگر کاسه صبر موسی لبریز شد و جانش به لب رسید. آیا شما هم در وضعیتی قرار دارید که نمی‌دانید تا چه مدتی دیگر دوام خواهید آورد؟ آیا فشارهای مردم، غرغرهای گلایه‌ها، انتقادها یا مخالفتها آنان وضع درونی شما را به اندازه‌ای وخیم کرده که از خشم در شرف انفجار هستید؟ در این صورت مواطن باشد که از خشمتان در جهتی غیرخدایی استفاده نکنید، چرا که سبب بی‌حرمت شدن خدا می‌گردد.

وقتی در شرایطی که با آن رو برو هستید، تسلط خود را بر اعصاب خویش از دست می‌دهید، مثل این است که بگویید: «خداؤندا، تا اینجای کار به تو توکل کردم، اما این دیگر خیلی زیاد است. از حالا به بعد با روش خودم با قضیه برخورد خواهم کرد. از قرار معلوم تو برای مشکل من هیچ جوابی نداری.»

ما در خانواده‌مان با موضوع عصبانیت سرو کار داریم. من سه پسر نه و یازده و سیزده ساله دارم. دیده‌ام که عنصر عصبانیت در وجود آنها با چه توانی کار می‌کند. من در دعا گفته‌ام: «خداؤندا، نگذار خشم و عصبانیت سالهای گذشته من به بچه‌هایم ارت برسد.» اما میل به تسليیم شدن به خشم نامقدس را می‌توان در وجود آنها دید.

میل به زود از کوره در رفتن می‌تواند در هر یک از ما آدمها، اعم از جوان، خردسال، بالغ یا سالم‌مند و یا حتی در خادمانی که در سمت رهبری کلیسا هستند، وجود داشته باشد. ولی شیوع یک خصلت دلیل بر به حق بودن آن نیست. در غالب اوقات از کوره در رفتن و یا اصطلاحاً از عصبانیت ترکیدن، نتیجه دردی درونی است. پیش از آنکه هر فرد از کوره در برود و کنترل خود را بر اعصابش از دست بدهد، حتماً باید آن پشت دنبال عامل تحریک عصبانیت گشت. حتماً چیزی باعث آزار و اذیت آن شخص شده و او آن رنجش یا عصبانیت را؛ که در دل خود نگهداشت. کم کم فرد به نقطه‌ای می‌رسد که دیگر نمی‌تواند واکنشی سنجیده و کنترل شده به وضعیت موجود ابراز نماید، پس اعصابش به هم می‌ریزد و «خونسردی‌اش را از دست می‌دهد». این معضلی است که نه تنها بی‌ایمانان بلکه ایمانداران نیز با آن دست به گریبانند.

من غالباً درباره خادمانی می‌شنوم که به شدت افرادی تندخو و عصبی هستند. گاهی این مردان خدا روزهای یکشنبه برای مردم موعظه می‌کنند ولی در طول تمام هفته با همسران و کارکنان زیردست خویش با هتاكی یا فحاشی رفتار می‌نمایند. من حتی شنیده‌ام که خادمی به خاطر حمله‌ور شدن به فردی که با او مشغول بحث و

جدل بوده، متهم شده است. نباید چنین باشد! شاید ما فراموش کرده‌ایم که پولس رسول گفته که شخص «خشن» صلاحیت خدمت کلیسايی ندارد (اول تیموتاوس ۳:۳).

من مسئله عصباتیت را خیلی جدی می‌گیرم. اخیراً یکی از پسرانم را ترغیب کردم تا از یک مشاور مسیحی کمک بگیرد. آنقدر با مهربانی و وقار با او برخورد کردم که پسرم به رغم اکراحت قبول کرد پیش مشاور برود. من هم همراهش رفتم؛ نه تنها برای کمک به پسرم، بلکه برای یادگیری بیشتر. آتش قدوسیت بر زندگی من فرود آمده و با من می‌ماند، ولی تقدس به هیچ وجه به معنای انزوا و دوری از دیگران نیست. اکنون من بیش از پیش به وجود برادران و خواهرانم وابسته‌ام. مشاور به ما چند رهنمود عملی داد تا پسرم با کمک آنها بتوان بر واکنش‌های عصبی اش غلبه کند. از آن روز به بعد ما شاهد تغییراتی در او بوده‌ایم. مشکل دیگر تحت کنترل در آمده است. پیرامون مشکل دعا کردیم، بعد وارد عمل شدیم و یاری طلبیدیم. موقعی هست که خدا درباره نحوه حل یک معضل به شما هیچ «مکاشفه»‌ای نمی‌دهد، بلکه افرادی را سر راهتان قرار می‌دهد تا از ایشان کمک و راهنمایی بگیرید. نسبت به هر دو طریق باز و پذیرا باشید. خدا بهتر می‌داند که چگونه یاریتان دهد.

اگر از یک سرخورده‌گی مزمن رنج می‌برید یا هر بار که به یاد وضعیتی خاص یا فردی بخصوص می‌افتد عصباتی می‌شوید، در این صورت نیاز به شفا یافتن دارید. این سرخورده‌گی مزمن می‌تواند مانع از خدمت کردن شما شود.

شاید از کلیسايان یا رهبرانشان سرخورده شده‌اید. شاید خودتان شبان یا رهبر مسیحی هستید که از اعضايان سرخورده شده‌اید. سرخورده‌گی به هیچ وجه حسی غیرطبیعی نیست؛ در زندگی زمینی از این اتفاقها می‌افتد. عصباتیت هم پیش می‌آید. کتاب مقدس عصباتی شدن را برای ما جایز دانسته. گناه موسی خشمگین شدن نبود؛ گناه او این بود که خشممش ریشه در عدم توکل، نافرمانی و بی‌حرمت ساختن نام خدا داشت. آنچه کتاب مقدس می‌گوید این است که در حالت خشم نباید گناه کنیم (افسیان ۴:۲۶). نباید بگذاریم خشممان به طرق غیرخدایی متجلى گردد.

روزی برادر ایمانداری که خود را نبی می‌دانست به دفتر من آمد. آن موقع من تازه به سمت شبان ارشد کلیسا منصوب شده بودم. او انگشت نکوهش و محکومیت را به سویم نشانه گرفت و گفت: «تو شبان این کلیسا نیستی و هرگز هم نخواهی بود.»

وقتی این کلمات را شنیدم، اولش ستون فقراتم یخ زد، با خودم فکر کردم، شاید ما اشتباهی مرتکب شده‌ایم. لحن حرف زدنش با من طوری بود که گویی حاضر است مرگ مرا ببیند ولی شبانی ام را نه. وقتی دفتر کارم را

ترک کرد، نومیدی و سرخوردگی دلم را فرو گرفت، چون می‌دانستم که این سرآغاز تلخی است. ولی بعد زانو زدم و به خداوند گفتم: «تا قلبم را نشکنی، از روی زانوهایم بلند نمی‌شوم.»

خوب می‌دانستم که اگر این حس انزجار ادامه پیدا کند، تبدیل به ریشه مراتع خواهد شد. فکری نامقدس به ذهنم خطور کرد: دیگر در کلیسا‌یام به هیچکس اجازه نبوت کردن نخواهم داد. خودم را از دست هر نبی و نبوت در کلیسا خلاص خواهم کرد. به خاطر رفتار خصم‌مانه یک نفر، من با افکاری از این قبیل سرگرم شده بودم.

چند دقیقه‌ای از زانو زدنم نگذشته بود که شروع به گریستان کردم و از خدا برای آن نبی رحمت طلبیدم. قلبم تبدیل شد. اما به رغم دعاها‌یام، آن نبی از لحاظ روحانی روز به روز بدتر شد. چند هفته بعد او با کلماتی نفرین گونه شروع به اهانت نسبت به رهبران کلیسا نمود. وضع از قبل بدتر شده بود. پس برای خودمان استراتژی خاصی اتخاذ کردیم. تصمیم نگرفتیم که او را به شیطان بسپاریم، بلکه مصمم شدیم با دعاها‌یمان او را احاطه کنیم تا زمانی که از لحاظ روحانی درست شود. شش ماه بعد به خاطر اعمال حکمت روحانی، به کار بردن روش‌های اصلاحی و شکیبایی بسیار از سوی رهبران کلیسا، شخص مورد نظر احیا شد. یک روز او را برای بار دیگر ملاقات کردم. این بار وی چنین گفت: «من می‌دانم که شما خادم خداوند برای کلیساش می‌باشید.» مشاهده چنین چرخش روحانی حقیقتاً مستلزم وقوع یک معجزه بود!

یک لحظه خشم، یک عمر زیانکاری

به عقیده من ظرفیت موسی برای خشمگین شدن، جزیی از شخصیت خدا دادی وی بود. او در مواردی که به خدا بی‌حرمتی می‌شد عصبانی می‌گردید. وقتی قوم اسرائیل از شریعت خدا نافرمانی می‌کردند، موسی خشمگین می‌شد. ولی این بار، او از خشمش به شیوه‌ای غیرخدابی استفاده کرد. از این رو یک لحظه خشمش به عمری خسران و زیان انجامید. این اتفاق چهار دلیل اولیه داشت.

۱- موسی از اقتدارش استفاده غلط کرد

کلام خدا می‌گوید که خداوند به موسی فرمود که چوبدستی را از حضور خداوند بردارد. این چوبدستی همان عصای هارون بود که پیشتر به هنگام رویارویی مدعیان با خدا، به طرز معجزه‌آسایی شکوفه آورده بود و خدا دستور داده بود که این عصا در خیمه اجتماع نگهداری شود (نگ به اعداد باب ۱۷). این عصا نشانه اقتدار و مسح خدا بود. خدا دستور داده بود که موسی هنگامی که می‌خواهد پیش روی قوم بایستد. این عصا را در

دست بگیرد، سپس به صخره بگوید تا آب از خود جاری سازد. این در زندگی موسی لحظه‌ای خطیر بود، ولی او از اقتداری که خدا به وی داده بود استفاده غلط کرد و عصای هارون را به صخره زد.

ما زن جوانی را می‌شناختیم که بسیار با استعداد بود و در کلیساش ارگ می‌نواخت. او هم در جلسات کلیساشی نوازنده‌گی می‌کرد و هم برای سرایندگان و خلاصه برای همه مناسبهای کلیساشی. در کلیسا هم فرد نسبتاً سرشناسی بود. این دختر در آستانه فارغ‌التحصیلی از دبیرستان بود و مثل بسیاری از جوانان هم سن و سالش در کلیسا در صدد آمادگی برای ورود به دانشگاه بود.

نانسی (نامی که ما برای او انتخاب کردیم) در مورد اشتیاقی که برای خدمت دارد و لازمه‌اش حضور در مدرسه کتاب مقدس و تحصیل الهیات است، با شبانش صحبت کرد. شبان به او جواب داد: «نه، تو نمی‌توانی بروی. اگر بروی پس چه کسی برای ما ارگ بنوازد؟» با اینکه شبان را در کلیسا قرار داده بودند تا مراقب وضعیت روحانی اعضای کلیساش خود باشد، او به خاطر راحتی شخصی خودش از این اقتدار سوءاستفاده کرد؛ او نخواست برای کلیساش به دنبال نوازنده دیگری بگردد.

نانسی در کلیسا ماند و به نواختن ارگ ادامه داد. اما وقتی دید که دیگران به دانشگاه و کالج کتاب مقدس رفتند، احساس کرد که به خاطر حرفهای شبان تمام نقشه‌هایش برای آینده نقش برآب شده است. کمی بعد، با وجودی که انگشتانش روی کلیدهای ساز بود ولی دلش در دنیا پرواز می‌کرد. عاقبت هم با مردی بی‌ایمان ازدواج کرد و رفت. آخرین باری که از او خبر گرفتم، با شوهر دومش زندگی می‌کرد.

رهبران کلیسا باید مراقب باشند که از اقتدار روحانی که خدا بدیشان بخشیده استفاده غلط نکنند و به حوزه‌هایی که صلاحیت ندارند وارد نشوند؛ خصوصاً در مواردی که تصمیم‌شان ممکن است به راحتی شخص خودشان بینجامد. وقتی ما از اقتدارمان سوءاستفاده کنیم، به جای اینکه به دیگران کمک کنیم تا اراده خدا را دریابند، به آنها دیکته می‌کنیم که اراده خدا برایشان چیست.

به اعتقاد من کلیسا اکنون در مقطعی قرار گرفته که «صخره را زدن» در خدمت، دیگر لزومی ندارد- تنها باید «به صخره بگوییم». دیگر لازم نیست با پیغام محاکومیت بر «کوه سینا» بایستیم. باید خود را در وضعیت بالای «تپه جلجتا» قرار دهیم و برای مردم پیغام امید و نجات را موعظه کنیم.

یکبار برای خدمت به یکی از کشورهای آمریکای مرکزی رفته بودم. در فاصله میان فرودگاه تا محل برگزاری جلسات، میزبانم به من گفت: «کشیش سرجیو، مایلیم نکته‌ای را به شما تذکر بدهیم. در اینجا که شما می‌خواهید موعظه کنید، واژه تقدس معنای منفی و بدی پیدا کرده. بهتر است از به کار بردن این واژه پرهیز کنید.» سپس برایم توضیح داد که این واژه آنقدر در کلیساها به شیوه‌ای بد و منفی مورد استفاده قرار گرفته که

اصلًا مردم از شنیدنش گریزانند. او به من گفت: «آنها این واژه را چماقی کردند و با آن مدام بر سر مردم زده‌اند.»

پیش از آغاز جلسه برای دعا کردن به اتفاق رفتم و از خداوند پرسیدم که اگر من واژه تقدس را به کار نبرم، آیا او باز با من خواهد بود. برای موعظه کردن بدون استفاده از این واژه نیاز به مجوز او داشتم. چرا که پیغام برای مردم آن کشور پیغامی آتشین در مورد تقدس بود و خود خداوند این پیغام را در دلم نهاده بود. خداوند به من اجازه داد.

به جای استفاده از واژه تقدس، واژه‌های دیگری چون تخصیص (تقدیس)، تطهیر، وقف به خداوند و نظایر آنها را به کار بردم. اما در جلسه سوم احساس کردم که دیگر ذهن مردم آنقدر آزاد شده که بتوانم خود واژه تقدس را مورد استفاده قرار دهم. قدرت خدا برآن جلسه نازل شد. بیش از شش هزار نوجوان در این جلسه حضور داشتند. من هنوز نکته دوم پیغام را به اتمام نرسانده بودم که صدھا نفر از این نوجوانان بلند شدند و شروع به جلو آمدن کردند. اول کار من حتی مطمئن نبودم که اصلًا آنها متوجه کاری که می‌کنند، هستند یا خیر. آنها آمدند و مقابل محراب ایستادند. بسیاری از آنها همانجا زانو زده بودند و تا زمانی که من باقی موعظه را تمام کردم، گریه می‌کردند و از خدا می‌خواستند آنها را با تقدس تعیید دهد.

تقدس بد نیست، ولی در آن برھه لزومی نداشت من چوبدستی را بردارم و صخره را بزنم. خدا مسح خود را عوض کرد. همانطور که خدا به موسی گفت: «به صخره بگو» به من هم روشی تازه برای خدمت در آن شرایط خاص عطا کرد.

با وجودی که خدا به موسی فرموده بود که به صخره بگوید، موسی چنان از بنی اسرائیل نافرمان و عاصی خشمگین بود که صخره را با عصا زد. می‌توانم تجسم کنم که او به بنی اسرائیل گفت: «آب می‌خواهید؟ بسیار خوب، این هم آب» و در همین حال به صخره کویید.

در هر خدمتی که خدا شما را برای انجامش فراخوانده، اطمینان حاصل کنید که به دقت به دستورهایش گوش فرا داده‌اید. تا در این صورت مسح او را با خود داشته باشید. همه ما برای خدمت به خداوند خوانده شده‌ایم. اما هیچوقت سعی نکنید با به انجام رساندن دعوت او به طریقه‌های انسانی، از اقتداری که خدا به شما سپرده استفاده غلط بکنید. «صخره را زدن» به جای «به صخره گفتن» به خیلی از مسیحیان صدمه زده است.

سوءاستفاده از اقتدار کار آسانی است. به خوبی نخستین روزهای ازدواج با همسرم را بیاد دارم. در آن مقطع زمانی تلاش می‌کردم موضوع اقتدار شوهر در خانه را جا بیندازم. ولی درست نمی‌دانستم چطور باید این کار را انجام داد. از خدا خواسته بودم به من زنی پاکدامن و با هوش عطا کند، زنی که قادر باشد در مواقعي که به او

احتیاج فکری پیدا می‌کنم، یاریم دهد. ولی حالا که خدا چنین زنی نصیبم کرده بود، نمی‌دانستم با او چه برخوردی بکنم! باید یاد می‌گرفتم که از اقتدارم به عنوان یک شوهر سوءاستفاده نکنم.

پدر بزرگ من، ایتالیایی تبار است و عادت دارد که همیشه اخلاق تن و عصبی خود را به پیشینه ایتالیایی خود ربط دهد. خیلی‌ها گناه بدخلقی خودشان را به گردن ریشه‌های قومی و نژادی خویش می‌اندازند- این مسئله وقتی شیوع بیشتری می‌باید که آن افراد از موطن اصلی و مادری خویش دور هم باشند! پدر بزرگم هر وقت عصبانی می‌شد، با مشت روی میز می‌کویید. بچه که بودم، با دیدن این صحنه و پرتاب شدن بشقابها و کارد و چنگالهای نقره به هوا، سخت به هراس می‌افتدام. اما این دیگر اوج عصبانیت او بود و از این حد پیشتر نمی‌رفت.

نمی‌دانم که آیا پدربزرگم با کوییدن روی میز از اقتدارش در خانه سوءاستفاده هم می‌کرده یا نه. اگر خدا به شما نگفته که روی میز مشت بکویید و شما این کار را انجام دهید، از اقتدارتان سوءاستفاده کرده‌اید. باید در روابطمان با دیگران دقت کنیم که همان واکنشی را از خود نشان دهیم که خدا از ما خواسته است. نباید از اقتدار سوءاستفاده کرد.

یکی از حوزه‌هایی که در آن سوءاستفاده از اقتدار می‌شود، حیطه پدر و مادر بودن است. وقتی پدر یا مادری با نوجوانی که کترلی بر او ندارد به شیوه‌ای پرخاشجویانه و عصیانگرانه رفتار می‌کند، رویارویی می‌شود، برای نشاندن فرزند به سر جایش به تهدید متولی می‌گردد. اما به کار بردن کلمات شدید اللحن و جیغ کشیدن می‌تواند نوعی استفاده غلط از اقتدار پدری یا مادری باشد. بالا بردن طنین صدا بر بالا رفتن میزان اقتدار تأثیری ندارد.

روزی از یکی از کمک شبانانم خواستم به خانواده‌ای که چند هفته بود به کلیسا نمی‌آمدند زنگ بزنند و جویای احوالشان شود. وقتی با آنها تماس گرفت به او گفتند: «نه، هیچ مشکلی نیست؛ حال و اوضاع همه ما خوب است. همه چیز روبراه است». بعد گوشی را گذاشتند. غافل از اینکه بچه خردسالشان دکمه آیفون تلفن را قبلًا فشار داده بود و تماس قطع نشده است.

کمک شبان بیچاره نمی‌توانست آنچه را که می‌شنود، باور کند. از گوشی تلفن سیل الفاظ رکیک و فحش و جیغ و نفرین سرازیر بود- آنهم از یک خانه به ظاهر مسیحی. کمک شبان از شنیدن این کلمات به کلی بهت زده شده بود.

بعدها او به من گفت: «آنها با من خیلی خوب حرف می‌زدند. واقعاً فکر کردم همه چیز روبراه است، تا آن لحظه‌ای که آنها تصور کردند گوشی را گذاشته‌اند و تماس قطع شده. آن وقت کلمات ریکیک میانشان به پرواز درآمد.»

دوست عزیز، همیشه و در هر لحظه یک خط آزاد تلفن در خانه شما باز است. آسمان آنچه را می‌گویید می‌شنود. باید در خانه اقتدار خادمانه برقرار باشد. جیغ و فریاد کردن، از کوره در رفتن و تهدیدهای پوچ و توخالی کردن در خانواده الهی هیچ جایی ندارد. باید با وضعیت به وجود آمده حرف زد، نه اینکه آن را با عصا کویید.

وقتی فردی در سمت رهبری است ولی قلبش مرتباً جریحه‌دار می‌شود، دیگر آرامشی نمی‌تواند داشته باشد. وقتی پیوسته خشمگین می‌شود، نمی‌تواند رهبری مؤثری از خود ارائه دهد. این موضوع به حدی آزاردهنده است که پولس به ما می‌گوید: «اعمال نفس روشن است:... خشم... و مانند اینها. چنانکه پیشتر به شما هشدار دادم، بازمی‌گویم که کنندگان چنین کارها پادشاهی خدا را به میراث نخواهند برد» (غلاطیان ۲۱:۵-۶).

من همیشه فکر می‌کرم که خدا از ارتکاب زنای یک فرد سخت ناراحت می‌شود، ولی هر از گاهی عصبانی شدن که اشکالی ندارد و این مطلب را جسته و گریخته در کلامش هم می‌توان دید. ولی اصلاً موضوع این نیست. خدا از قومش انتظار دارد حلم و صبوری عیسی مسیح را از خود بروز دهنده. خشم موسی منجر به نافرمانی او شد و به همین خاطر اجازه ورود به سرزمین موعود را به دست نیاورده. نگذارید اظهار خشم و عصبانیت، شما را از آینده‌ای که خدا برایتان در نظر گرفته، محروم سازد.

عصبانیت در میان مسیحیان امری کاملاً شایع است. شاید به این دلیل که مردم فکر می‌کنند با عصبانیت کارها بهتر پیش می‌رود. سالها پیش، از مرد جوانی که برای مأموریتهای مسیحی به آرژانتین آمده بود، پرسیدند: «چرا شما اینقدر جدی هستید؟ همیشه و در همه حال ناراحت به نظر می‌رسید.»

او پاسخ داده بود: «چون وقتی جدی و عصبی هستم، ظاهراً بهتر چیز یاد می‌گیرم.» شاید به نظر برسد که جیغ زدن و تهدید کردن برای مدتی محدود جواب می‌دهد. اما وقتی جواب می‌دهد میل به ارائه این شیوه در شما تقویت می‌شود چون می‌خواهید همچنان نتیجه بگیرید. با این حال خشم گرفتن با پارسایی خدا جور در نمی‌آید:

زیرا خشم آدمی پارسایی مطلوب خدا را به بار نمی‌آورد (یعقوب ۱:۲۰).

همیشه، همه ما در معرض این وسوسه هستیم که از اقتداری که به ما داده شده سوءاستفاده کنیم.

کتاب مقدس به ما می‌آموزد که وقتی عصبانی هستیم نباید از روش «زدن» استفاده کنیم. در این موقع باید روش «گفتن» را به کار گرفت. خدا به موسی دستور داده بود که به صخره بگوید، نه اینکه آن را بزنند. ما در دوره فیض الهی زندگی می‌کنیم. از ما انتظار می‌رود کلام خداوند را بگوییم - این محکم‌ترین عصایی است که می‌توان برای اصلاح به کار برد.

۲- موسی در حالت عصبانیت خدمت کرد، نه اطاعت

خدمت موسی را می‌توان «خدمت توأم با دلخوری» نام نهاد. او این خدمت را در کوران سرخوردگی فراینده انجام می‌داد. موسی به جای دیدن وعده خدا که گفته بود: «من از صخره آب جاری خواهم ساخت»، تنها مشکل را می‌دید.

تصمیم با خود ماست که مشکل را ببینیم یا وعده را. بعضی مشکلات اجتناب‌ناپذیرند. اما اگر ما به وعده‌های خدا در زندگیمان نگاه کنیم، او با قلبمان صحبت خواهد کرد و به ما کلام خدا (Rhema) را خواهد بخشید. این کلام، کلام امید است و ما را قادر خواهد ساخت وعده خدا را با ایمان پذیریم و به او وفادار بمانیم. وقتی بر وعده او متمرکز می‌شویم، بیشتر توکل کردن به او را یاد خواهیم گرفت و دیگر کنترل خودمان را از دست نخواهیم داد. علت از دست دادن کنترل اعصاب، نداشتن توکل است.

۳- موسی با بازگشت به گذشته، فرصت تازه را از دست داد

وقتی عیسی به اورشلیم آمد، از اینکه مردم اورشلیم زمان تفقد خدا در مورد ایشان را درک نکرده‌اند، اظهار تأسف کرد. در عهد جدید برای تعریف زمان، دست کم دو واژه به کار رفته است: ۱) کرونوس (Chronos) ۲) کایروس (Kairos). کرونوس زمانی است که ما آن را با تقویم یا ساعت اندازه می‌گیریم. کایروس، «لحظه خدا» است - بردهای خاص از زمان که خدا در زندگی ما وارد می‌شود.

هنگامی که قوم اسرائیل بر سر آب هیاوه، راه انداختند، فرصتی تازه در اختیار موسی قرار گرفت. این برای موسی فرصتی خداداد بود تا شخصیت خدا را به مردم بشناساند. اما موسی مفهوم کاربرد لحظه کایروس را نفهمید، او تنها متوجه کرونوس بود.

نمونه دیگر فرصت انتخاب میان لحظه کایروس و زمانبندی کرونوس را می‌توانیم در داستان مرد زمینگیری که کنار حوض بیت حسدا افتاده بود (یوحنان^۵)، بیاییم. کلام خدا می‌گوید که هر از گاه فرشته‌ای می‌آمد و آب حوض را حرکت می‌داد و در این موقع اولین کسی که خود را به درون حوض می‌انداخت، شفا می‌یافت. از

این رو مرد افليجي بدون توجه به گذر زمان (کرونوس)، کنار حوض نشسته بود تا آن لحظه (کايروس) فرا برسد و فرشته آب حوض را حرکت دهد، تا بلکه وی خود را در آب انداخته شفا پیدا کند.

از آنجايی که مرد زمينگير قادر به جهيدن به درون آب نبود، هر بار که آب حوض به حرکت در می آمد، او نمی توانست اولين کسی باشد که خود را به حوض می رساند. وقتی عيسى او را دید که آنجا دراز کشیده و دريافت که هيچکس را ندارد تا او را به آب بیندازد، از او پرسید: «آیا می خواهی سلامت خود را بازيابی؟» درواقع معنای پرسش عيسى اين بود: «آیا صرفاً منتظر لحظه کرونوس هستی، یا؛ ظ

کک آماده‌اي تا لحظه ورود خداوند به زندگيت (کايروس) را تجربه نمایی؟» آنگاه عيسى مستقيماً وی را شفا بخشيid. من باور دارم که خيلي از ما مسيحيان مدهاست منتظر لحظه کايروس هستيم؛ تا فرشته‌اي با حضور خود برکت را به خانه‌هايمان بياورد. تا معجزه‌اي در زندگيمان به وقوع بپيوندد، تا برای ادامه راه به ما قوت ببخشد یا بچه‌هايمان را که جذب دنيا شده‌اند، به خانه بازگرداند. حتی اگر خيلي وقت است در انتظار به سر می‌بریم، از جانب خدا برای ما لحظه کايروسی وجود دارد و آن هنگامی است که عيسى به ملاقاتمان می‌آيد. اگر لحظه ديدار را از دست ندهیم، او در ميانمان معجزات به ظهور خواهد رسانيد.

موسى درست در لحظه کايروس زندگيش، هنگامي که می‌بايست به صخره بگويد، در اطاعت از امر الهی به صورت گزينش عمل کرد و فرصت را از دست داد. او با قوم حرف زد و خيلي چيزها را که خدا از او خواسته بود بگويد، به آنها گفت. با اين همه، فرصت گفتن به صخره و از اين رهگذر امكان جلال دادن خدا از طريق نوعی جديد از معجزه را از دست داد. او کار خود را با خشم و ضربه زدن به صخره پيان داد.

گاهي اوقات، وقتی عصباتي هستيم، دوست داريم به گذشته بازگرديم مثلاً داريد در زندگي مسيحي به پيش می‌رويد و اوضاع هم بر وفق مراد است، اما ناگهان موضوعي باعث سرخوردگي و خشمتان می‌شود و آن وقت ميل به بازگشت به گذشته در شما قوت می‌گيرد. بعضی از ما مسيحيان در امور خدا خيلي کند رشد می‌کnim، اما خدا؛ ظلک همچنان به شكل دادن شخصيت ما ادامه می‌دهد و کمکمان می‌کند بر خشمنان غلبه کnim. اگر می خواهيم در باند سرعت حرکت کnim، باید خشم را کنار گذاشته آدمهای حلیمی شویم.

مذبح خداوند در باند آخر جاده قرار دارد، آنجايي که باید صدرصد وجودمان را به او تقديم کnim. در پاي مذبح اوست که وقف و سرسيپرده‌گي خودمان را نسبت به خدا و قوم خدا تجدید می‌کnim. آنجايي است که ما می‌گوییم: «من ديگر خشم نمی‌گيرم.»

ما به نیروی خود قادر نیستیم این وعده را نگاه داریم، مگر اینکه قدرت خدا بر ما نزول فرماید. قدرت او هم زمانی نازل می‌شود که بداند ما از قدرتش به طریقی درست استفاده خواهیم کرد. آن وقت ما را با آتش قدوسیت خود تعمید می‌دهد و قوت لازم برای طی این سفر را به ما خواهد بخشید.

موسی مسح و قدرت خدا را به روش درست مورد استفاده قرار نداد. او برای حل مسائل به روش گذشته - استفاده از خشم-رجوع کرد. با این وجود، همین مرد تبدیل به مردی حلیم و آرام گردید. شاید شما هم مثل موسی باشید و از شخصیتی خشن در درونتان رنج ببرید. با این حال من ایمان دارم که عوض خواهید شد. آتش خدا شخصیت شما را عوض خواهد کرد. اگر در زندگی خود مسبب جدایی یا مشاجره‌ای بوده‌اید، من یقین دارم که خدا فیض خواهد داد تا از این پس تبدیل به سفیر صلح و آرامش شوید و به جای فصل کردن، انسانها را به هم وصل نمایید.

عیسی به فریسیان فرمود: «شما خود برای حفظ سنت خویش، حکم خدا را زیر پا می‌گذارید... ای ریاکاران!» (متی ۱۵: ۳). مردم معمولاً می‌خواهند به سوی سنن گذشته خویش رجعت کرده طبق روال قدیم کارهایشان را انجام دهند. یکی از موانع پیشرفت مردم در کارهایشان وجود این ذهنیت است که می‌گویند: «ما همیشه از این طریق انجام داده‌ایم. دوست نداریم روشنان را عوض کنیم.» آنچه که قبلًاً بیداری محسوب می‌شده، اکنون می‌تواند برای ما تبدیل به عصیان شود.

۴- بدجلوه دادن خدا در نظر مردم

خداآوند در انتظار قوم اسرائیل خویشتن را خدایی قدوس نشان داده بود. او همواره امین بوده و خود را نسبت به قوم اسرائیل متعهد می‌دانست. او عملاً ثابت کرده بود که خدایی امین و عادل است. حتی به رغم بی‌وفایی انسان، او وفادار و امین باقی می‌ماند.

اما موسی طور دیگری عمل کرد. کتاب مقدس می‌گوید که او به قدر کافی به خدا توکل ننمود و حرمت خدا را نگاه نداشت. رفتار او به اعتبار خدا به عنوان خدایی صادق در میان قومش خدشه وارد کرد. در این مورد از موسی پیروی نکنید. آیا شما آدمی تندخوا با اخلاقی پرخاشجویانه هستید؟ آیا جوابهایی که به دیگران می‌دهید چنان تیز و برنده است که روح آنها را جریحه‌دار می‌سازد؟ اگر چنین است، پس بدانید که با رفتار و گفتارتان ممکن است خدا را در نظر دیگران بد جلوه دهید.

من مرد خدایی را می‌شناسم که کلیساها را تأسیس کرده و در میان ملل زیادی موعظه نموده است. او اشتیاقی وافر به نجات جانهای گمشده و غیرتی شدید برای پاکی داشت. با این حال وی از اخلاق بسیار تندی

برخوردار بود و با شبانانی که زیر دست خود تربیت می‌کرد، با عصباتیت و تندری برخورد می‌نمود. او با آنها مثل بچه‌های خودسر رفتار می‌کرد و اغلب در ملاء عام به آنها پرخاش می‌نمود. سرانجام شبانان مزبور تصمیم گرفتند از زیر یوغ او خارج شوند و تنها یش بگذارند. پس جذب سازمان مسیحی دیگری شدند. عاقبت این مرد به دلیل اخلاق پرخاشجویانه‌ای که داشت خدمت خود را از دست داد. عصباتیت و از کوره در رفتن ناشی از عدم توکل کامل است. ما هنگامی از کوره در می‌رویم که می‌گوییم: «من یقین ندارم که خدا بتواند این شبانانی را که من تربیت کرده‌ام عوض کند، من ایمان ندارم که خدا آنقدر قدرت داشته باشد که بر ضعفهای آنان فایق آید، من به این افراد دیگر هیچ امیدی ندارم.» این امر می‌تواند در خانواده، کار، گروههای خانگی یا حتی در ازدواج برایتان رخ بدهد. توکل نداشتن موجب برانگیخته شدن خشم می‌شود.

اگر مشکلتان این است، در حضور خداوند به خشم و عصباتیت خود اعتراف کرده توبه نمایید. شاید مدتها زیاد است که در صدد علاج این خشم برآمده‌اید و حتی بارها به آن اعتراف و از آن توبه کرده‌اید. ولی نتیجه‌ای نگرفته‌اید. اشکالی ندارد، یکبار دیگر توبه کنید، ولی این بار تعمید تقدس خداوند را نیز دریافت نمایید.

شیوه درست ابراز واکنش

زمانی بود که موسی هنگام رویارویی با غرغرها و شکایتهای قوم اسرائیل طور دیگری واکنش از خود نشان می‌داد. در واکنش او در اعداد ۲۰ نسبت به خروج ۱۷ تضادی مشاهده می‌کنیم:

«قوم با موسی منازعه کرده گفتند: «ما را آب بدھید تا بنویسیم» موسی بدیشان گفت: «چرا با من منازعه می‌کنید، و چرا خداوند را امتحان می‌نمایید؟» و در آنجا قوم تشهه آب بودند، و قوم بر موسی شکایت کرده گفتند: «چرا ما را از مصر بیرون آورده‌اید تا ما و فرزندان و مواسی ما را به تشنجی بکشی؟» آنگاه موسی نزد خداوند استغاثه نموده گفت: «با این قوم چه کنم؟ نزدیک است مرا سینگسار کنند.» خداوند به موسی گفت: «پیش روی قوم برو، و بعضی از مشایخ اسرائیل را با خود بردار و عصای خود را که بدان نهر را زدی به دست خود گرفته برو. همانا من در آنجا پیش روی تو برآن صخره‌ای که حوریب است، می‌ایstem و صخره را خواهی زد تا آب از آن بیرون آید، و قوم بنوشنند.» پس موسی به حضور مشایخ اسرائیل چنین کرد و آن موضع را مسنه و مریبه نامید، به سبب منازعه بنی اسرائیل و امتحان کردن ایشان خداوند را، زیرا گفته بودند: «آیا خداوند در میان ماست یا نه؟» (خروج

.۷-۱۷)

در این رویداد نخست وقتی قوم اسرائیل به آب نیاز پیدا کرده لب به شکایت گشودند، به خدا توکل نکردند، ولی موسی توکل کامل نمود. نبود آب در منش موسی خللی ایجاد نکرد. اما در اعداد ۲۰ وقتی آن واقعه تکرار گردید، موسی واکنشی دیگر از خود نشان داد. او خشم و ناراحتی از دست قوم را در دل خود اباشه بود - تمام غرغرها و شکایتهای فزاینده و پایان ناپذیر قومی که وی هدایتشان را بر عهده داشت در سینه او تلنبار شده بود. دیگر کاسه صبرش لبریز و شخصیتش در آستانه درهم شکستن بود.

آیا شما هم در چنین وضعیتی قرار دارید؟ آیا موضوعی هست که مرتباً در زندگیتان تکرار می‌شود و موجب بروز خشم و عصبانیت در شما می‌گردد و احساس می‌کنید که دیگر قادر به تحملش نیستید؟ آیا شخصاً با این قضیه برخورد کرده‌اید؟

این اواخر میان دو تن از پسرانم دعوایی رخ داد. حتی با وجودی که خانه ما، یک خانه مقدس مسیحی است گاهی اختلافاتی پیش می‌آید که باید حل شوند. پسران من خیلی کم سن و سال هستند و ما در حال حاضر مشغول فرایند پرورش آنان در طریقه‌ای خداوند هستیم. دو پسر مورد نظر بر سر موضوع پیش پافتداده و کوچکی سخت عصبانی شده به جان یکدیگر افتاده بودند. شروع به تأدب پسر بزرگترم کردم که دوازده ساله بود. متوجه شدم که او به قدری عصبانی است که نمی‌تواند خود را کنترل کند. آنچه مرا ترساند جسم نحیف او نبود، بلکه آن خوی جسمانی که در وجود او بود مرا به هراس انداخت.

در آن لحظه جنگ قدرت میان پدر و پسر درگرفته بود. احساس کردم روح القدس در درونم می‌گوید: داری چکار می‌کنی؟ چرا با مسئله شخصی برخورد می‌کنی؟

بلافاصله خونسردی‌ام را بازیافتم و گفتم: «پسرم، من با تو دعوا ندارم. از شیوه‌ای که اکنون برای پیشبرد کارهایت انتخاب کرده‌ای، جداً مایوس هستم.» عملًا من عقب نشینی کردم. خیلی زود تأثیر مثبت این عقب‌نشینی را در پسرم مشاهده کردم. خشم او شروع به فروکش کردن نمود.

چند دقیقه بعد به اتاقم آمد و از من عذرخواهی کرد. بعد پیش برادر کوچکترش رفت و از او هم معذرت خواست. حتی به آشپزخانه رفت و چای درست کرد تا با من و دو برادر دیگرش، چهارتایی بنشینیم و چای بنوشیم. به این ترتیب مجلس آشتی‌کنان برپا نمود. ای کاش می‌شد به شما بگویم که از آن به بعد هر بار که تنشی بروز می‌کند، من با همان روش آن تنش را از زندگی خانوادگی زدوده‌ام؛ ولی متأسفانه چنین نیست. اما در موقعی که می‌توانم بر اعصابم مسلط شوم و یک نزاع یا دعوای بالقوه را به فرصتی تبدیل کنم که بچه‌هایم از آن الگو بگیرند، خیلی لذت می‌برم.

موسی در خروج ۱۷ الگوی خوبی برای پیروی در مواقعي که با مشکل غرغر و شکایت رو برو هستيم، به ما ارائه کرده است. او با مسئله شخصی برخورد نکرد. به قوم گفت: «چرا خداوند را امتحان می نمایيد؟» (آيه ۲، تأکید از نگارنده است). او از دست قومش به تلخی خشمگین نشد، بلکه از خدا برای حل مشکل رهنماوهای ويژه خواست. بعد هم مو به مو رهنماوهای خدا را اجرا نمود.

هنگامی که می خواهيد پیرامون مسائلی که موجب عصباتيتان می شوند دعا کنيد، به ياد داشته باشيد که روح القدس در دلتان رهنماوهای آماده دارد. او خیلی واضح با شما سخن خواهد گفت. يکی از واقعیتهاي مسيحيت اين است که خدا می تواند با ما صحبت کند و ما هم می توانيم صدای او را بشنويم. خدا زمانی را برای ارائه رهنماود در نظر گرفته. روح القدس با مهرباني با ما سخن خواهد گفت و راه درست را نشان خواهد داد. باید از الگوی موسی در خروج ۱۷ تبعیت کنیم، نه الگوی وی در اعداد ۲۰. اگر به خداوند پاسخ مثبت بدھیم و تک تک رهنماوهایش را جامه عمل بپوشانیم... اگر با دقت از آنچه قبلًا خداوند در دلهایمان نهاده پیروی کنیم... در زندگی شاهد پیشرفت عظیمی خواهیم بود و نتایج بزرگی را خواهیم دید.

اگر در دل خود حسی عجیب از الزام روح القدس احساس می کنید، آن را سرکوب نکنید؛ این بخشی از رحمت خدا در زندگی ماست. خدا آن انزجاری را که در دلهای ماست می بیند. اگر ذکر نام فردی بخصوص یا خاطره وضعیتی ناراحت کننده، دل شما را به درد می آورد، در این صورت نیازمند شفای درونی هستید.

دعای توبه

ای خداوند، تو را به خاطر هشدارهای کلامت شکر می کنم. مدامی که تو بخواهی و مدامی که مرا رهنماود عنایت فرمایی، در وضعیتهاي ناراحت کننده زندگیم تاب خواهم آورد. دیگر شخص پرخاشگر و تندخویی نخواهم بود. می خواهم خادم تو باشم. می خواهم انسان حلیم و برداری باشم. با یاری تو حتماً عوض خواهم شد.

روح القدس از تو دعوت می کنم تا با من سخن بگویی و به من بیاموزی که در چنین وضعیتی چگونه باید واکنش نشان دهم. خداوندا، پس مانده عصباتیت را از دلم بیرون کن. کمک کن تا با مسئله شخصی برخورد نکنم. از تو می خواهم یاریم دهی تا الگوی ابراز واکنش نسبت به عصباتیت را در خودم تغییر دهم. به نام عیسی، آمين.

فصل پنجم

گناه ایلیا: رفتن به استقبال نامیدی

از درِک (Derek) برای سخنرانی در یک کنفرانس مسیحی دعوت به هم آمده بود. گرداننده کنفرانس که شنیده بود درک در جایی دیگر مشغول سخنرانی است، در حضور جمع اعلان کرده بود که او را برای سخنرانی در این کنفرانس نیز دعوت کرده، چرا که روح القدس به او گفته که وی را دعوت کند. درک دعوت را پذیرفت و با کمال خوشحالی خود را با دعا و روزه برای شرکت در کنفرانس آماده کرد.

با این حال، پیش از آغاز کنفرانس، درک با گرداننده کنفرانس گفتگویی ترتیب دادند و در طی این گفتگو بود که میان این دو اختلافاتی بروز کرد. گرداننده کنفرانس به دلیل بروز آن تنش شروع به تضعیف اعتبار درک به عنوان سخنران کنفرانس نمود. وی برای تشریح موارد اختلاف در آموزه‌های تعلیمی درک با آموزه‌های کلیساپیشان، با شبان مسئول کنفرانس صحبت کرد. همچنین در میان مشایخ کلیسا شروع به غیبت و شایعه پراکنی نمود و غیبتهایش را با لحنی روحانی ادا می‌کرد تا سوءظن همه را نسبت به درستی آموزه‌های درک برانگیزد.

تا هنگام شروع کنفرانس، درک که خبر سمپاشی‌های گرداننده را؛ ف ظظ شنیده بود، دیگر چندان مصمم به شرکت در آن نبود. با همه اینها به کنفرانس رفت و روح القدس هم خود را به شکلی قوی نشان داد. ده، دوازده نفر از شرکت‌کنندگان به واسطه حقیقتی که او تعلیم داد و به واسطه لمس روح القدس متحول شدند. پس از کنفرانس عده زیادی به نزد درک آمدند تا به او بگویند که پیغامش چقدر درست بوده است. مردم با نوشتن نامه از او به خاطر خدمتش قدردانی کردند.

اما درِک به رغم همه اینها از ترس اینکه شبان، مشایخ و دیگر رهبران در نتیجه سمپاشی‌های گرداننده کنفرانس چه فکرهایی در موردش خواهند کرد، نتوانست در آنجا بماند. پس تصمیم گرفت که دیگر هرگز در آن مکان خدمت روحانی انجام ندهد. خدمت او در آن کنفرانس می‌توانست سرآغاز یک بیداری عظیم باشد و همه کارهایی که خدا در زندگی او و از طریق وی در زندگی دیگران انجام داده بود به بار بنشینند. اما خود ناباوری و احساس ناراحتی او که عاملش اختلاف نظر با گرداننده کنفرانس بود، همه پیروزیهای بالقوه را تحت الشعاع قرار داد.

این گناه را می‌توان خیلی ساده «گناه ویژه خادمان برگزیده خداوند» نامید. خیلی‌ها این گناه را مرتكب می‌شوند و من تشویقشان می‌کنم درسهايی را که از زندگی ايليا مورد بررسی قرار می‌دهيم، با دقت هرچه تمامتر فرا بگيريد.

این گناه، در زندگی ايليا، درست بلافاصله پس از پیروزی یا؛ف کک شکوهش بر بالاي کوه کرمل رخ داد، يعني درست پس از آنکه او از آسمان بر مذبح خدا آتش فروآورد و انبیای بعل را که نتوانسته بودند از خدای دروغينشان جوابی بگيرند، خوار و ذليل ساخت. ايليا در نتيجه اين پیروزی مافوق طبيعى، دستور کشتار بيش از چهارصد و پنجاه تن از انبیای بعل را صادر کرده بود (به اول پادشاهان باب ۱۸ نگاه کنيد). ايليا يقيناً در آن هنگام در نقطه اوج خدمت خویش قرار داشت و يك بیداري روحاني را تجربه می‌کرد.

ولي فرازهای بیداری روحانی غالباً فرودهایی نیز در پی دارند. بلافاصله پس از پیروزی کوه کرمل، ايليا را می‌باییم که از ترس جانش به سوی حوریب می‌گریزد.

و اخاب، ايزابل را از آنچه ايليا کرده، و چگونه جمیع انبیا را به شمشیر کشته بود، خبر داد و ايزابل رسولی نزد ايليا فرستاده، گفت: «خدایان به من مثل این بلکه زیاده از این عمل نمایند اگر فردا قریب به این وقت، جان تو را مثل جان یکی از ایشان نسازم» (اول پادشاه ۲:۱۹-۱).

ایزابل، زن شرور اخاب پادشاه، جان ايليا را به سبب پیروزی‌ای که بر انبیای بتپرست به دست آورده بود، تهدید به مرگ کرده بود. او سوگند خورد که تا فرداي آن روز ايليا را بکشد. با وجودی که ايليا تازه از صحنه‌ای که می‌توان آن را «بیداري روحاني» ناميد، آمده بود، به محض دریافت تهدید ملکه ايزابل به سندرم پس از بیداري مبتلا؛فکک گشت.

این گناه می‌تواند در زندگی خادمان خدا به سقوط متهی گردد، حتی اگر پس از بیداري روحاني باشد. ايليا به رویارویی با قومی شتافته بود که همگی بتپرست بودند و در این رویارویی پیروزی بزرگی به دست آورده بود. وقتی پس از یک نیمروز عربده‌کشی و هذیان‌گویی انبیای بعل، به همه ثابت شد که خدای ایشان فاقد هر قدرتی چه برای عمل کردن و چه پاسخ گفتن به التمساهای آنهاست، ايليا آتش خدای زنده را در ظرف چند دقیقه بر مذبحش فرود آورده بود. كتاب مقدس به ما می‌گويد که مردم با تماسای این رویداد در برابر خدای حقیقی سجده کردند. آنان فریاد برآوردنند که: «یهوه او خداست، یهوه او خداست!» (اول پادشاهان ۱۸:۳۹). در ظرف نیم ساعت همه قوم از خدایان دروغین روی گردانده به خدای حقیقی ایمان آوردند. قوم اسرائیل از

پرستش بعل توبه کرد و به پرستش یهوه روی آورد و همه اینها در ظرف یک بعدازظهر رخ داد. این یک پیروزی با شکوه بود، ولی هنوز شکستی نامحسوس در راه بود.

گناه برای قوی و ضعیف

ایلیا برای خدا مردی قوی و زورآور بود. ولی با کشتن انبیای بعل به تمام بحثهای دینی و الهیاتی خاتمه داد. البته من امروز این روش را توصیه نمی‌کنم! در دوره عهدجديد برای به کرسی نشاندن پیغام خدا راههای دیگری وجود دارد، اما در دوره عهدتیق حکم خدا چنین بود. ایلیا به قوت خدای قادر مطلق دست به کار شد و اسرائیل را از شر لعنت مذهبی خلاص کرد.

با این حال ایلیا پس از مقهور ساختن بت پرستان گرفتار افسردگی شدید شد. نومیدی حتی می‌تواند یک مرد (یا زن) خدا را ضعیف کند. نومیدی می‌تواند هر کاری را که قبلاً در زندگی انجام داده‌اید، در نظرتان ناچیز جلوه دهد. فرقی نمی‌کند که به چه میزان از موقفيتهای روحانی دست یافته‌اید، نومیدی باعث می‌شود که زندگی را از پشت شیشه‌ای مات، کثیف و تیره ببینید. وقتی به آرامی به درون وجودتان خزید، صرف نظر از اینکه چه می‌کنید یا کلیسايتان چه‌ها می‌کند، احساس اندوه خواهید کرد و خود را شکست خورده خواهید یافت. نومیدی کاری می‌کند که احساس کنید دیگر دلیلی برای ادامه دادن وجود ندارد.

این همان اتفاقی است که در مورد ایلیا روی داد. این نبی جنگاور و پر ابهت که چهارصد و پنجاه تن از انبیای بعل را در کوه کرمل شکست داده بود، اکنون با تهدید یک زن مقتدر چنان ترسید که از برای حفظ جان خود پا به فرار گذاشت.

« فقط می‌خواهم بمیرم »

هنگامی که ایلیا از تهدید ملکه ایزابل گریخت، به سوی جنوب یعنی به بیابان نزدیک بترشیع شتافت. وقتی به بترشیع که در یهوداست رسید، خادمش را در آنجا واگذشت « و خودش سفر یک روزه به بیابان کرد » (اول پادشاهان ۱۹:۳). به زیر یک درخت اردو (سرمه کوهی) نشست و برای خلاص شدن از زندگی دعا کرد. او گفت: « ای خداوند بس است » (آیه ۴). شاید تاکنون شما هم خود را در چنین حالتی یافته‌اید. شاید شما هم مثل ایلیا می‌گویید: « دیگر بس است. نمی‌توانم ادامه بدهم. دیگر قوتی برایم نماند. آمادگی رویارویی با آینده را ندارم. به زبان ساده، فروتنانه و انجیلی‌اش، می‌خواهم از همه چیز خود را کنار بکشم ». شاید حتی نای فریاد زدن هم ندارید ولی احساس می‌کنید که شوق، ایمان و شجاعتان به انتهای رسیده است.

این مرد خدا انبیای بعل را کشته بود. وقتی به حضور خدا دعا کرد، آتش فرود آمد و مذبح بعل را ویران ساخت. پس از یک دوره خشکسالی، وقتی او دعا کرد، باران آمد. به واسطه خدمت قوی ایلیا، برکت خداوند به اسرائیل بازگشت. ولی ایلیا همه کارهایی را که خداوند در زندگیش و از طریق زندگیش انجام داده بود، فراموش کرد و آرزوی مرگ نمود! او حتی مایل به خودکشی بود.

در بسیاری از شهرهایی که ما بدانها سفر می‌کنیم، مسیحیانی را می‌یابیم که در اندیشه مرگ هستند. شاید همین امروز صبح یا دیشب پیش از رفتن به رختخواب، آرزوی مرگ کرده باشید. شاید به دنبال راهی آبرومندانه برای یک مرگ سریع و خلاص شدن از زندگی می‌گردید. روح القدس می‌تواند این طرز تفکر منفی را عرض کند. عیسی آمد تا ما حیات وافر داشته باشیم. روح مرگ و خودکشی از خدا نیست.

روزی عمر ما بر روی زمین به پایان خواهد رسید - ولی تنها خدا می‌داند که این روز و ساعت چه هنگامی فراخواهد رسید. خدا هرگز این حق را به شما نمی‌دهد که از خودتان سلب حیات نمایید. این حق به او تعلق دارد.

عیسی وارد زندگی من و شما نشده تا فکر افسرده کننده پایان دادن به زندگی را به ما القا کند. او فرمود: «من آمده‌ام تا ایشان حیات داشته باشند و از آن به فراوانی بهره‌مند شوند» (یوحنا ۱۰:۱۰)، تأکید از نگارنده است). اگر مدت‌هاست ذهستان را با افکار نومید کننده تا حد اندیشه خودکشی مشغول داشته‌اید، امروز من برایتان خبر خوشی دارم! عیسی مسیح شما را از تمام این افکار آزاد خواهد کرد.

فرهنگ مرگ

شخصی فرهنگ کنونی ما را نه فرهنگ سرگرمی یا تکنولوژی، بلکه فرهنگ مرگ تعریف کرده است. فرهنگ ما مالامال است از موسیقی راک، فیلمها، ویدئوها و کتابهای منفی که همه خودکشی و مرگ را تبلیغ می‌کنند و آن را بزرگ می‌دارند. نقشه خدا این نیست؛ ماهیت دوزخ این چنین است.

یکبار که در آلمان بودم، مادری نگران که یک CD در دست داشت به نزد من آمد و از طریق مترجم به من فهماند که پرسش این CD را گوش می‌دهد. او نمی‌توانست انگلیسی بفهمد، بنابراین قادر به درک کلماتی که در این CD گفته می‌شد، نبود. متنهای می‌گفت که پرسش مشکلات احساسی و رفتاری زیادی پیدا کرده است. وقتی کلمات موسیقی را خواندم، علت مشکلات پسر را دریافتتم. یکی از ترانه‌های CD شنوندگانش را عملأً دعوت به تصمیم‌گیری می‌کرد که میان زندگی یا ارتکاب خودکشی، یک راه را برگزینند: «تصمیماتان را بگیرید که آیا می‌خواهید زنده بمانید یا خودکشی کنید.»

وقتی عبارت فوق را خواندم، خشم خدا بر من آمد. بینید که شیطان از چه راههای پلیدی برای نفوذ در ذهن نوجوانان استفاده می‌کند؟ چرا نوجوان باید نگران چنین تصمیم‌گیری‌ای باشد؟ ذهن نوجوانان ما باید مشغول تصمیم‌گیری درباره مسائلی از این قبیل باشد که در چه رشته ورزشی شرکت کنند، یا چه سازی بنوازند و یا در سر راه رفتن به باشگاه در کدام رستوران چه غذای آماده‌ای بخورند- نه اینکه آیا زنده بمانند یا دست به خودکشی بزنند. باید به فکر تصمیم‌گیری در مورد شغل آینده یا نحوه کمک به کلیسا یا هدایت یک دوست به کلیسا باشند. اراده خدا برای فرزندان ما این است.

امروز هم همچون زمان ایلیا یک روح قوی، سنگین و شیطانی مردم را به سوی مرگ ترغیب می‌نماید. اما تا زمانی که ما بر زمین زنده هستیم، باید فکرمان تلاش هر چه بیشتر برای پادشاهی خدا باشد.

وقتی ایلیا خادمش را در بئرشیع وامی گذارد و تنها و بدون آب و آدوقه راهی بیابان می‌شود، از ظاهر امر پیداست که قصد بازگشت ندارد.

و خودش سفر یک روزه به بیابان کرده، رفت و زیر درخت اردجی نشست و برای خویشتن مرگ را خواسته، گفت: «ای خداوند بس است! جان مرا بگیر زیرا که از پدرانم بهتر نیستم.» و زیر درخت اردج دراز شده، خوابید و اینک فرشته‌ای آمده او را! قلک لمس کرده، به وی گفت: «برخیز و بخور.» و چون نگاه کرد، اینک نزد سرش قرصی نان بر ریگهای داغ و کوزهای آب بود. پس خورد و آشامید و بار دیگر خوابید (اول پادشاهان ۶-

.)(۴:۱۹

واقعاً که رحمت خداوند چگونه است! او حتی برای نبی غذای آماده فرستاد! ایلیا آنقدر فرسوده بود که خورد و نوشید و بار دیگر به خواب رفت. افسردگی و نومیدی می‌تواند باعث فرسودگی و خستگی مفرط شود! فعالیتها و خواستهای روزمره ما بر زندگی‌مان فشار جسمانی باور نکردنی وارد می‌سازند. امروزه خیلی‌ها با مفهوم فرسودگی و خستگی مزمن آشنا هستند. خستگی چه ناشی از کار باشد و چه خدمت برای مسیح و چه از جانب خانواده، دیگر جزئی از زندگی خیلی از مردم شده است.

هنگامی که ما از آرژانتین به ایالات متحده مهاجرت کردیم، آمریکا به راستی برای من سرزمین فرصتها بود. در طی نخستین روزهای اقامتم در آمریکا، خیلی فرصتها برای خدمت به من پیشنهاد شد که می‌دانستم در محیط و شرایط زندگی در آمریکا خیلی زودتر از سایر جاهای دنیا خسته‌ام خواهد کرد.

اکنون در سرتاسر جهان با وجود پدیده اینترنت و شبکه جهانی، حتی پس از یازده ساعت کار تازه می‌توان دو ساعتی را هم به پاسخ دادن به ایمیل‌ها گذرانید. در روزگار ایلیا، مردم می‌توانستند به مجرد غروب کردن

آفتاب بخوابند و با طلوع آن از خواب بیدار شوند، ولی امروز الکتریسیته ساعات بیداری ما را افزایش داده است. ظاهراً زندگی ما روز به روز پرمشغله‌تر می‌شود. ما هم مثل ایلیا از شدت خستگی در آستانه خورد شدن قرار می‌گیریم. از پادرآمدن در اثر کار زیاد امروزه در میان خادمان امری شایع است.

ایلیا با تمامی دل خدا را خدمت کرده بود، ولی دیگر خسته شده بود. وقتی فرشته برایش نان و آب آورد، آنها را خورد و نوشید و دوباره خوابید.

و فرشته خداوند بار دیگر برگشت، او را لمس کرد و گفت: «برخیز و بخور زیرا که راه برای تو زیاده است». پس برخاسته، خورد و نوشید و به قوت آن خوارک، چهل روز و چهل شب تا حوریب که کوه خدا باشد، رفت. و در آنجا به مغاره‌ای داخل شده، شب را در آن بسر برد. و اینک کلام خداوند به وی نازل شده، او را گفت: «ای ایلیا تو را در اینجا چه کار است؟» (اول پادشاهان ۷:۱۹-۹).

او در جواب گفت: «به جهت یهوه، خدای لشگرها، غیرت عظیمی دارم زیرا که بنی‌اسرائیل عهد تو را ترک نموده، مذیح‌های تو را منهدم ساخته، و انبیای تو را به شمشیر کشته‌اند، و من به تنها بی باقی مانده‌ام و قصد هلاکت جان من نیز دارند» (اول پادشاهان ۱۰:۱۹؛ مقایسه کنید با آیه ۱۴).

به عقیده من ایلیا به اخباری که از کanal ناصحیح به او می‌رسید گوش داده بود، هر آنچه که او هر دو بار به خداوند گزارش داد، منفی بود. او فقط خبرهای بد داشت - اصلاً از خبرهای خوش چیزی نگفت. خداوند در پاسخ ایلیا فرمود: «بیرون آی و به حضور خداوند در کوه بایست». زیرا خداوند می‌خواست عبرت کند. هنگامی که ایلیا بر دهانه غار ایستاد، نخست بادی سخت و زیدن گرفت، بعد زمین لرزه‌ای شد و سپس آتش شعله‌ور گردید، ولی خدا در هیچ یک از این تجلیات قادر تمند نبود. او در عوض در آوازی ملایم متجلی گشت.

آمادگی نداشتن برای آتش

آن اوایل که من تازه مشغول خدمت بردن آتش خدا به میان ملتهای گوناگون شده بودم، از اینکه برای هر کسی دعا کنم احساس اضطراب و نگرانی داشتم. به راستی برای هزاران نفر دعا می‌کردم و بر آنها دست می‌گذاشتم با این وجود مواردی پیش می‌آمد که حس می‌کردم وقتی می‌خواهم برای بعضی‌ها دعا کنم دستم به عقب کشیده می‌شود گویی خدا نمی‌خواست که برای آن شخص بخصوص دعا کنم. این امر خیلی ناراحتم

می‌کرد. به اتفاق در هتل می‌رفتم و می‌گفتم: «خداوند، چه اتفاقی آنجا افتاد؟ چرا نتوانستم برای آن فرد بخصوص دعا کنم؟»

خداوند کم کم به من فهماند که بعضی‌ها آمادگی دریافت آتش را ندارند. اگر آتش بر آنها فرود می‌آمد، یا فوراً آن را از دست می‌دادند و یا آنکه آتش هلاکشان می‌ساخت چون دلهایشان مالامال از نومیدی، تلخی و تنفر است. اینگونه افراد خواهان قدرت بیشتر هستند، ولی هنوز ترکیب اصلی دلهایشان عوض نشده است.

پس از درک این حقیقت، هر وقت که می‌خواهم برای فرود آمدن آتش خدا برای کسی دعا کنم و روح القدس مانع می‌شود، نخست برای بلسان جلعاد (ارمیا ۲۲:۸). دعا می‌کنم تا چون مرهمی بر جان او قرار بگیرد و روحش را شفا بخشد. از خدا می‌خواهم تا روغن مسح کننده و شفا بخش خود را بر دل آن شخص بریزد و زخمهاش را شفا دهد. به خوبی می‌دانم که وقتی خداوند او را شفا داد، آن وقت خود وی آتش خدا را دریافت خواهد نمود و آن را حفظ نیز خواهد کرد.

به یاد آورید که چگونه در لحظه‌ای که ایلیا نیازمند و درمانده بود، خدا به او خدمت کرد. او به جای آنکه از میان تندباد و زمین لرزه و آتش ظاهر شود، با آوازی ملایم آمد اگر با نومیدی دست به گریبانید و دیچار افکار منفی و مالیخولیابی شده‌اید، بگذارید آواز ملایم خدا جانتان را دربر بگیرد. اگر از افسردگی مزمن رنج می‌برید، بگذارید آواز ملایم کلام خدا وارد وجودتان شده از درون شفایتان دهد.

وقتی ایلیا آواز ملایم خدا را شنید، روی خود را با رداش پوشاند، از تاریکی غار خویش به در آمد و بردهانه آن ایستاد. پس بار دیگر آن آواز ملایم را شنید که از او می‌پرسد: ای ایلیا تو را اینجا چه کار است؟ در اینجا ایلیا باز همان پاسخی را داد که قبلًاً داده بود:

او در جواب گفت: «به جهت یهوه، خدای لشگرها، غیرت عظیمی دارم زیرا که بنی اسرائیل عهد تو را ترک کرده، مذبح‌های تو را منهدم ساخته‌اند و انبیای تو را به شمشیر کشته‌اند و من به تنها بی باقی مانده‌ام و قصد هلاکت جان من نیز دارند (اول پادشاهان ۱۹:۱۴).

حتی با وجودی که خدا به طرز اعجاز‌آمیزی احتیاجات شدید ایلیا را رفع کرده بود، باز نبی نتوانست منظور خدای خویش را دریابد. هنوز فکر می‌کرد باید به نگرانی و غصه ادامه دهد، چرا که همه چیز به هم ریخته و ناجور است. او احساس می‌کرد که حق دارد افسرده و نامید باشد. ولی این بار خدا دستور دیگری به او داد:

پس خداوند به او گفت: «روانه شده، به راه خود به بیابان دمشق برگرد، و چون بررسی، حزائیل را به پادشاهی ارام مسح کن، و ییهو ابن نمشی را به پادشاهی اسرائیل مسح نما، والیشع بن شافاط را که از آبل محلوه است، مسح کن تا به جای تو نبی بشود.» (اول پادشاهان ۱۶-۱۹: ۱۵)

ایلیا خبر نداشت که هنوز بهترین‌ها در انتظارش است. درواقع خداوند می‌خواست به ایلیا بگوید: «تو آغازگر یک انقلاب دینی در میان ملت بوده‌ای. اکنون تو را می‌فرستم تا با ایجاد یک دگرگونی سیاسی کار خود را به کمال برسانی.» کار بیداری روحانی هم همین است. تا زمانی که وجود ما نتواند بر نظام قانون‌گذاری و سردمداران حکومت تأثیر بگذارد، بیداری کامل نمی‌شود.

بیداری در عرصه سیاسی

جان ولسی، بنیانگذار جنبش بیداری متديست، کار خود را از موعظه برای معدنچیان سده هجدهم انگلستان آغاز کرد. در تاریخ آمده که معدنچیان پس از پایان کار روزانه، در حالی که هنوز خاک زغال سنگ روی صورت‌شان را پاک نکرده بودند، برای شنیدن موعظات او جمع می‌شدند. هنگامی که سخنان ولسی دلهای آنان را به تکان می‌آورد، اشکهایشان روی گونه‌ها جاری می‌شد و رگه‌هایی سفید روی صورت سیاه شده‌شان ایجاد می‌گشت. ولی ولسی به خدمت کردن در میان کارگران معدن بسته نکرد. سرانجام موعظه‌ها و تعالیم او به پارلمان انگلستان راه پیدا کرد. قوانین شروع به عوض شدن کردند. اولین بار تعالیم ولسی بذر صدور فرمان آزادی بردگان را کاشت.

خواست خدا این است که کاری را که در زندگی ما آغاز کرده به اتمام برساند. کار او در وجود ما مستلزم چیزی فراتر از دگرگونی دینی در دلهایمان است - خیلی فراتر از برکت یکشنبه‌ها. کار او بر همه جنبه‌های زندگی ما اثر خواهد گذاشت. قوت خدا، خوشی خداوند و قدوسیت او باید بر تمام روزهای هفته ما تأثیر بگذارند.

خدا می‌خواست کاری را که در زندگی ایلیا آغاز کرده بود، به کمال برساند. شاید ایلیا فکر می‌کرد که دیگر کارش تمام شده. شاید او آنقدر نالمید بوده که می‌خواسته خود را کنار بکشد. حتی شاید می‌خواسته بمیرد. ولی خداوند عملاً به او گفت: «من هنوز با تو کار دارم. این اصلاً به توان تو بستگی ندارد. من تمام نیازهای تو را از پیش برآورده کرده‌ام. اکنون زمانش فرا رسیده که تو جانشین خود را مسح نمایی؛ وقتیش رسیده که کسی را پرورش دهی تا بعد از تو بایستد.»

نکته مهم اینجاست که نباید فراموش کنیم که کار خدا به هر صورت - با یا بدون وجود ما - به انجام خواهد رسید. اگر به درون غار نومیدی و دلسردی بخزیم و هنگامی که خدا در زندگیمان وارد می‌شود، از بیرون آمدن خودداری کنیم، او خیلی زودتر از آنچه بتوانیم تصویرش را بکنیم جایمان را به دیگری خواهد داد. یادم هست که وقتی بچه بودم، پدرم یکبار درباره این مطلب موعظه کرد. از آن زمان به بعد همیشه حواسم را جمع کرده‌ام که هرگز تا این اندازه نامید و دلسرد نشوم که خدا جایم را به دیگری بدهد. دوست دارم تا زمانی که خدا با من کار دارد، به خدمت او در آن زمینه‌ای که مرا دعوت کرده ادامه دهم.

اگر ایلیا پافشاری کرده در درون غار می‌ماند و برای شنیدن آواز خدا بیرون نمی‌آمد، ممکن بود مسح خود را از دست بدهد. ولی چون به آواز ملايم او لبیک گفت، خدا هم اجازه داد دستیاری را برای کمک به خود مسح نماید. این دستیار عاقبت خدمت ایلیا را به ارث برد و نصیب مضاعف از روح و مسح وی را یافت.

ویژگی‌های نامیدی

آیا می‌توانید سرآغاز نومیدی و یأس را تشخیص دهید؟ آیا می‌توانید غوغاهها و چالش‌های زندگی خود را از قدرت فلچ کننده نومیدی جدا کنید؟ هفت ویژگی مشترک هست که در وجود همه کسانی که پا را از آستانه نومیدی به داخل گذاشتند می‌توان سراغ گرفت. این نکات به شما کمک می‌کنند که ببینید آیا شما هم جزو این دسته از افراد هستید یا خیر.

۱- فرد نامید می‌ترسد

دلیلی وجود نداشت که ایلیا به مرگ فکر کند. او کسی بود که هرگز روی مرگ را نمی‌دید - قرار بود با اربابهای آتشین به آسمان بالا بrede شود! با این حال به خاطر نومیدی، از ترس جان خود گریخت. چند سال پیش، خستگی بیش از حد باعث بروز چندین مشکل جسمانی شدید در من شد. یکی از اعضای کلیسا که پزشک بود، همان درمانی را که از آن می‌ترسیدم برایم تجویز کرد - هفت روز استراحت مطلق و دست کشیدن از خدمت! به اتفاق همسر و فرزندانم برای استراحت به مزرعه‌ای رفتیم. در خلال روزهایی که در تعطیلات می‌گذراندم یکی از دوستان شبانم تلفنی با من تماس گرفت و از من پرسید: «آیا می‌ترسی؟» با وجودی که در این باره اصلاً با هم صحبتی نکرده بودیم، این پرسش مرا متوجه کرد که در آن موقعیت زمانی از هر طرف ترسهای گوناگون به من حمله‌ور شده‌اند، پس به او پاسخ مثبت دادم.

او در جوابم گفت: «می‌خواهم بدانی که شیطان درست از همان ناحیه‌ای به تو حمله‌ور می‌شود که قرار است خدا در آن قسمت تو را تجهیز و تقویت نماید.» به عبارت بهتر او می‌خواست به من بگوید که من در آینده

قوت و توان بسیار زیادی خواهم داشت، و شیطان آمده تا مرا از همین نقطه بترساند. همین عبارت طوری به شفای من متنه‌ی گشت که هیچ چیز دیگر نمی‌توانست این کار را برایم انجام دهد.

ایلیا از همان ناحیه‌ای مورد حمله قرار گرفت که قرار بود عطاوی ویژه از سوی خدا دریافت کند. او اصلاً قرار نبود بمیرد. بلکه مقدر این بود که به آسمان برده شود. از این رو شیطان با مورد تهدید قرار دادن جانش او را ترسانید.

بسیاری از ترسهای ما کاملاً بی‌اساسند. شیطان متخصص سقط جنین است. او سعی می‌کند عطاویایی که خدا در وجود ما نهاده از میان بردارد. آژانس حفاظت محیط زیست که در راستای محدود کردن میزان آلودگی‌ها و سوم وارد به هوای آزاد فعالیت می‌کند، در مقاله‌ای که اخیراً منتشر کرده می‌گوید که آلودگی هوا در داخل خانه یا دفتر کار بعضی از مردم خیلی بیشتر از آلودگی بیرون است و برخی از این آلودگی‌ها سرطان‌زا نیز هستند. دیگر آلودگی‌ها هم می‌توانند ناراحتی‌های جسمانی نظیر آسم و حمله قلبی را در مبتلایان تشدید نماید. معضل آلودگی داخلی در سالهای اخیر به دلیل تلاشهایی که برای جلوگیری از اتلاف انرژی صورت گرفته بیشتر شده است. بخشی از این حادتر شدن معضل به خاطر آن است که اکنون بشر می‌داند چگونه ساختمانها را عایق‌بندی کند، از این رو هوای تازه به درون خانه یا محل کار وارد نمی‌شود. اگر هوای داخل خانه به پاکی هوای کوهستان بود، این عایق‌بندی خیلی هم خوب بود- ولی معمولاً چنین نیست. هوای داخل فضاهای در بسته معمولاً سنگین و آلوده است. من به شخصه یکی از کسانی هستم که دوست دارم در اتاقی که می‌خوابم پنجره‌ها باز باشند تا از هوای آزاد بهره‌مند شوم. همسرم بر عکس پنجره‌های بسته را ترجیح می‌دهد.

بررسی‌های انجام شده نشان می‌دهند که عموم مردم جهان در خانه در معرض آلودگی شدید به مواد سرطان‌زا هستند. سازمانهایی تأسیس شده که در مورد این موارد و نحوه مقابله با آنها به مردم آگاهی می‌دهند. من در زمینه آلودگی هوا صاحب نظر نیستم، ولی در حالی که مقاله مزبور را می‌خواندم به این فکر افتادم که وضعیت کلیسا هم به همین گونه است. بعضی از آلودگی‌هایی که ما در دلهایمان، افکارمان، خیالاتمان- و خلاصه در درون چهاردیواری کلیسا‌هایمان داریم، ظاهراً بسیار مشکل‌آفرین‌تر از همه ضعفهای موجود در دنیای بیرون است.

وقتی ایزابل برای ایلیا پیغام فرستاد که: «تو را خواهم کشت»، ایلیا به سندروم «آلودگی خارجی» مبتلا نبود. مرض او ابتلا به «آلودگی داخلی» بود. مشکل او نالمیدی درونی خودش بود؛ نگرش و اندیشه او اشتباه بود. با وجودی که خدا از پیش مقدر کرده بود که او هرگز نمیرد، این آلودگی درونی باعث شد که وی تهدید خارجی

را باور کند و از ترس جان خود بگریزد. لازم بود او از این آلدگی هراس زا خلاصی پیدا کند. لازم بود هوایی تازه یعنی هوای روح خدا و مسح او را استنشاق نماید.

خداآوند همانگونه که در مورد ایلیا عمل کرد، می خواهد دلها و افکار ما را نیز پاکسازی نماید، تا بتوانیم از ترس‌هایمان رها شویم.

۲- شخص نامید خود تصمیم می‌گیرد که چه موقع برایش بس است این خدا نبود که به ایلیا گفت: «دیگر بس است. حالا می‌خواهم تو را به استراحت بفرستم. حالا می‌خواهم تو را به آسمان ببرم.» این خود ایلیا بود که چنین تصمیمی گرفت و به خدا گفت که به آخر خط رسیده و دیگر

ظرفیت ندارد! نامیدی اینگونه عمل می‌کند؛ یعنی برای ظرفیت ما محدودیتهای کاذب به وجود می‌آورد.

نامیدی باعث می‌شود که خدا بگوییم که کی قرار است دست از خدمت به او بکشیم. نامیدی نمی‌گذارد از خدا پرسیم که آیا باز هم باید ادامه دهیم یا نه و اگر قرار است ادامه دهیم پس قوتش را بطلبیم.

هنگامی که در سفر آسیا بودم، مقاله‌ای در مورد مردم هنگ کنگ خواندم که می‌گفت در این شهر آمار برهمن فشردن و برهمن ساییدن دندانها بسیار بالا است. داشتن زندگی پر استرس در میان مردم هنگ کنگ بسیار شایع است و از این بابت خسارات زیادی به بهداشت دندانهای آنان وارد شده. کسانی که دندانهای خود را برهمن می‌سایند حتی خودشان از این موضوع آگاهی ندارند؛ اغلب این اتفاق در خواب می‌افتد.

بعضی از کسانی که با استرس زندگی می‌کنند، چنان عصبی و نگرانند که حتی در شب قادر به استراحت نیستند. حتی اگر هر شب هشت ساعت کامل بخوابند، خوابشان چنان آشفته است که بامداد خسته‌تر از شب گذشته از بستر بر می‌خیزند. استرس عارضه‌ای است که در آمریکا- و سراسر دنیا- تقریباً همه بدان مبتلا می‌باشند. گاهی ما چنان از زندگی پر استرس خود خسته می‌شویم که به خداوند می‌گوییم «دیگر بس است.»

خواهش می‌کنم خوب دقت کنید: شاید شما به اندازه کافی استرس داشته‌اید- اما به اندازه کافی به خدا خدمت نکرده باشید. خدا برای تک تک ما برنامه‌ای جدایگانه دارد. برای من نقشه‌ای و برای شما هم نقشه‌ای دیگر دارد. خدا برای آینده ما برنامه زمان‌بندی شده باشکوهی در نظر گرفته. ولی وقتی تصمیم به کنار کشیدن می‌گیریم، مشکل می‌آفرینیم. اراده خدا این نیست که ما به میل خود برنامه او را نیمه کاره رها کنیم. شما مالک زندگی خویش نیستید؛ از این رو نمی‌توانید به خدا بگویید که چه موقع برای پایان دادن به پروژه‌اش مناسب است!

دعای من این است که آتش خدا بر زندگی شما فرودآید و آن وقت بگویید: «خداؤندا، من هرگز خود را کنار نمی‌کشم. می‌دانم که ممکن است ضعیف شوم و ناله سردشم، ولی با قدرت عیسی در زندگیم از خدمت به تو دست نمی‌کشم.»

۳- فرد نامید اظهار عدم پیشرفت می‌کند

آنانی که در زندگی خود با نومیدی دست به گریبانند، خیلی زود می‌گویند که در کلیسا هیچ اثری از بیداری نیست و در فلان جلسه حضور خدا دیده نمی‌شود. گویی اینان می‌خواند برای هر موضوعی بانگ وا مصیبتا سر بدھند.

شبانی را به خاطر دارم که در شهر لاپلاتا به کلیسایی که آن وقتها شبانش بودم، آمد. او شنیده بود که ما با خداوند ملاقات داشته‌ایم و به قوت روح القدس در جماعتمان آیات و معجزات به ظهور رسیده است. در مدتی که او در کلیسای ما بود برایش دعا کردیم. ولی یکی از انتظامات کلیسا هنگام خروج وی ناخواسته شنیده بود که وی به دستیارانش می‌گوید: «اینجا هیچ خبری نیست، اصلاً چرا ما به اینجا آمدیم؟»

ولی داستان به همینجا خاتمه نیافت. چند هفته بعد خبری دیگر به من رسید. وقتی شبان مذکور به کلیسای خود برگشت، هنوز نمی‌دانست همان موقع که برایش دعا کردیم، آتش خدا را یافته است. تصورش براین بود که نزول آتش خدا با غلیانهای شدید احساسی همراه خواهد بود، درصورتی که او اصلاً چیزی حس نکرده بود. اما هنگامی که کتاب مقدسش را گشوده بود تا موعظه را شروع کند، ناگهان حضور خدا جلسه را فرو گرفته جنبشی نوین در آنجا آغاز شده بود. این مرد آموخت که آتش قدوسیت یک احساس نیست، بلکه عمل مؤثر و بی‌چون و چرای روح القدس در زندگی ماست.

من به کشور خودم، آرژانتین می‌اندیشم که موجهایی از قدرت خدا را تجربه کرده است. در برخی از جلسات بیداری ما در گذشته، قوت خدا چنان شدید بود که با خود فکر می‌کردید که به آسمان رفته و بازگشته‌اید، با این حال در آرژانتین کسانی - حتی در میان رهبران کلیسا - هستند که برای نوشن مقالاتی در باب عدم وجود هرگونه بیداری روحانی در کشور کاغذ و جوهر حرام می‌کنند.

شاید در شهرهای آنان هیچ بیداری روحانی به وقوع نپیوسته باشد. آنان همچون ایلیا می‌گویند: «به جهت یهوه، خدای لشگرها، غیرت عظیمی دارم، و من به تنها بی باقی مانده‌ام و هیچ کس پارسا نیست.» آدمهایی از این دست، دیگران را غمگین می‌سازند. آنها منفی بافی می‌کنند؛ عملاً دوست دارند مرگ بیداری را اعلام کنند.

به جای آنکه از آنچه روح القدس انجام داده تجلیل به عمل آورند، روی کارهایی که هنوز انجام نداده انگشت می‌گذارند. مردم دوست دارند مدام عیب‌جویی کنند و بگویند که هیچ پیشرفتی صورت نگرفته است. شاید شما هم با خداوند مخالفتی خاموش داشته‌اید و هیچ‌وقت آشکارا سر به طغیان برنداشته‌اید؛ بر سر خدا یا رهبرانتان فریاد نزده‌اید، ولی در دل خود از سرخوردگی و نومیدی در رنجید. شاید دیگر دست کشیده‌اید. شاید مثل ایلیا عطاایا، وقت، منابع و خلاصه هر چه داشته‌اید را با خود به غاری برد، زانوی غم به بغل گرفته‌اید.

شاید برای خود دلایلی داشته باشد. ممکن است دلیلتان تهدید به مرگ از سوی ایزابل نباشد. ولی شاید رهبر کلیسایتان شما را آزرده‌خاطر ساخته. شاید همسرتان خانه را ترک گفته و با دیگری رفته است. شاید بر درد و اندوه خود فایق آمده‌اید، ولی نتوانسته‌اید از چنگال نامیدی که به سویتان حمله‌ور شده رهایی یابید. شاید خطاب به خدا فریاد برمی‌آورید که: «اگر واقعاً آنجا بودی، همه چیز فرق می‌کرد. آنچه من آموخته‌ام این است که نمی‌شود کاملاً به تو اعتماد کرد.»

آیا فقط برای نجات خود به خدا توکل دارید و نه برای چیز دیگر؟ آیا چون آخرین باری که در کلیسا دست به کاری زده‌اید و کارها خوب پیش نرفته، نامید شده‌اید و دیگر نمی‌خواهید خود را درگیر مسائل کلیسایی کنید؟ مردم وقتی نمی‌فهمند که بر سر خدمت قبلی‌شان چه آمده، دیگر رغبتی به خدمت بعدی پیدا نمی‌کنند. باید در برابر کشش نومیدی که باعث می‌شود جزیی از «تماشاچیان منفعل» بشویم- و در بسیاری از کلیساها همیشه می‌توان تعدادی از آنها را یافت- مقاومت کنیم.

خطای نامیدی می‌تواند به هر مسیحی که خدا را سی، چهل یا حتی پنجاه سال در کلیسا خدمت کرده، حمله کند. می‌تواند به صورت گلایه‌ای پرهیزکارانه تغییر قیافه دهد و مثل پدیده‌ای دین‌دارانه به نظر برسد. اما چکیده‌اش چیزی نیست جز نومیدی از خدا.

۴- فرد نامید از فرط اندوه از پادرمی‌آید

یک جور اندوه عاطفی وجود دارد که چنان شدید و مشکل‌آفرین است که می‌تواند بدن را از لحاظ جسمانی ضعیف و فرسوده نماید. ایلیا چنان از نظر جسمانی خسته بود که دوبار به خواب رفت. فرشته مجبور شد دو بار به سراغش آمده از خواب بیدارش کند و نان و آب به او بخوراند. افسردگی در بسیاری از ملتها یکی از بیماریهای عمدی است. آیا می‌دانستید که افسردگی حتی می‌تواند سیستم ایمنی بدن‌تان را ضعیف و شما را در

برابر بیماریها آسیب‌پذیر سازد؟ همچنین افسرده‌گی مردم را به سوی داروها و روشهای درمانی ناسالم سوق می‌دهد.

۵- فرد نامید خود را کنار کشیده، پنهان می‌سازد

برخی از آدمهای افسرده خود را پشت اعتیادهای خویش پنهان می‌کنند؛ بعضی به پرخوری یا کم خوری متول می‌شوند. عده‌ای دیگر خود را در سرگرمی و تلویزیون غرق می‌کنند، چون احتیاج دارند بیست و چهار ساعت شبانه‌روز خود را پرسازند، متنها با چیزهایی که خارج از اراده خداست. نومیدی آنها را وادر به انجام کاری - هر کاری - می‌کند تا ذهنشان از موضوع اصلی منحرف شود واز زیر واقعیت شانه خالی کنند. چقدر غم‌انگیز است که بسیاری از شبانان - که برای شفای افسرده‌گان خوانده شده‌اند - خود به این مرض مبتلا هستند.

۶- فرد نامید نومیدی را با غیرت مذهبی اشتباه می‌گیرد

بعضی‌ها چنان فریب خورده و گیج هستند که فکر می‌کنند با روحیه منفی خود دارند به خدا لطف می‌کنند و اعتقادشان براین است که همه تلخی‌ها و کج‌خلقی‌ها و کنار کشیدن از دیگران و انزجار و دوری از آنها به خاطر این است که بقیه در اشتباه هستند. آنها تصور می‌کنند که فقط خودشان درست هستند. مدام شهیدنمایی می‌کنند. هر وقت که وسوسه می‌شوم به این فکر بیفتم که از دیگران روحانی‌ترم، می‌فهمم که نزدیک است به تله بیفتم. این راهی بسیار پرخطر است و دیر یا زود دامی در کمین انسان گسترده شده. خدا ما را خوانده تا از این راه پرهیز کنیم چرا که بن بست است.

خیلی از مردم - از جمله خود من - عادت دارند مرتباً از این کanal تلویزیون به آن کanal بپرند. وقتی من پای تلویزیون می‌نشینم، دوست دارم هر چه از آتن دریافت می‌شود را در آن واحد ببینم. ما در عصر گزینه‌های متعدد زندگی می‌کنیم، ولی با این وجود باز آرام و قرار نداریم. آدمهایی هستند که به همان راحتی که کanal تلویزیون را عوض می‌کنند، کلیسای خود را عوض می‌نمایند. شاید ایشان با خود می‌گویند: «من از برنامه این ماه کلیسا خوش نمی‌آید» پس کلیسای خود را عوض می‌کنند و هیچوقت به یکجا وصل نمی‌شوند. این چنین افرادی به هیچ چیز علاقه ندارند.

آدمهای افسرده، غالباً جزو کسانی هستند که کلیسای خود را دائمًا عوض می‌کنند. احساس بی‌قراری می‌کنند و لی تصویرشان براین است که از غیرت مذهبی خویش پاسداری می‌نمایند. آنان حتی گاهی فکر می‌کنند که خدا ایشان را به فلان کلیسا فرستاده تا شبانش را اصلاح کنند. اما نمی‌توانند در هیچ کلیسایی ریشه بدوازند چون هیچ کلیسایی به اندازه کافی برایشان روحانی نیست.

۷- شخص نامید انجام نقشه خدا را در نظر نمی‌گیرد و غافل از این است که هنوز بهتری در راه است ایلیا نمی‌دانست که خدا می‌خواهد کاری را که به او محول کرده، تا به آخر انجام دهد و آن را به کمال برساند. او قرار بود حزادیل و ییهورا؛
کک به عنوان پادشاه دو ملت مسح نماید و سپس یشوع را به جانشینی خویش منصوب و مسح کند. احتمالاً این بزرگترین و دیرپاترین کاری بود که او قرار بود برای خدا و پادشاهیش انجام دهد. شیطان دوست دارد مسیحیان را از دور مسابقه خارج کند. خصوصاً آنان را که در دور آخر هستند و پیروزی بزرگی در انتظارشان می‌باشد. باید نسبت به نقشه‌های دشمن هشیار باشیم و دعا کنیم که خدا ما را حفظ کند و نگاه دارد تا نقشه‌ای که خود برای ما در نظر دارد تا به آخر اجرا شود.

اگر قبل‌اً براین باور بوده‌اید که حق دارید خود را از دیگران جدا سازید یا به خدا (یا به شبانان یا رهبران روحانی‌تان) اعتماد نکنید، بدانید که ممکن است از آنچه که من معضل مذهبی‌اش می‌نامم، لطمہ ببینید. دعای من این است که به حضور خداوند بباید و این معضل را به پای صلیب عیسی بیندازید. با میل و رغبت نامیدی خود را با امید، ایمان و قدرت مبادله نمایید.

درهم شکستن الگوی قدیم

اگر مدتی طولانی است که با نامیدی زندگی کرده‌اید، برای تغییر روش در نحوه نگرش و ابراز واکنش به واقعیت پیرامون خویش، به زمان کافی نیازمندید. لوقا ۲۲ به شما اصولی را معرفی می‌کند که می‌توانید از آنها پیروی نمایید:

سپس عیسی بیرون رفت و بنا به عادت، راهی کوه زیتون شد و شاگردانش نیز از پی او رفتند. چون به آن مکان رسیدند، به ایشان گفت: «دعا کنید تا در آزمایش نیفتیید». سپس به مسافت پرتاب سنگی از آنها کناره گرفت و زانو زده، چنین دعا کرد: «ای پدر، اگر اراده توست، این جام را از من دور کن؛ اما نه خواست من، بلکه اراده تو انجام شود.» آنگاه فرشته‌ای از آسمان بر او ظاهر شد و او را تقویت کرد. پس چون در رنجی جانکاه بود، با جدیتی بیشتر دعا کرد، و عرقش همچون قطرات خون بر زمین می‌چکید. چون از دعا برخاست و نزد شاگردانش بازگشت، دید از فرط اندوه خفته‌اند. (لوقا ۴۵:۲۲-۳۹)

اجازه بدهید اصول نهفته در این آیات را از نزدیک و با دقیق‌تر مورد بررسی قرار دهیم.

ما باید به طور کامل تسليم اراده خدا باشیم (آیه ۴۲)

باید توکل کردن به خدا را یاد بگیریم، حتی اگر از کل فرایند چیزی نفهمیم. باید خشم و تلخی ناشی از موضوعاتی که موجب لطمہ یا دلسربی ما شده‌اند را رها کنیم و در این مشکلات خدا را مقصراً ندانیم، چون ما مثل خدا همه جوانب را نمی‌توانیم ببینیم. دید ما با دید خدا فرق می‌کند. سلیمان که حکیم‌ترین مرد روی زمین بود، در جامعه ۱۱:۳ چنین می‌گوید: «او هر چیز را در وقتی که ساخته است و نیز ابدیت را در دلهای ایشان نهاده، به طوری که انسان کاری را که خدا کرده است، از ابتدا تا انتها دریافت نتواند کرد».

کتاب مقدس به ما می‌آموزد که راههای خدا کامل‌اند. با این حال هر وقت اوضاع به هم می‌ریزد، ما چه راحت خدا را مورد سرزنش قرار می‌دهیم! آنکه دچار اشتباه می‌شود انسان است، نه خدا. در رومیان ۴:۳ می‌خوانیم: «حتی اگر همه انسانها دروغگو باشند، خدا راستگو است». به عبارت دیگر خدا درست است و ما نادرست. عیسی در شبی که قرار بود فردایش بر صلیب شود، در ضمن دعا خواهش و میل خود را که با خواست خدا مغایرت داشت بر زبان آورد: «ای پدر، اگر اراده توست، این جام را از من دور کن؛ اما نه خواست من، بلکه اراده تو انجام شود» (لوقا ۴۲:۲۲). آنچه در دل دارید را به خدا بگویید. همه را به خداوند بسپارید و او چیزی تازه به شما عطا خواهد فرمود.

تسليم اندوه نشوید (آیه ۴۴)

لوقا ۴۴:۲۲ می‌گوید: «پس چون در رنجی جانکاه بود، با جدیتی بیشتر دعا کرد». عیسی غمگین بود ولی تلخ نه. او نامید و سرخورده نبود. او در غار خود مخفی نشد. او با رضایت قلبی حاضر شد، صلیب بر دوش در خیابانهای اورشلیم گام بردارد و به سوی تپه جلجتا برود. ما هم باید از الگوی عیسی پیروی نماییم. تسليم اندوه نشوید. توجه داشته باشید که شاگردان از فرط اندوه خفته بودند. در کلیسا عده‌ای وجود دارند که - دست کم از لحاظ روحانی - خوابیده‌اند، چون از فرط اندوه فرسوده و خسته شده‌اند. چیزهایی هست که خود ما قادر به حلشان نیستیم، ولی می‌توانیم با غمهایمان به نزد عیسی بیاییم. او بارهای ما را بر دوش خود می‌گیرد. همانگونه که کلام او به ماء‌نکک می‌آموزد:

بیایید نزد من، ای تمامی زحمتکشان و گرانباران، که من به شما آسایش خواهم بخشید. یوغ مرا بر دوش گیرید و از من تعلیم یابید، زیرا ملايم و افتاده دل هستم، و در جانهای خویش آسایش خواهید یافت. چرا که یوغ من راحت است و بار من سبک. (متی ۲۸:۱۱-۳۰)

عیسی شما را در بر خواهد گرفت و قلبی نو و روشی نو برای اندیشیدن به شما خواهد بخشید. کلام خدا چنین تعلیم می‌دهد که با نو شدن ذهنمان، دگرگون خواهیم شد (رومیان ۲:۱۲). عیسی یاری‌امان خواهد کرد تا طوری دیگر بیندیشیم و طوری دیگر عمل کنیم.

دعا کنید که در آزمایش نیفتید

اگر نامید هستید، احتمال اینکه در دام گناهان دیگر بیفتید، بسیار است. دعا کنید که در آزمایش نیفتید. این فراخوانی اضطراری است برای آنانی که در مسیر نامیدی قرار گرفته‌اند. چاره‌ای جز بازگشت از این مسیر ندارید. یکی از جدی‌ترین هشدارهای کتاب مقدس این است: «مواطبه باشید کسی از فیض خدا محروم نشود، و هیچ ریشه تلخی نمو نکند، مبادا موجب ناآرامی شود و بسیاری را آلوده کند» (عبرانیان ۱۵:۱۲). تلخی، اگر در صدد علاجش بر نیایید، می‌تواند زندگی مسیحی اتان را نابود سازد.

به جان خود بگویید که چه باید انجام دهد

نگذارید جانتان به شما بگوید که چه کار بکنید. سراینده مزمور می‌دانست که ما می‌توانیم اقتدار خود را بر احساسات سرکش و عنان گسیخته خویش اعمال نماییم.

ای جان من چرا منحنی شده‌ای؟ و چرا در من پریشان گشته‌ای؟ امید بر خدا دار. زیرا که او را باز حمد خواهم گفت، که نجات روی من و خدای من است. (مزمور ۴۳:۵)

سراینده مزمور با جان خود سخن می‌گفت. او دیوانه نبود، بلکه به خوبی می‌دانست که این اقتدار را دارد که به جان خویش فرمان دهد.

اگر به غرق شدن در نومیدی ادامه دهیم، پیوسته احساس قربانی بودن خواهیم کرد. حتی ممکن است احساس کنیم که خدا باید به ما توجه بیشتری بکند. بعضی‌ها می‌خواهند با تأسف خوردن به حال خویش، ترحم خدا را برای خود بخرند. حتی بعضی‌ها ممکن است از خدا انتظار احساساتی شدن و در نتیجه به یاری برخاستن داشته باشند. من از روی تجربه شخصی‌ام می‌توانم بگویم که خدا اینگونه عمل نمی‌کند. هرگاه من دچار اوقات تلخی روحانی می‌شوم و یا؛ و که احساس قربانی بودن می‌کنم، هیچ نتیجه‌ای نمی‌گیرم. اکنون بهتر می‌دانم که دیگر هرگز نباید از این تاکتیک استفاده کنم. او حتی یکبار هم به کارهایی که من برای جلب توجه و

ترحیم کرده‌ام اعتنا نکرده است! دیگر سعی نمی‌کنم با گرفتن حالت یک قربانی، دل خدا را تحت تأثیر قرار دهم. در عوض می‌کوشم با ایمان خود به خدا برسم. شما چطور؟ آیا می‌خواهید به خدا برسید؟

دعای توبه

پدر، شکرت می‌کنیم که از طریق کلامت از افکار ما گره‌گشایی می‌کنی و ما را از سردرگمی درمی‌آوری. شکرت می‌کنیم پدر که راه را به ما نشان می‌دهی و عقده‌های حقارت و ترس را از زندگی ما می‌زدایی. خداوند، خدای قادر مطلق، به نام عیسی از تو می‌خواهیم که آمده ما را از ناامیدی رهایی دهی. هیچ چیز برای تو ناممکن نیست. دعا می‌کنیم که روح تو ما را ملاقات و تبدیل نماید. امید را جایگزین ناامیدی بساز. فرشتگان را برای کمک به ما بفرست. به خاطر آنکه ما را در برابر دشمن حفظ می‌کنی از تو متشرکریم. به ما قوه تشخیص ببخش تا افکار خود را بشناسیم. ما را از افکاری که از تو سرچشمه نمی‌گیرند، برهان و پاکمان بساز به نام عیسی، آمين.

فصل ششم

گناه یوش: گناه پیش فرض غلط

کلیسایی را می‌شناسم که اعضایش زمان زیادی را صرف دعا و طلبیدن روی خدا کرده‌اند. آنان بارها از خداوند کلامی دریافت کرده‌اند که به ایشان نشان داده که به زودی بیداری روحانی به آن محل خواهد آمد. آنها هم با انتظار کامل چشم به راه آمدن بیداری بودند تا در جمع آوری حصاد عظیم شرکت نمایند. اوقات پرستش در این کلیسا حیرت آور و اوقات دعا مملو از قوت بود، ولی ظاهراً این کلیسا هیچ پیشرفته نمی‌کرد. در این کلیسا مثل درهای گردان بود؛ اگر خانواده‌ای به کلیسا افزوده می‌شد، گویی یکی دو خانواده دیگر آن را ترک می‌گفتند.

پس از سالها که از این دور باطل گذشت، کاشف به عمل آمد که شبان آن کلیسا در طی سالیان درگیر روابط جنسی نامشروع بوده است. شنیدن این خبر برای اعضای آن کلیسا بسیار تکان دهنده بود. نخست نمی‌توانستند باور کنند که خادم خدا با سالها سابقه وعظ کلام خدا و ایستادن بالای منبر کلیسا چنین افتضاحی به بار آورده باشد! هنگامی که از او پرسیدند: «چطور می‌توانستی با وجود چنین زندگی گناه‌آلودی، هر هفته به موعده کردن ادامه بدھی؟» پاسخی داد که هرگز از یادها فراموش نمی‌شود. او گفت: «هر هفته، پیش از اینکه برای موعده بالا بروم توبه می‌کرم و از خدا می‌خواستم مرا ببخشاید.»

گناه او به زیان کلیسایش تمام شد. بسیاری از اعضاء کلیسای مزبور را ترک کرده به کلیسایی دیگر پیوستند – حتی با وجودی که خود شبان دیگر از آن جماعت رفته بود. ایمانداران اصلاً نمی‌توانستند باور کنند که خدا بگذارد کسی سالها به خدمت وعظ و شبانی پردازد و گناهش بر ملا نشود. عده‌ای هم به کل از کلیسا بریدند. خطای، گناهان یا ضعفهایی هستند که دیر یا زود ما را از جاده مسیحیت بیرون می‌کشند و زندگیمان را به شکست و فاجعه می‌کشانند. گناه پیش فرض غلط زمانی رخ می‌دهد که ما یقین داریم از خدا شنیده‌ایم، ولی بدون اینکه دلهایمان را تفتیش کنیم برای اجرای فرمانهای او می‌شتابیم. پیش فرض غلط روحانی یعنی عمل کردن به رما و از یاد بردن لوگوس. کلام رما حاوی هدایتی خاص از جانب {Logos - P، کلام ازلی خداست، حال آنکه Rhema کلامی است که خدا در طول تاریخ به واسطه انبیا و یا کلیسا با قومش سخن می‌گوید-م.}

خداست؛ ممکن است نبوت یا کلام علم باشد. خیلی‌ها عمر خود را صرف یافتن چنین دانش روحانی‌ای می‌کنند، با این حال در زندگی با ناکامی مواجه می‌شوند. نسبت به کلمات هدایت الاهی حساس می‌شوند، ولی این حساسیت به قیمت فدا کردن کلام آموزنده و کاربردی خدا، یعنی لوگوس تمام می‌شود.

یوشع کلام رما را داشت که به او گفته بود: «برو و زمین را بگیر.» امّا؛ کغ؛ کلام لوگوس، یعنی قانون تقدس را که خیلی سال پیش خدا وضع کرده بود، نادیده گرفت.

وقتی ما براساس پیش فرض غلط عمل می‌کنیم، زندگی و خدمتمان آنگونه که تصور می‌کنیم پیش نمی‌رود. برخی از مسیحیان صرفاً بدین خاطر که گمان کرده‌اند از خداوند مطلبی را شنیده و آن را درک کرده‌اند، زخم‌های عمیقی برداشته‌اند. از این رو وقتی اوضاع برخلاف انتظار پیش می‌رود، احساس می‌کنند که دیگر هرگز نخواهد توانست سرپا بايستند.

نشانه‌های پیش فرض غلط

درصورتی که در مسیر پیش فرض غلط گام برمی‌دارید. می‌توانید از روی نشانه‌هایی به این موضوع پی‌برید. تنها با اندختن نگاهی به نمونه‌ای از زندگی یوشع، می‌توانیم اصول مهمی که عالیم پیش فرض غلط را آشکار می‌سازند، یاد بگیریم. اگر خود را به جای یوشع بگذارید و این اصول را در زندگی خود پیاده کنید، متوجه می‌شوید که آیا به پیش فرض غلط دچارید یا نه.

مات و متحیر شدن در هنگامی که کارها برخلاف انتظار پیش می‌روند بالاصله پس از اینکه بنی‌اسرائیل آن پیروزی پرچلال را بر شهر اریحا به دست آورد، یوشع ایشان را به نبردی دیگر با دشمنانشان فرستاد. اما اینبار نتایج تکان دهنده‌ای از جنگ عایدشان شد.

و خداوند با یوشع می‌بود و اسم او در تمامی آن زمین شهرت یافت. و بنی‌اسرائیل در آنچه حرام شده بود خیانت ورزیدند، زیرا عخان ابن کرمی ابن زبدی ابن زارح از سبط یهودا، از آنچه حرام شده بود گرفت، و غصب خداوند بر بنی‌اسرائیل افروخته شد.

و یوشع از اریحا تا عای که نزد بیت آون به طرف شرقی بیت‌ئیل واقع است، مردان فرستاد و ایشان را خطاب کرده، گفت: «بروید و زمین را جاسوسی کنید.» پس آن مردان رفته، عای را جاسوسی کردند. و نزد یوشع برگشته، او را گفتند: «تمامی قوم برنیایند؛ به قدر دو یا سه هزار نفر برآیند و عای را بزنند و تمامی قوم را به آنجا زحمت ندهی زیرا که ایشان کم‌اند.» پس قریب به سه هزار نفر از قوم به آنجا رفتند و از حضور مردان

عای فرار کردند. و مردان عای از آنها به قدر سی و شش نفر کشتند و از پیش دروازه تا شباریم ایشان را تعاقب نموده، ایشان را در نشیب زدند، و دل قوم گداخته شده، مثل آب گردید. (یوش ۵:۷-۶:۲۷؛ تأکید از نگارنده است).

وقتی بنی اسرائیل از دشمنان شکست خوردند، نه تنها در آن مقطع زمانی متحمل تلفات شدند، بلکه برای آینده نیز اعتماد به نفس خود را از دست دادند و حس توکل و امیدشان در هم شکسته شد.

زمانی که در آرژانتین دوره دبیرستان را می‌گذرانیدم، یک مشکل جدی داشتم: انگلیسی. همیشه از این درس تجدید می‌شدم. انگلیسی برایم خیلی سخت بود. فکر می‌کردم «استعداد» صحبت کردن به این زبان را ندارم و به کلی شجاعتم را از دست داده بودم. ولی در طی فرایند دست و پنجه نرم کردن با این موضوع، عاقبت تصمیم گرفتم هم در این درس و هم در این زبان خبره شوم. هنوز چند سالی نگذشته بود که هم می‌توانستم به انگلیسی بخوانم، هم حرف بزنم و هم فکر بکنم. در ابتدا تجربه‌ام تلخ بود ولی همین باعث رشد و پیشرفت در زندگیم شد.

مسیحیان با شکست رو برو شده‌اند و نمی‌دانند چگونه این شکست را جبران نمایند، در نتیجه وا رفته‌اند و نسبت به خدا دلسرد شده‌اند. اما خدا از شکستها برای آموزش درسهای تازه به ما استفاده می‌کند، نه برای مات و مبهوت نمودنمان. از شوک اولیه شکست بیرون بیایید و از تجربیات سختی که به دست آورده‌اید به نفع خود استفاده کرده بر طبق نقشه خدا به پیش بروید.

سردرگم شدن به جای تمرکز بر هدف اگر بفهمید که در اثر شرایطی که پیش رو دارید، سردرگم شده‌اید، آنوقت می‌توانید از پیش فرض غلط خود بیرون بیایید. شاید برای درک خدا و آنچه که او در زندگیتان می‌کند تلاش می‌کنید، ولی نمی‌توانید منظور او را در آن وضعیت خاص بفهمید. از این رو خودتان هم هدف ندارید و در سردرگمی فرو رفته‌اید.

و یوش و مشایخ اسرائیل جامه خود را چاک زده، پیش تابوت خداوند تا شام رو به زمین افتادند، و خاک بر سرهای خود پاشیدند. (یوش ۷:۶)

امروز خیلی از اعضای بدن مسیح در مرحله سردرگمی به سر می‌برند. کلیساها و خانواده‌هایی هستند که از بودن در شرایطی که چیزی هم از آن شرایط درک نمی‌کنند، سخت در عذابند. آنان در حالت تأسف مرتب از خود می‌پرسند: «چرا؟» اگر شما هم در چنین مرحله‌ای گرفتارید، حتماً پرسش‌هایی نظر اینها دارید:

چرا به فلان شبان این همه مدت اعتماد کردم؟

چرا اینقدر ساده‌لوح بودم؟

چرا تا این حد به خدا ایمان داشتم؟ دیدی نتیجه‌اش چه شد!

چرا اینقدر برای کلیسا‌یمان زحمت کشیدم؟

چرا واقعاً باور کرده بودم که در زندگیم عطا‌یای روحانی عمل می‌کنند؟

چرا چنین رویای جنون‌آمیزی داشتم که خدا مرا به کار خواهد برد؟

چرا این همه از وقتی را به خاطر دعا برای شفای فلانی تلف کردم؟

چرا فکرم را روی کار و زندگی و مسایل دنیوی متمرکز نساختم؟

به احتمال زیاد آن روز که یوشع تمام وقت در حضور خداوند به روی افتاده بود، پرسش‌هایی نظری سوالات بالا در ذهنش دور می‌زد. وجودش پر از سردرگمی شده بود. نمی‌توانست بفهمد که چرا؛ که «خداوند اسرائیل را به جنگ فرستاده تا در نبرد شکست بخورد.

احساس تأسف کردن از پیروی خدا و اکراه از برداشتن گام بعدی

کسانی که در اثر یک پیش فرض غلط دچار شکست شده‌اند به کلی فلوج و زمین‌گیر می‌شوند و قدرت ریسک برای پیشروی را از دست می‌دهند. یوشع برخی از این احساس‌های تأسف و افسوس را به خداوند بیان می‌کند:

و یوشع گفت: «آه ای خداوند یهوه برای چه این قوم را از اردن عبور دادی تا ما را به دست اموریان تسليم کرده، ما را هلاک کنی. کاش راضی شده بودیم که به آن طرف اردن بمانیم!» (یوشع ۷:۷)

نه تنها یوشع، بلکه همه بنی اسرائیل در حسرت «آن طرف اردن» بودند. بعضی از شبانان برای جماعت خود درخواست بیداری روحانی می‌کنند و چون نتیجه‌ای نمی‌گیرند، دچار سردرگمی می‌شوند. شاید با خود می‌گویند: «ای کاش این تشنگی برای خدا، این آتش قدوسیت، این پیشرفت و کشمکش برای گرفتن چیزهای تازه از خدا را به دست فراموشی سپرده بودیم. چرا نتوانستیم کلیسا را در وضعیت عادی‌اش نگه داریم؟»

امروز کلیسا با وسوسه‌ای شدید رو برو است. زیر پا گذاشتن دید و رویا برای بیداری روحانی، کنار گذاشتن دعاهای پرشور و راضی شدن به وضعیت موجود. آنانی که تسلیم چنین وسوسه‌ای می‌شوند از معامله کردن با شیطان خشنود هستند و ایشان در اصل به شریر می‌گویند: «اگر مزاحم من نشوی، من هم مزاحمت نمی‌شوم. بایا با هم قرار داد صلح امضا کنیم. تو دشمن بسیار نیرومندی هستی. من به کار خودم می‌رسم و تو هم به کار خودت برس.» تسلیم وسوسه شدن به این صورت، غالباً نتیجه سردرگمی ما از مشاهده اعمال خداست. وقتی مردم از یک بحران ایمان عبور می‌کنند، از آنچه خدا انجام می‌دهد در حیرت می‌مانند. تردید ندارند که خود خدا ایشان را هدایت کرده تادست به فلان اقدام بزنند. با این حال هنگامی که پا در راه می‌گذارند می‌بینند که انگار اوضاع چندان که انتظار داشته‌اند مساعد نیست. این همان چیزی است که ما از آن تحت عنوان ضربه‌های مذهبی یاد می‌کنیم - ضایعه‌هایی که برای کلیسا پیش می‌آید و در فکر و دل ایمانداران حل نشده باقی می‌ماند.

مسیحیانی که از اثرات ضربه مذهبی رنج می‌برند، کماکان به کلیسا می‌آیند و می‌روند، هنوز در شام خداوند شرکت می‌کنند و خیلی اعمال «مذهبی» دیگر انجام می‌دهند. ولی وقتی زمان برداشتن قدم ایمان و انجام دادن کاری بزرگ برای خدایشان فرا می‌رسد، از حرکت باز می‌ایستند. صدایی در درونشان می‌گوید: «یک لحظه صبر کن؛ شکست عای را به یاد می‌آوری؟ به خاطر داری که هنوز نفهمیده‌ای که چرا آن دفعه شکست خوردی؟ ولی به هر حال شکست خوردی. این بار هم حتماً شکست خواهی خورد.» سپس این صدای حاکی از تأسف، اشخاص را به حالت فلچ درآورده از تلاش برای رسیدن به پیروزی تازه بازمی‌دارد.

کنار زدن پیش فرض غلط

آیا نشانه‌های بالا را در زندگی خود تشخیص دادید؟ آیا احساس می‌کنید که دیگر نمی‌توانید به مقصود خدا از کارهایی که در زندگیتان می‌کند، پی ببرید؟ آیا هدف را گم کرده‌اید و یا سردرگم شده‌اید؟ گامهایی هست که با برداشت‌شان می‌توانیم از پیش فرض غلط دور شویم. برای بازیافتن هدف در زندگیتان این گامها را بردارید. در حین برداشتن این گامها خدا کشفی تازه از هدفها و مشیتی که برایتان در نظر گرفته به شما عطا خواهد کرد.

مسئله شکستهای پیشین خود را حل کنید پیش از اینکه بتوانیم به سردرگمی خود پایان دهیم، لازم است مسئله شکستهای قبلی خود را حل کنیم. از یوشع سرمشق بگیرید. به حضور خداوند بروید و آنقدر بمانید تا از او بشنوید. از او بپرسید که کجای کار اشتباه

بوده است. بخواهید شما را یاری کرده تعلیماتان دهد. به او بگویید که خواهان آموختن هستید. شاید نتوانید آنچه در گذشته اتفاق افتاده را عوض کنید، ولی یقیناً می‌توانید طرز فکر خود را عوض کرده برای آینده روشنی دیگر در پیش بگیرید.

یوشع به سندرم پس از بیداری روحانی مبتلا شده بود. بنی‌اسرائیل درست پیش از شکست در نبرد عای، توانسته بودند با دخالت مستقیم خدا و به طرزی مافوق طبیعی بر اریحا پیروز شوند و آن شهر را فتح کنند. آنها توانسته بودند شهر حصارداری را که می‌توان مانع از ورود ایشان به سرزمین موعود و تملک آن شود شکست دهند. این پیروزی ترس به دل دشمنان بنی‌اسرائیل انداخته بود. دیوارهای اریحا به خاطر نقشه و هدایت عالی خدا، به طرزی معجزه‌آسا فرو ریخته بود. آنها توانسته بودند شکست‌ناپذیران را شکست دهند! یوشع حتماً خیلی اطمینان و امید به آینده پیدا کرده بود.

اصلاً مهم نیست که در گذشته چه تعداد پیروزی به دست آورده‌اید یا چه تعداد اشخاص را به سوی خداوند هدایت کرده‌اید. حتی مهم نیست که شاهد چه معجزات پرجلالی بوده‌اید که خداوند از طریق شما به ظهور رسانیده است. اگر در زندگی خود یک عای- شکست غیرقابل توجیه- دارید، این شما را زجر خواهد داد و در کلیسا فلجهتان خواهد کرد. اگر شبانتان می‌گوید: «بسیار خوب، کلیسا، موقع آن رسیده که وارد مرحله بعدی شویم»، قادر به برداشتن گامی به سوی جلو نخواهید بود. در دلتان احساس بدی می‌کنید- ممکن است بگویید: «من قبلًا دست به این تلاش بی‌حاصل زده‌ام». پس بدانید که این اکراه و بی‌اعتنایی شما می‌تواند منجر به گناه شود.

حرمت خدا را پاس بدارید

وقتی در شرایطی قرار می‌گیریم که قادر به درکش نیستیم، نه تنها نام و آبرویمان، بلکه حرمت خدای قادر مطلق به مخاطره می‌افتد. اگر در پیش چشمان همسایگانمان متحمل شکست و ناکامی شویم، این خداست که در نظرشان شکست خورده. تنها تصویری که بسیاری از ایمانداران از مسیح می‌توانند بینند، همان تصویری است که از تماشای شما و خانواده‌تان عایدشان می‌شود. وقتی به شما نگاه می‌کنند، چه می‌بینند؟ یوشع در ورای آبروی خود به عنوان یک رهبر، نگران چیز دیگری بود- آبروی خدا.

آه ای خداوند چه بگویم بعد از آنکه اسرائیل از حضور دشمنان خود پشت داده‌اند، زیرا چون کنعانیان و تمامی ساکنان زمین این را بشنوند دور ما را خواهند گرفت و نام ما را از این زمین منقطع خواهند کرد، و تو به اسم بزرگ خود چه خواهی کرد؟ (یوشع ۹:۷-۸).

یوشع فقط نگران آینده اسرائیل نبود- دغدغه او به خاطر آبرو و حرمت خدا بود. اگر چه پیش فرض غلط بر فکر یوشع چیره شده بود، ولی او با ابراز نگرانی خود به خاطر حرمت خدا، عملاً کار درستی کرد. او از خدا سؤال درستی کرد. «تو به اسم بزرگ خود چه خواهی کرد؟»

در زمانهایی که نمی‌توانید به طریقه‌ای خدا پی ببرید، از خود چه واکنشی نشان می‌دهید؟ اگر ایمان و قوت خود را از دست بدهید، ممکن است مسیحیت در نظر اطرافیانتان نوعی شکست جلوه کند. در مواقعي که ما از شرایط و علل بروز وقایع چیزی نمی‌فهمیم، واکنش‌هایمان دارای اهمیت بسیاری می‌باشند. نه تنها حرکت خود، بلکه پیش از آن حرمت خدا را پاس بدارید.

وفادار باشید

برای پرهیز از پیش فرض غلط، گام وفاداری حائز اهمیت حیاتی است. به موضوع وفاداری در هیئت رهبری کلیسا قدری بیندیشید. در اکثر مواقع می‌بینیم که اعضای هیئت رهبری (خادمان) بیش از آبرو و حیثیت شبانشان به فکر آبروی خود هستند. به طور مثال شاید روزی یکی از کسانی که روی نیمکت کلیسا نشسته، تصور کند دعوت دارد شبان کلیسا را اصلاح کند. پس به اشتباه شبان را به کجرودی و تعلیم آموزه‌های تحریف شده متهم می‌نماید.

خیلی به ندرت پیش می‌آید که چنین شخصی بتواند با اتهاماتی که بر شبان وارد می‌سازد، راه را درست طی کند. در غالب موارد او دغدغه‌هایش را به صورت شایعه می‌پراکند. شایعه پراکنی بدون اینکه به آدمها فرصت دفاع از خود بدهد، ایشان را بی اعتبار می‌سازد.

وقتی شایعه از طریق اعضای کلیسا شروع به پراکنده شدن می‌کند، قادر هیئت شبانی دو گزینه مشخص پیش روی خود دارند. نخست آنکه یکی از اعضای هیئت شبانی ممکن است به جای دفاع کردن از شبان به حالت دفاعی درآید و از اینکه شایعه مذبور می‌تواند بر او نیز چه تأثیری بگذارد سخت به تکاپو بیفتند. اگر چنین کسی به جای وفادار بودن نسبت به شبان به فکر دفاع از شخص خودش برآید، ترجیح داده که شخص خودش را جزیی از معضل سازد. اگر این فرد خود به شایعه پراکنی ادامه دهد، عملاً به گسترش درگیری دامن زده است. غالباً این قبیل خادمان حتی به جایی می‌رسند که تصمیم به مخالفت با شبان می‌گیرند.

گزینه دیگر برای عضو هیئت شبانی این است که نقش خود را به عنوان پشتیبان شبان درک کند و به قول معروف از پشت به او خنجر نزند. شاید واقعاً شبان تقصیر کار باشد، ولی مشکل از راه شایعه پراکنی و غیبت

پشت سر شبان حل نمی‌شود. تنها راه حل مشکل، گفتگوی رودررو است. آنچه به مخاطره می‌افتد موضوع وفاداری است. نخستین واکنش اعضاي هيئت رهبری کليسا باید اين باشد که به فکر آبروی شبان- و آبروی خدا- باشند، تا نگران آبروی خودشان.

برادران و خواهران عزيزم، لازم است که نه تنها در برابر همسایگانمان بلکه حتی در میان قوم خدا نيز از حرمت و آبروی خدا پاسداری نمایيم. مواقعي هست که به نظر مى‌رسد دست به هر چه مى‌زنيم يك فاجعه و ناکامي به بار مى‌آيد. اما در هر حال باید فراتر از خودمان و آبروی خودمان بینديشيم. پاي حرمت و حيشت خدا در میان است. واکنش ما به بحران نباید منجر به خيانت به خدا گردد.

خدا را به پاسداری از حرمت خودش برانگيزيد

موسى بارها اين دعا را به درگاه خدا کرد: «اي خداوند، مصریان چه خواهند گفت اگر تو اسرائیل را محو و نابود سازی. مردم چه فکري خواهند کرد، اگر تو بگذاري ما شکست بخوريم و اين قوم در بیابان هلاک شوند؟» موسى به ما ياد مى دهد که چگونه باید خدا را به حفظ حرمت خودش واداريم. موسى گفت: «حتى اگر از نسل من قومی عظیم به وجود آوري، مصریان بتپرست درباره قومی که تو از مصر بیرون آوردی تا هلاک گرددن، چه خواهند گفت؟ خداوندا نگذار این قوم محو شوند.»

موسى در شکاف میان خدا و قوم اسرائیل ایستاد. او زیباترین تصویر از خدمت شفاعت را به ما ارائه مى‌دهد. خدا راضی شده بود که قوم اسرائیل را برای ناطاعتهای مداومشان نابود سازد. ولی به خاطر شفاعتهای موسى برای قومش در حضور خدا، ایشان از خطر هلاکت رهیلنند.

در باب ۱۸ پیدايش نمونه‌اي دیگر از شفاعت کتندهان را می‌یابیم: ابراهیم. هنگامی که خدا ابراهیم را از مقصودش که نابودی شهرهای گناهکار سدوم و غموره بود، آگاه ساخت، ابراهیم بی‌درنگ از خدا طلب رحمت کرد. «آیا عادل را با شریر هلاک خواهی کرد. شاید در شهر پنجاه عادل باشند، آیا آن را هلاک خواهی کرد و آن مکان را به خاطر آن پنجاه عادل که در آن باشند، نجات نخواهی داد؟» (پیدايش ۲۴:۱۸-۲۳).

پس خدا نرم شد و موافقت کرد که در صورت یافتن پنجاه نفر انسان پارسا در آن شهرها، آنان را هلاک نسازد. اما ابراهیم شفاعت کتنده به اين هم بستنده نکرد! باز به شفاعت کردن برای مردم پرداخت. «شاید از آن پنجاه عادل پنج کم باشد؟...هرگاه در آنجا چهل یافت شوند؟...شاید در آنجا سی پیدا شوند؟...اگر بیست در آنجا یافت شوند؟ (آيات ۳۱-۲۸).

حتی زمانی که خدا پذیرفت در صورت یافتن بیست نفر پارسا، دست از نابودی شهرها بردارد، باز ابراهیم به شفاعت کردن ادامه داد. «خشم خداوند، افروخته نشود تا این دفعه را فقط عرض کنم، شاید ده در آنجا یافت شوند؟» (آیه ۳۲).

شفاعت ابراهیم خدا را تشویق به پاسبانی از حرمت خویش نمود. خدا در پاسخ به درخواست ابراهیم گفت: «به خاطر ده آن را هلاک نخواهم ساخت.» (آیه ۳۲). چنین دعاهایی را در زندگی موسی، ابراهیم و یوشع می‌بینیم دعاهایی که به ما نشان می‌دهند باید به فکر حرمت و آبروی خدا باشیم.

این واقعیت را بپذیرید که پیروزی اصیل باید تقدس به دنبال داشته باشد و قتی گناهی در اردوگاه وجود دارد، هیچ شانسی برای پیروزی نیست، حتی اگر جنگ از سوی خدا باشد. اگر بدن مسیح در این کشور روی بیداری روحانی را نمی‌بیند، به اعتقاد من بدین خاطر است که کلیسا هنوز به حساب همه گناهان خود نرسیده است. شاید این گناهان درصد کوچکی را تشکیل بدهد، ولی حتی کوچکترین درصد گناه هم باعث شکست خواهد شد. نمونه آن را در شکست قوم اسرائیل در عای شاهد هستیم:

خداآوند به یوشع گفت: «برخیز چرا تو به این طور به روی خود افتاده‌ای. اسرائیل گناه کرده، و از عهدی نیز که به ایشان امر فرمودم، تجاوز نموده‌اند و از چیز حرام هم گرفته، دزدیده‌اند، بلکه انکار کرده، آن را در اسباب خود گذاشته‌اند (یوشع ۱۰:۷-۱۱).

گناهانی وجود دارند که ما آنها را خیلی عادی تلقی می‌کنیم. اما اکنون زمان آن فرارسیده که نیک و بد را از هم جدا سازیم. دیگر نمی‌توانیم با گناه در اردوگاه کنار بیاییم. شاید خداوند می‌گوید: «زمان سستی و انعطاف نشان دادن نسبت به گناه، مویه سر دادن و افسوس خوردن، به سر آمده. وقت آن نیست که احساس قربانی بودن بکنید و یا از عقده‌های حقارت رنج ببرید. اسرائیل گناه کرده، آنان از عهدی که به ایشان امر فرمودم، تجاوز نموده‌اند. آنان از چیزهای حرام گرفته، دزدیده‌اند، دروغ گفته‌اند و این رویه را جزء زندگی عادی و روزمره خود کرده‌اند. از این روست که قوم من توان ایستادگی در برابر دشمنانش را ندارد.»

یوشع به عنوان رهبر بنی اسرائیل نمی‌فهمید که چرا خداوند اجازه داده دشمنان لشگرکش را شکست دهند. یوشع سعی در پنهان کردن گناه خود ننموده بود. او شخصاً کاری را کرده بود که خدا به او گفته بود بکند. او نه زنا کرده بود و نه پول کسی را دزدیده بود. نه وقتی را صرف خوشگذرانی کرده بود و نه میگساری. با این وجود در جنگ پیروز نشد! شاید شما هم در موقعیت یوشع قرار داشته باشید. شاید در حالی که کارتان درست

باشد، باز شکست بخورید. شاید خدا آشکارا به شما چراغ سبز نشان داده و می‌دانید که در زندگی خود مطابق اراده خدا به پیش می‌روید. اما این امکان وجود دارد که در کلیسایتان، خانواده‌تان یا جمعی که بدان تعلق دارید، گناهی وجود داشته باشد. شاید در اردوگاه گناهی نهفته است. ناطاعتی زمینه‌ساز نابودی است.

چیزهای حرام را نابود سازید

ضعف بنی اسرائیل در این بود که خود را از شر گناه خلاص نکرده بودند؛ آنها دامهایی را که گناه در میانشان گسترده بود، نابود نکرده بودند. ضعف و آز ایشان، عاقبت آنها را به نابودی کشاند. خدا در کنار کسانی که چیزهای حرام را در زندگی خود نابود نمی‌سازند، نخواهد ماند. خداوند می‌گوید: «مادامی که بتھایی که در میان خود نگهداشت‌اید، نابود نکنید، با شما نخواهم بود.»

من مسیحیانی را دیده‌ام که گویی خداوند دستش را از زندگیشان بیرون کشیده است. وقتی این وضع را می‌بینیم می‌پرسیم: «پس برکت کجاست؟ پس ترس خدا کجاست؟»

چنین وضعیتی در یک لحظه اتفاق نمی‌افتد. اطفا کردن روح شاید سالها به طول انجامد. آلوده شدن ذهن و پر شدن چشمان از حررص و طمع ممکن است سالها طول بکشد. اما آغاز و انجامش وقتی است که ارضای نفس و جسم خودمان را به خشنود ساختن خدا ترجیح بدھیم. اگر به تغذیه جسم و نفس خود ادامه بدھیم، به نقطه‌ای می‌رسیم که خداوند می‌گوید: «اگر چیز حرام را از میان خود تباہ نسازید، من دیگر با شما نخواهم بود.» شنیده بودم که بانوی مسیحی در مقطعی از زندگی خود به شوهرش خیانت کرده و با مرد دیگری رابطه نامشروع داشته است. وی در مدتی که با آن مرد رابطه داشت از او هدایایی گرفته بود که یکی از آنها زنجیر گردنبند طلایی بود. بالاخره آن زن رابطه نامشروع خود را با فاسقش قطع کرده و به زندگی عادی خود برگشته بود. ولی تصمیم گرفته بود زنجیر طلا را برای خود نگهدارد. هر چه باشد، آن زنجیر ارزش مادی داشت.

خلاصه، هر یکشنبه بانوی مسیحی به اتفاق شوهر و دو فرزندش به کلیسا می‌آمد، درحالی که زنجیر طلا را به گردن داشت. یک روز یکشنبه پس از آنکه واعظ همه را دعوت به توبه می‌کند، روح القدس با قلب این زن صحبت کرده او را به خاطر نگهداشتن این یادگار گناه توبیخ می‌سازد. او به زور راهش را از میان جماعت باز کرده به جلوی محراب کلیسا می‌آید و این هدیه گناه را در حضور خدا می‌گذارد و بر می‌گردد. خدا از او خواسته بود از شر چیزهای حرامی که در زندگیش مانده و خدا دستور نابودی‌اش را داده، خود را خلاص سازد.

امروز فریاد خدا خطاب به کلیسا این است. به خاطر شکستهای خود خدا را سرزنش نکنید و نگویید: «خداوند، تو با ما چه کردی؟ چرا ما دیگر کامیاب نیستیم؟ چرا در زندگی گذشته‌مان این همه لطمه و شکست وجود دارد؟» نخست به خاطر داشته باشد که خدا از قومش تقدس می‌خواهد. هیچکس بدون تقدس خدا را نخواهد دید.

خود را تقدیس نمایید

راه حلی که خدا در هنگام شکست به بنی اسرائیل ارائه کرد این بود که خویشن را تقدیس کنند. آنان برای کسب پیروزی در جنگ راه دیگری نداشتند جز اینکه بتهای زندگی شخصی خودشان را بازشناستند و آنها را دور سازند.

برخیز، قوم را تقدیس نما و بگو برای فردا خویشن را تقدیس نمایید، زیرا یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: ای اسرائیل چیزی حرام در میان توت و تا این چیز حرام را از میان خود دور نکنی، پیش روی دشمنان خود نمی‌توانی ایستاد (یوشع ۱۳:۷).

در همان روزی که قرار بود من در کنفرانسی در سیدنی استرالیا موعظه کنم، گردهمایی بزرگی با شرکت هزاران همجنس باز در مرکز شهر برپا شده بود.

خیلی‌ها هم به گردهمایی مسیحی ما آمده بودند، از جمله مقامات دولتی که در ردیف جلو نشسته بودند. همین مقامات به من گفتند که پارسال هم همجنس بازان جشنی برپا کرده بودند. در طی کنفرانس خداوند در مورد ایشان کلام نبوی تندی داد و من تشویقشان کردم که این کلام را بنویسند. نبوت چنین می‌گفت: «آنچه امشب در خیابانهای شهر شما می‌گذرد (اشاره به راهپیمایی همجنس بازان) مایه انزجار من است. اما آنچه بیشتر مرا منزجر نموده گناه قوم خودم می‌باشد که اجازه داده‌اند درخت ناپارسایی در شهرشان بروید.»

سخن خدا با قومش این بود که وی بیش را گناهان همجنس بازان، نگران گناهان کلیساست. نبوت مزبور چنین ادامه می‌یافتد: «این درخت ناپارسایی در حال نمو است. آنقدر رشد کرده و تنومند شده که دیگر نمی‌توان آن را با تبر انداخت یا با اره برید. تنها راه انداختن این درخت در شهر شما آن است که مواد غذایی لازم برای ادامه حیاتش قطع شود و این مواد غذایی چیزی نیست جز گناه قوم من.»

این کلام در مورد کلیسا در بسیاری از شهرهای جهان مصدق دارد. ناپارسایی در شهرهای ما چنان ریشه دوایده که به نظر می‌رسد هیچ چیز قادر به تکان دادنش نیست و هیچ چیز عوض نخواهد شد. علتش این است که در کلیسا گناه و عدم پارسایی حاکم است.

قصد ندارم هیچ کلیسای بخصوصی را متهم به گناه کنم. من می‌گویم که بدن مسیح هنوز آنطور که عیسی می‌خواهد پاک نشده است. من چشم انتظار زمانی هستم که ما دیگر تقدس را در کلیساها یمان وعظ نکنیم. زمانی که کلیساها بگویند: «دیگر در داخل کلیسا به کسانی که تقدس را موعظه کنند نیاز نیست.» من منتظر روزی هستم که پیغام تقدس را به میان خیابانها و استادیومها ببریم و به کسانی اعلام کنیم که هرگز انجیل را نشنیده‌اند.

من مشتاق زمانی هستم که ما قرار است تقدس را برای بی‌ایمانان موعظه کنیم، چرا که ایمانداران این پیغام را شنیده و از آن اطاعت کرده‌اند. کلام خدا می‌گوید که خداوند عروسش، کلیسا را آماده می‌سازد. عروس جامه‌ای بدون چین و لکه بر تن خواهد نمود. روح القدس آخرین لکه‌ها را هم از دامان کلیسا پاک خواهد کرد. با زدودن گناه از زندگی تان، خویشتن را مهیا سازید.

در برابر دشمن متحد باشید

ما در شهر خودمان، لاپلاتای آرژانتین شاهد یک بیداری روحانی بزرگ و تاریخی بودیم. مبشری به نام کارلوس آناکوندیا در سال ۱۹۸۴ به شهر ما آمد تا در فضای باز جلسات بیداری خود را برپا کند و شش ماه در این شهر ماند. در این مدت بیش از پنجاه هزار نفر به مسیح ایمان آورده‌اند. از آن زمان به بعد بیداری روحانی در سرتاسر آرژانتین گسترش یافته. گفته می‌شود که در پانزده سال اخیر و در نتیجه آن بیداری روحانی بیش از دو میلیون نفر به مسیح ایمان آورده‌اند. معجزات واقعی یکی پس از دیگری به وقوع می‌پیوستند. ما به چشم خود می‌دیدیم که هزاران نفر نجات می‌یافتند، شفا پیدا می‌کردند و از اسارت دیوها آزاد می‌شدند. خیلی از کلیساها که اعضای اندکی داشتند، شمارشان به چند صد نفر رسید.

اما در هنگامه پیشرفت آن بیداری عظیم، پدیده دیگری هم در حال وقوع بود. وقتی روح خدا در میان ما شروع به خرامیدن می‌کند، چه ما متحول شویم و چه به زندگی گذشته خود بازگردیم، در هر صورت بیداری را تجربه کرده‌ایم. برخی از شبانان آرژانتینی تصمیم گرفتند به روشهای گذشته خود بازگردند. آنها به کار کردن در میان اعضای کلیسای خود و فراموش کردن نیازهای شهرشان بسته کرده بودند. آنان اتحاد و دید و رویا را از یاد برده بودند و فقط روی رشد خدمت و کلیسایشان، آنهم در انزوا، متمرکز شده بودند. در شهری کار به جایی

رسید که بعضی از شبانان در برنامه‌های رادیویی لب به انتقاد از همکاران خود گشودند و از میکروفونها برای تهمت زدن به آنان استفاده کردند.

چرا چنین اتفاقی افتاد؟ آنها گذاشته بودند گناه در کلیساشان به حیات خود ادامه دهد و برای جلوگیری از آن هیچ اقدامی نکرده بودند. از قدیم گفته‌اند، اگر می‌خواهید شرارت در همه جا پر شود، تنها کاری که باید کرد این است که همه پارسایان دست روی دست بگذارند و هیچ کاری نکنند. ما مصدق دقیق این مثل را در آرژانتین شاهد بوده‌ایم. اکنون بیشتر از هر وقت دیگری در گذشته، مردم به مواد مخدر معتاد شده‌اند. آمار جنایت بالا رفته. کسانی هستند که تنها به خاطر سه دلار حاضرند آدم بکشند. پول طرف را می‌گیرند و یک گلوله هم توی شقیقه‌اش خالی می‌کنند. نامنی و عدم ثبات در همه جا افزایش یافته. در زمانی که مشغول نگارش این کتاب هستم، شهرهایمان به دلیل اضمحلال اقتصادی به منطقه جنگی شباهت یافته‌اند.

به عقیده من این وضع بدین خاطر پیش آمده که خداوند ما را ملاقات کرده، ولی بعد نخواسته‌ایم که قدوسیت خدا در زندگی و روابطمان جا بیفت. به درخت ناپارسایی اجازه داده‌ایم در شهرمان رشد کند. بسیاری از شبانان، و از جمله خودم، به جایی رسیده‌اند که فریاد می‌زنند. «آه ای خداوند یهوه برای چه این قوم را از اردن عبور دادی تا ما را به دست اموریان تسليم کرده، ما را هلاک کنی؟»

اگر هر روزه در پی تقدس و پاکی نباشیم، بیداریها، برکات و دستورهایی که خدا در گذشته به ما داده، ممکن است منجر به هلاکت ما شوند. پاتک‌های دشمن می‌تواند شدیدتر و رذیلانه‌تر از گذشته باشد.

با این وجود، من خیلی امیدوارم. اکنون ما به لاپلاتا برگشته‌ایم و مردم شهر را به «رویارویی برای تبدیل» فراخوانده‌ایم. در سپتامبر ۲۰۰۰، شاهد بودیم که یک ورزشگاه با گنجایش بیش از شش هزار نفر، کاملاً پر شد. وقتی سال بعد برگشتم، برای نخستین بار در تاریخ شهر لاپلاتا، توانستیم چندین کلیسا را با هم متحد کرده همه را در یک استادیوم بزرگ فوتبال گردآوریم. البته همه کلیساهاشی شهر حضور نداشتند، ولی این حکایت همچنان ادامه دارد.

مکائیفه، نه تأسیف

وقتی در خانواده با مشکلی جدی روبرو می‌شوید و یا در زندگی زناشویی خود به بنبست می‌رسد، لازم است از خدا بپرسید که چرا این شکست روی داده. از او بخواهید بر شما مکشوف سازد که در کجا اشتباه کرده‌اید. از او بخواهید به شما بگوید که بعد باید چه کنید. تأسیف خوردن هیچ دردی را دوا نخواهد کرد.

افسوس گذشته را خوردن زندگی زناشویی در شرف سقوط شما را نجات نخواهد داد. شما به مکاشفه نیاز دارید. لازم است خدا با قلبتان صحبت کند.

اگر در شرایطی هستید که آماده رها کردن کلیسا، کار، خدمت، دعا و دیگر جنبه‌های سودمند زندگی هستید، به مکاشفه نیاز دارید. نیازتان این است که روح القدس با دلتان سخن بگوید و به شما کلامی امید بخش عطا کند.

گناه عخان مسبب دردسر برای همه قوم اسرائیل شد. تجاوز او از عهد خداوند باعث شد که همه بنی اسرائیل مورد غضب واقع شوند.

پس بامدادان، شما موافق اسباب خود نزدیک بیایید، و چنین شود که سبطی را که خداوند انتخاب کند به قبیله‌های خود نزدیک آیند، و قبیله‌ای را که خداوند انتخاب کند، به خاندانهای خود نزدیک بیایند، و خاندانی را که خداوند انتخاب کند به مردان خود نزدیک آیند. و هر که آن چیز حرام نزد او یافت شود، با هر چه دارد به آتش سوخته شود، زیرا که از عهد خداوند تجاوز نموده، قباحتی در میان اسرائیل به عمل آورده است! (یوشع ۱۴:۷-۱۵).

UXHAN توضیح داد که چرا مرتكب گناه شده است. او آز و طمع خود را چنین تشریح کرد:

UXHAN در جواب یوشع گفت: «فی الواقع به یهوه خدای اسرائیل گناه کرده»، و چنین و چنان به عمل آورده‌ام. چون در میان غنیمت ردایی فاخر شنواری و دویست مثقال نقره و یک شمش طلا که وزنش پنجاه مثقال بود دیدم، آنها را طمع ورزیده، گرفتم و اینک در میان خیمه من در زمین است و نقره زیر آن می‌باشد (یوشع ۲۱:۷).

علت شکست ایشان همین بود. این اصل را همیشه در خاطر داشته باشید: اگر اوضاع خوب پیش نمی‌رود، تقصیر از جانب خدا نیست.

ما به شخصیت و صفات خدا ایمان داریم. او در همه طریقه‌های خود کامل است. اگر در زندگی من اشکالی پیش آمده، به جرأت می‌گویم که اشکال از طرف خود من بوده، یعنی یا به خاطر تمایلات شیطانیم بوده، یا به خاطر نفس و یا به دلیل غفلت ابلهانه خودم.

گناه یوشع این بود که به غلط پیش خود فرض گرفته بود که چون بنی اسرائیل قبلًا شهر اریحا را فتح کرده‌اند، این بار هم در جنگ پیروز خواهند شد- ولی این بار بدون مداخله الاهی- تنها مسئله‌ای که معادله را برهم زد این بود که این دفعه گناهی در اردوگاه مخفی شده بود.

یوشع خیلی چیزها را قطعی می‌دانست. خیلی مواظب آن ایمان یا عقیده‌ای باشید که می‌گوید: «اگر چیزی را به کرات بر زبان آورم، اگر مثلاً یکصد مرتبه تکرارش کنم، خدا وادار به انجامش خواهد شد، و به این طریق حرف من پیش خواهد رفت.» ما نمی‌توانیم خدا را آلت دست «راههای خودمان» قرار دهیم. دعاهای ما باید در راستای اراده خدا باشد، و گرنه شنیده نخواهند شد. من به این حقیقت ایمان دارم: «اگر کلام خداوند را اعتراف و اراده او را اعلام کنیم، آن کلام واقع خواهد شد. اما اگر با یکدندگی خودپاشاری نماییم و آسمان را آلت دست برنامه‌های خودخواهانه خویش قرار دهیم، آن وقت سخت نامید خواهیم شد.

توبه کنید و مأموریت خویش را
به انجام رسانید

خوب توجه داشته باشید که در همین داستان کمی جلوتر چه اتفاقی افتاد. بنی اسرائیل توبه کردند، با گناهی که در میانشان مخفی شده بود برخورد نمودند و سپس برگشته شهر عای را با یک پیروزی بزرگ تسخیر نمودند. پس از اینکه ایشان با گناه پیش فرض غلط مقابله کردند، توانستند آن سرزمین را تصرف نمایند. خداوند چشم انتظار است که شما با انجیل به سوی شهر خود حمله‌ور شوید. خداوند منتظر است که در خانه‌هایتان پیروزی را اعلان کنید. اما اگر در دلتان گناهی لانه کرده، مسئولیتش را خود به عهده گرفته دلتان را پاک بسازید. سپس بار دیگر به میدان جنگ بازگردید. ما حق نداریم به خاطر شکست‌های قبلی، از خودمان سلب صلاحیت نماییم.

به خاطر اشتباهاتی که در گذشته مرتکب شده‌اید، نامید نشوید. بعضی‌ها دیگر هرگز نمی‌توانند مثل قبل به خداوند توکل کنند. بوده‌اند کسانی که زمانی در آتش اشتیاق خدا می‌سوختند ولی حالا با احتیاط، حرارتی ملایم از خود نشان می‌دهند. شاید در گذشته اشتباهی احمقانه از آنها سر زده، ولی حالا می‌گویند: «دیگر به روح القدس اعتماد ندارم» روح ترس این اشخاص را در خود پیچیده است. از این روح آزاد شوید. دوباره به خدا توکل کنید. مثل آن بچه‌ای باشید که به پدرش اعتماد کامل دارد.

باید ما به آن سادگی ایمان گذشته خود بازگردیم و بگوییم: «خدایا، اگر در گذشته تو توانستی فلان کار را برایم بکنی، اکنون هم می‌توانی. اگر قبلًا در گرفتن اریحا کمکمان کردی، می‌توانی در تسخیر عای نیز یاریمایان

دهی. برای تو ناممکن معنا ندارد.» خدا می‌خواهد ایلیاهایی را برانگیزد که به اطرافیان خود بگویند: «نzd من آیید آن خدایی که به آتش جواب دهد، او خدا باشد.» ما به مردان مبارزه نیازمندیم، مردانی که جرأت ایمان آوردن داشته باشند.

زمانی که در دبیرستان بودم، با جوانی به نام مارسلو دوست شدم. او شخص بی‌خدا و وحشی و بسیار نامقدسی بود. یادم هست که یکبار به یکی از دوستانم گفته بودم: «این مارسلو هرگز مسیحی نخواهد شد.» سالها پس از نخستین باری که کارلوس آنکوندیا به لابلاتا آمد، من هدایت یک گردھمایی مسیحی را بر عهده داشتم. هنگامی که در بالای بلندی ایستاده جمعیت شش هزار نفری را که در میدان شهر گرد آمده بودند نظاره می‌کردم، ناگاه چشم به شخصی افتاد که روی سکوی وعظ ایستاده از جماعت فیلم برداری می‌کند. او خیلی شبیه مارسلو بود؛ همان جوانی که من درباره‌اش گفته بودم که محال است به مسیح ایمان بیاورد. پس از گردھمایی او به طرف آمد تا با من سلام و احوال پرسی کند. در نهایت شگفتی دیدم که خود مارسلو است! مارسلو به طرز اعجازآمیزی نجات یافته بود. ما دوستی مان را از نو تجدید کردیم و او شروع به آمدن به کلیسا گرد که من شبانش بودم. هنوز مدتی نگذشته بود که او در زمرة رهبران کلیسا قرار گرفت. او هنوز در همان کلیسا مشغول خدمت است، هرچند من دیگر در آنجا شبانی نمی‌کنم. زمانی که من در دبیرستان بودم، دوستی ام را با مارسلو قطع کردم، ولی خدا او را رها نکرد بلکه نجاتش داد و از او یک خادم وقف شده مسیحی ساخت.

شاید شما هم مثل یوشع، پس از نخستین پیروزی بزرگش، هستید؛ قادر به دیدن آینده نمی‌باشید و از خدا می‌پرسید که چرا شما را به این نقطه آورد. شاید شکست خود را به حساب تقدیرتان بگذارید. خدا برای شما و زندگیتان نقشه‌های عالی در نظر دارد. با کمک خدا خواهید توانست شهرها، جانها، خانواده خود و همسر خود را برای خدا فتح کنید.

سرزنش کردن خدا و سرباز زدن از انجام اراده او در هنگام شکست، از بار گناه و اشتباهاتان چیزی نمی‌کاهد. اگر یوشع توبه و اردوگاه را پاکسازی نمی‌کرد، قوم اسرائیل به کلی نابود می‌شد. برای اینکه بتوانیم در دشمنان خود بایستیم، باید اول خود را اصلاح کنیم و مورد آمرزش قرار بگیریم. اگر نومید و دلمده‌اید، خدا می‌خواهد به شما شادی ببخشد. من یقین دارم که خداوند مکاشفه خود را در دلهایتان خواهد گذاشت و از آسمان هدایت لازم را خواهید گرفت. از گذشته درسهای بیشتری خواهید گرفت و برای آینده ایمان بیشتری خواهید داشت. تجربه خفت بار عای زمینه ساز کسب پیروزی برای پادشاهی خدا خواهد شد.

پدر، ما را بیخش که هر وقت دلیل شکستهایمان را نمی‌فهمیم، تو را سرزنش می‌کنیم. کلیسا یمان را از بدیها و شکستهای اخلاقی پاک بساز. ای خدا، ما را آزاد کن. ما برای تبدیل دعا می‌کنیم. ما هم مثل یوشع فقط برای انجام اراده تو می‌کوشیم، ولی داشتن نیت و انگیزه خوب کافی نیست. خداوندا از تو استدعا می‌کنیم بتهایی را که در زندگی مان مخفی کرده‌ایم، آشکار سازی. کمکمان کن تا اردوگاه را پاک بسازیم و چیزهای حرام را از آن دور کنیم. ما را افرادی مؤثر در پادشاهی خود بساز.

خداوندا، من به تو قول وفاداری می‌دهم. قول می‌دهم که در مواقعي که راههای تو و شرایط خود را نمی‌فهمم، همچنان وفادار بمانم و از حرمت تو دفاع کنم، چون می‌دانم که تو راستگو و همه انسانها دروغگو هستند. حتی اگر هر بار که از تو تقاضا می‌کنم، مرا شفاندهی، مثل ایوب خواهم گفت: «اگر چه مرا بکشی، باز تو را حمد خواهم گفت.» در زندگی تسليم اقتدار و عظمت تو می‌شوم. به نام عیسی، آمين.

فصل هفتم

گناه شائول پادشاه: هنگامی که حماقت

به گناه تبدیل می‌شود

اخيراً در بولتن خبری دندانپزشکان که از طرف يكى از دوستان دندانپزشکم به دستم رسيد به عنوانی برخوردم که نظرم را به خود جلب کرد: «يا مراقبت از دندان يا پيامدهای آن.» به اين فکر افتادم که واقعاً چه تعداد از آدمها با اين قانون بهداشت دندان مبارزه می‌کنند با اين تصور که، «شاید مرور زمان از درد دندانم بکاهد يا به کلی شفا پیدا کنم.» پس به جای اينکه قرار ملاقات با يك دندانپزشک را در برنامه زمانی خود بگنجانند، آنقدر صبر می‌کنند و صبر می‌کنند تا يك شب، دير وقت از شدت دندان درد از خواب بيدار شوند و وضع آنقدر خراب است که ديگر نمي‌توانند مراجعه به دکتر را عقب بیندازنند.

عنوان بولتن خبری دندانپزشکان مرا به فکر واداشت تا اين عنوان را از خود بسازم: «مراقبت از جان يا پيامدهای آن». اگر بخواهيم خطايا و گناهانی را که در حال حاضر در کلیسا وجود دارند پنهان کنيم و از دیده‌ها مخفی نگه داريم، عاقبت گرفتار عواقب دردناکی خواهيم شد. به همين خاطر است که تلفات و ضایعات اخلاقی در کلیسا؛ ظظ أاینقدر زياد است. ما هنوز آماده رویارویی با گناه نیستیم. از اين روزت که اين همه مسيحي نيكخواه سرانجام روحاني بسيار فاجعه‌باری پیدا می‌کنند.

واژه حماقت را يكى از فرهنگهای لغات چنین توصيف کرده است: «نداشتن تفکر صحيح یا قضاؤت درست و ابراز آن، بی فکری.» در مدرسه کتاب مقدس استادی داشتم که همیشه می‌گفت: «جوهره گناه، حماقت است.» بيايد با هم يكى از شخصيهای کتاب مقدس را که در اثر حماقت در ورطه سقوط روحاني افتاد، مورد بررسی قرار دهيم.

تقدس و حماقت را هرگز نمی‌توان
با هم در يكجا جمع کرد

گناه شائول پادشاه را می‌شود گناه حماقت نام نهاد. بدون شک من و شما كمتر پيش آمده که کسی را ببینيم که در اثر نداشتن احساس از لحاظ روحاني سقوط کند. اما خيلي ها را می‌شناسيم که به خاطر نداشتن عقل و حکمت به ورطه سقوط روحاني افتاده‌اند. درجايی که حماقت هست، تقدس جايی ندارد- اين دو مثل آب و

آتش می‌مانند و در یکجا جمع نمی‌شوند. اگر می‌خواهید مقدس باشید ولی در عین حال از حماقت خود نیز بهره‌مند گردید، زمانی می‌رسد که وادار خواهید شد یکی از آن دو را برگزینید. پیش از آنکه به نمونه حماقت از زندگی شائول نگاهی بیندازیم، دلم می‌خواهد با ذکر مثالی از زندگی خودم به شما نشان بدهم که حماقت چگونه عمل می‌کند. خیلی خوب یادم هست که وقتی تازه به سن نوزده سالگی رسیده بودم، چگونه احساسی داشتم. در آن سن من در کلیسا هم وعظ می‌کردم، هم تعلیم می‌دادم و هم رهبری می‌کردم. در ضمن رئیس سازمان رویال رنجرز (Royal Rangers- گروهی مسیحی، شبیه به گروه پیشاهنگان پسر) آرژانتین هم بودم و حسابی احساس بالغ بودن می‌کردم.

مطمئن بودم که باید هر چه زودتر ازدواج کنم چون برایم خیلی مهم بود. اصلاً دوست نداشتم مجرد پا به سن بیست و یا بیست و یک سالگی بگذارم. پس از آنجایی که اهل دعا بودم، برای ظاهر شدن دختر مورد نظر در زندگیم شروع به دعا کردم. چون در این زمینه خیلی عجله داشتم، به خود قبولاندم که آن دختر زیبا و جوانی که در مدرسه کتاب مقدس دیده بودم، همان کسی است که خدا برایم در نظر گرفته. بعد از دعا نسبت به او حس خوبی داشتم و با خودم اندیشیدم که خوب، خدایا، مطمئناً تو این بار خیلی سریع جواب دعایم را دادی! پس بی‌درنگ با هم دوست شدیم و مرتباً با هم قرار ملاقات گذاشتیم. دیگر انتظار برای چه؟ من از خدا مکافه گرفته بودم. اما تنها چند ماه بعد دریافتیم که اصلاً نمی‌خواهم این دوشیزه جوان زنم بشود! پس به خدا لب به شکایت گشودم. «خداؤندا، تو این دختر را وارد زندگی من کردي ولی من دوستش ندارم! اما باشد، اگر تو می‌خواهی که من با او ازدواج کنم، به هر صورت این کار را خواهم کرد.» احساس قربانی بودن می‌کردم. به کلی گیج شده بودم. چون برداشتیم از اراده خدا برای زندگی آینده‌ام اشتباه بود، احمقانه و با شتابزدگی عمل کرده بودم. بعدها آموختم که وقتی عجله می‌کنی، خوب نمی‌توانی صدای خدا را بشنوی. تصمیم گرفتم که همان روز رابطه‌ام را با آن دختر قطع کنم. اما چون هیچ درک درست و صریحی از اراده خدا در آن مورد بخصوص نداشتیم، مدت‌ها پس از آن قضیه دچار تردید و سردرگمی بودم؛ با خودم فکر می‌کدم که، شاید من اراده خدا را از دست داده‌ام و او دیگر هرگز از من استفاده نخواهد کرد.

یک مورد دیگر: جوان که بودم خیلی برایم سخت بود دو دقیقه - که برایم یک عمر می‌گذشت - بایستم تا پدرم نصیحتهای لازم یا دستورهای مقتضی را بدهد. وسط حرفش به راه می‌افتدام و پدرم مجبور می‌شد بگوید: «صیر کن پسر؛ بگذار حرفم تمام شود، بعد می‌توانی بروی.»

بعضی‌ها در مورد اراده خدا خیلی شتابزده و عصبی هستند. عده‌ای در سردرگمی روحانی مداوم به سر می‌برند. دیگران هم آن چنان گیج می‌شوند که از دست خدا عصبانی می‌گردند. در امثال ۳:۱۹ می‌خوانیم:

«حماقت انسان، راه او را کج می‌سازد، و دلش از خداوند خشممناک می‌شود.» عامل اصلی نامیدی ما از خدا چیزی نیست جز شتابزدگی، اضطراب، تعبیرهای غلط از اراده خدا و خلاصه حماقت خودمان.

در مدتی که مشغول تکمیل تحصیلاتم در مدرسه کتاب مقدس بودم، همزمان برای مردی کار می‌کردم که به من اجازه داده بود کسی را به عنوان وردست خودم استخدام کنم. من هم جوانی اهل جنوب کالیفرنیا را که مورد کاملاً مناسبی به نظر می‌رسید، استخدام کردم. ولی هنوز چند روز نگذشته بود که رئیسم به من گفت: «این شاگردت را ردش کن برود.»

به عنوان یک مسیحی فکر می‌کردم که نباید چنین کاری کرد، از رئیسم خواستم اول قدری بیشتر به او فرصت بددهد به او اطمینان دادم که شاگردم آدم خوبی است و روزی در کارش خبره خواهد شد. ولی رئیسم (که او هم مسیحی بود) جواب داد: «ولی مگر نمی‌بینی؟ او اصلاً دل به کار نمی‌دهد. نمی‌خواهد چیزی یاد بگیرد.» هفته‌های متمادی تلاش کردم به او کار یاد بدهم، اما از هرگونه همکاری خودداری می‌کرد. او بر طبق قانون «حدائق تلاش» عمل می‌کرد. سرانجام چند هفته بعد، ناچار شدم عذرش را بخواهم.

من فقط وقت را تلف کرده بودم، اما در عوض درس گرانبهایی گرفتم. در دلم از او شخصی آرمانی و بی‌نقص ساخته بودم و حاضر نبودم واقعیت را ببینم. شاید شما فکر کنید، این داستان چه ربطی به مراقبت از جان یا پیامدهای آن دارد؟ چه ربطی به بیماری روحانی دارد؟

خیلی ربط دارد! بسیاری از بیداریهای روحانی ما به دلیل حماقت دل مردم، بی‌اعتبار و بدنام می‌شود. عمدۀ کار خدا به هدر می‌رود چون قوم خدا نمی‌داند چگونه بیداری روحانی را پیش ببرد. تصمیمات ناعاقلانه پیاپی بیداری روحانی را بی‌اعتبار می‌سازد و سرانجام سبب مرگش می‌شود.

در اول سموئیل باب ۱۳ نمونه‌ای از زندگی شائلو را می‌خوانیم. نمونه‌ای که نباید به آن تأسی جست. اگر چه این عبارت از کلام خدا، قدری طولانی است ولی ارزش آن را دارد که به طور کامل مورد بازخوانی قرار بگیرد.

و شائلو سی ساله بود که پادشاه شد. و چون دو سال بر اسرائیل سلطنت نموده بود، شائلو به جهت خود سه هزار نفر از اسرائیل برگردید، و از ایشان دو هزار با شائلو در مخmas و درکوه بیت‌ئیل بودند و یک هزار با یوناتان در جمعه بنیامین. و اما هر کس از بقیه قوم را به خیمه‌اش فرستاد. و یوناتان قراول فلسطینیان را که در جمعه بودند، شکست داد. و فلسطینیان این را شنیدند. و شائلو در تمامی زمین کرنا نواخته، گفت که «ای

عبرانیان بشنوید!» و چون تمامی اسرائیل شنید که شائول قراول فلسطینیان را شکست داده است، و اینکه اسرائیل نزد فلسطینیان مکروه شده‌اند، قوم نزد شائول در جلجاد جمع شدند.

و فلسطینیان سی هزار اربه و شش هزار سوار و خلقی را که مثل ریگ کناره دریا بی‌شمار بودند، جمع کردند تا با اسرائیل جنگ نمایند، و برآمده در مخmas به طرف شرقی بیت آون اردو زدند. و چون اسرائیلیان را دیدند که در تنگی هستند زیرا که قوم مضطرب بودند، پس ایشان خود را در مغاره‌ها و بیشه‌ها و گریوه‌ها و حفره‌ها و صخره‌ها پنهان کردند. و بعضی از عبرانیان از اردن به زمین جاد و جلعاد عبور کردند. و شائول هنوز در جلجال بود و تمامی قوم در عقب او لرزان بودند. پس هفت روز موافق وقتی که سموئیل تعیین نموده بود، درنگ کرد. اما سموئیل به جلجال نیامد و قوم از او پراکنده می‌شدند. و شائول گفت: «قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی را نزد من بیاورید». و قربانی سوختنی را گذرانید و چون از گذرانیدن قربانی سوختنی فارغ شد، اینک سموئیل برسید و شائول به جهت تحیتش به استقبال وی بیرون آمد. و سموئیل گفت: «چه کردی؟» شائول گفت: «چون دیدم که قوم از نزد من پراکنده می‌شوند و تو در روزهای معین نیامدی و فلسطینیان در مخmas جمع شده‌اند، پس گفتم: الان فلسطینیان بر من در جلجال فرود خواهند آمد، و من رضامندی خداوند را نطلبیدم. پس خویشن را مجبور ساخته، قربانی سوختنی را گذرانیدم.»

و سموئیل به شائول گفت: «احمقانه عمل نمودی و امری که یهوه خدایت به تو امر فرموده است، بجا نیاوردی، زیرا که حال خداوند سلطنت تو را بر اسرائیل تا به ابد برقرار می‌داشت. لیکن الان سلطنت تو استوار نخواهد ماند و خداوند به جهت خویش مردی موافق دل خود طلب نموده است، و خداوند او را مأمور کرده است که پیشوای قوم وی باشد، چونکه تو فرمان خداوند را نگاه نداشتی.» (اول سموئیل ۱۴:۱۳-۱۵ تأکید از نگارنده است).

ویژگی‌های کسی که در حماقت گام برمی‌دارد سموئیل شائول را به خاطر تصمیم نسنجیده‌اش مبنی بر تقدیم قربانی، توبیخ کرد. از این مثال می‌توانیم ویژگی‌های افرادی را که در حماقت به سر می‌برند. تشخیص دهیم. باشد که امروز خدا ما را نسبت به حماقت‌های باقی مانده در زندگیمان واکسینه کند.

شخص احمق بدون زمینه قبلی عمل می‌کند چند وقت پیش، یکی از دوستانم که از دانشگاه الاهیات فولر (Fuller) کالیفرنیا فارغ‌التحصیل شده بود، به شهر ما آمد تا با من دیداری داشته باشد. او در مورد تعمید تقدسی که در ۱۹۹۷ یافته بودم، پرسش‌های

بسیاری داشت. او با کنجکاوی چنین آغاز کرد: «سر جیو، من می‌دانم که تو چیزی شبیه به تعمید تقدس دریافت کرده‌ای، ولی می‌خواهم از تو چند پرسش الاهیاتی بکنم. زمینه یا سابقه این تعمید چیست؟» فهمیدم که او صداقت دارد، پس برایش شروع به تعریف تجربه‌ام کردم. از آنجایی که رشته اصلی او در دانشگاه تاریخ کلیسا بود، در ارتباط با تاریخ پرسش‌هایی مطرح کرد. «آیا در تاریخ کلیسا چنین مسئله‌ای سابقه داشته؟» با شور و حرارت به او پاسخ دادم: «آه بله!» پرسید: «در کتاب مقدس چطور؟ در آنجا هم زمینه قبلی دارد؟»

گفتم: «بله وجود دارد.» از کلام خدا چند نمونه برایش آوردم. گفتگویی که قرار بود پنج دقیقه طول بکشد. ساعتها به درازا کشید. هنگامی که داشتم دوستم را به فروندگاه می‌بردم، از من پرسید: «می‌شود برای من دعا کنی؟ می‌خواهم همان آتش قدوسیتی را که تو یافته‌ی، من هم بیابم.»

این شخص نخست خواسته بود مطمئن شود که این تجربه چیزی خارج از قاعده عملکرد خدا نیست. بعد آمده شد تا آن را دریافت کند. احتیاط او نشانه عقلش بود، نه بی‌ایمانی اش. اهل بیریه نیز مانند دوست من وقتی موعده پولس رسول را شنیدند به خانه‌های خود رفته کتب مقدس را بررسی کردند تا «زمینه قبلی» گفته‌های پولس را بیابند (اعمال ۱۷:۱۱).

آدم احمق بدون مراجعه به پیشینه قبلی عمل می‌کند. شائول کار خودش را کرد. او بر طبق یک برنامه خودمحورانه عمل نمود. امروز در کلیساها بسیاری هستند که در انزوا زندگی می‌کنند. آنان از هرگونه مشارکت و همکاری خودداری می‌نمایند و از هیچ کس هم اندرز و مشورت نمی‌گیرند. به عبارتی مثل تکاورها به صورت تکرو عمل می‌کنند.

شائول دوست نداشت تا امور آنگونه که خدا مقدر فرموده پیش بروند. به زور شرایط را طوری ترتیب داد که مردانش راهی جنگ شوند. من نیز سالها پیش از سر حماقت چنین کاری کرده‌ام. چندین سال پیش در جلسه هیئت مدیره سازمانی برای اخذ تصمیم در مورد خاصی به بحث و تبادل نظر نشسته بودیم. یکی از اعضای هیئت مدیره آقای دکتر پیتر واگنر بود، که در طی بحث، من با نقطه نظر وی سخت به مخالفت برخاستم. البته مخالفت کردن و نظر ناموافق داشتن اشکالی ندارد، ولی حالا که به گذشته نگاه می‌کنم، می‌فهمم که آن زمان چقدر احمق بودم.

در آنجا مردی حضور داشت با سالیان بسیار تجربه در کار خدمت و داشت در زمینه‌ای که در آن خبره بود سخن می‌گفت. آن وقت من که بودم؟ یک جوان که به تازگی از دانشکده الاهیات فارغ التحصیل شده و سعی می‌کردم به او بفهمانم چگونه باید عمل کند. خدا را شکر می‌کنم، چرا که از آن زمان تاکنون خیلی رشد و بلوغ

یافته‌ام. اکنون دیگر یاد گرفته‌ام که با دقت بیشتری به حروفهای این مرد حکیم گوش بدhem و در طول تمام این سالها روابط بسیار گرم و مهرآمیزی با یکدیگر داشته‌ایم. باید خیلی مراقب باشیم که در انزوا زندگی کردن و اتکا به نفس زیادی باعث از هم گسیختن یگانگی و انسجام میان ما نشود. ما در نسلی زندگی می‌کنیم که همه دوست دارند به دور از اندرز نیکو زندگی کنند. می‌خواهند از آن برخوردار باشند ولی هرگز به سراغش نمی‌روند و وقتی که بیشترین احتیاج را به مشورت دارند آن را از یاد می‌برند.

یکی از رهبران مسیحی آمریکا پیشنهاد کرده که شورای ملی مسئولیت پذیری اخلاقی نشکیل شود. به پیشنهاد او بهتر است گروهی متشكل از یکصد تن از رهبران مسیحی گردهم آیند تا به طرح و بررسی روش‌های راهبردی بپردازنند که مسیحیان بتوانند از طریق آنها نسبت به همدیگر پاسخگو و مسئول باشند. به عقیده من هر کشوری نیاز به چنین شورایی دارد. لطمات و ضایعات اخلاقی بسیاری وجود دارد که هیچکدام مطابق میل و اراده خداوند نیست. کتاب مقدس نمی‌گوید که «از فردا دیگر یقیناً گناه نخواهد کرد.» بلکه می‌گوید: «گناه بر شما فرمان نخواهد راند» (رومیان ۱۴:۶). ما می‌توانیم در مسیر تشکیل و راه اندازی شبکه‌های مسئولیت پذیری اخلاقی یکدیگر را یاری دهیم.

براساس بسیاری از تازه‌ترین آمارهای ملی، آمار طلاق در میان اعضای کلیساها به اندازه آمار طلاق در میان کسانی است که پا به کلیسا نمی‌گذارند. یک چیز درست نیست. ما نیازمند کمک هستیم. لازم است موج تازه‌ای از تقدیس کلیسا را در برنگیرد. حماقت است که ما به دست خویش، خودمان را نابود کنیم. باید پاسخگو باشیم؛ دیگر نمی‌توانیم در انزوا کار کنیم.

شخص احمق مفهوم زمان‌بندی را درست درک نمی‌کند

هنگامی که تازه ازدواج کرده بودیم، من و همسرم کتی هر دو می‌خواستیم خدا را خدمت کنیم. من از خدا دید و رویا داشتم که به آرژانتین بروم و در آنجا یک مدرسه و یک پرورشگاه بسازم و برنامه مرکز پرورش رهبران مسیحی را نیز در آنجا راهاندازی نمایم. اگر امکان داشت، می‌خواستم همه این کارها را در ظرف یک سال انجام دهم. وقتی موضوع را با همسر دیندارم درمیان گذاشتیم، نگاهی به من کرد و گفت: «تو دیوانه‌ای!» این حرف او چنان ضربه روحی به من وارد کرد که احساس کردم بنیان‌های زندگی زناشویی‌مان به لرزه افتاده، پس در دعا به حضور خدا رفتم و به او گفتم: «خداؤندا، من یک مسیحی انگلی هستم و نمی‌توانم همسرم را طلاق بدhem. اما او برای تحقیق روایایی که تو به من دادی، همراهیم نمی‌کند.» گریستم و دعا کردم؛ روزه گرفتم و منتظر ماندم. چیزی نگذشت که دریافتمن هر چند دید و روایایی درست و از جانب خدا باشد، اما

ممکن است زمان تحقق آن هنوز فرا نرسیده باشد. برای تحقق اراده خدا، ما نه تنها نیاز به چراغ سبز از طرف او داریم که به سمت انجام اراده‌اش حرکت کنیم... بلکه در مورد زمان حرکت نیز نیازمند چراغ سبز او هستیم. باید زمان‌بندی راهبردی او را درک کنیم تا به طور کامل از او اطاعت نماییم.

بعد از مدتی کم کم همسرم در مورد رویای مزبور شروع به پرسیدن پرسش‌هایی کرد: «خوب، چه جور مدرسه‌ای می‌خواهی تأسیس کنی؟» کار پرورشگاه را چگونه می‌خواهی آغاز کنی؟ من هم رویاهایم را با او در میان گذاشتیم. اندکی بعد او به من گفت: «شاید بتوانی در این کار موفق شوی!» و وقتی برای انجام اراده خدا راهی آرژانتین شدیم، کمک‌های روانی او به برقایی پرورشگاه، مدرسه و برنامه پرورش رهبران در آرژانتین بسیار کارساز واقع شد و تا به امروز خدمات نامبرده، با موفقیت ادامه دارند.

خدا را شکر می‌کنم که شتابزده عمل نکردم چون توانستم برای انجام رویایی که خدا به من داده بود، همسرم را «به کار بگیرم». مفهوم زمان‌بندی بخشی از تقدس (و البته موفقیت!) است.

مردی را به خاطر دارم که به پدرم گفت: «من دیگر حالا آمادگی کامل دارم که خودم شبان ارشد باشم. پس استقلال کلیسا‌یام را به من بدهید.» ولی آن مرد آماده نبود. در ظرف یک سال او تمام زحماتی را که پدرم برای تأسیس آن کلیسا کشیده بود برباد داد.

پرورش حس ادراک زمان‌بندی الهی امری بسیار مهم است. نیاز مبرم ما آموختن پیروی از گاهشمار خداست. گاهی که کاسه صبر اعضای کلیسا از کندی یا تندي حرکت شبان کلیسا لبریز می‌شود. باید یاد بگیریم که در داخل کلیسا خودمان را با هم‌دیگر هماهنگ کنیم، متظر یکدیگر بمانیم و مثل اعضای یک بدن با هم کار کنیم. شاید خدا به شما عطایای روحانی بزرگی داده باشد. شاید به نظرتان همه جز خودتان آهسته حرکت می‌کنند. اما اگر بخواهید در کار خدمت از کلیسا-و از خدا- جلو بزنید، خطر نابودی خدمتتان را تهدید خواهد کرد. اگر تنها بدويد، امکان اینکه خارج از اراده خدا بدويد بیشتر می‌شود. باز گردید! بیداری روحانی که خدا در حال بخشیدنش به کلیسا است، با فروتنی، اتحاد، شکیابی و احترام به هم خدمتی‌ها همراه می‌باشد. شاید یکی دو سال نخست ما بتوانیم تندر از دیگران بدویم، اما اگر کندی حرکت دیگران را به باد انتقاد بگیریم و از کلیسا ببریم، دیر یا زود خودمان را در دردسر خواهیم انداخت. در اول سموئیل باب ۱۳ می‌بینیم که شائل روند وقایع را شتابانید. او مثل بچه‌ای که تی شرت مورد علاقه‌اش را از زیر توده لباسها بیرون می‌کشد، چون دیگر طاقت ندارد که لباسهایش را به ترتیب از بالا بردارد و بپوشد تا به تی شرت مورد نظرش برسد، باعث شد که همه آن توده روی سرشن خراب شود. او با ناپاختگی به فلسطینیان اعلان جنگ کرد و خودش پیامدهای عمل شتابزده‌اش را دید.

شائول برای جنگ هم زمانبندی کرونوس را از یاد برد و هم زمانبندی کایروس را. این یعنی حماقت محض. زمانبندی کرونوس همانی است که ما می‌توانیم با ساعتها یمان آن را اندازه بگیریم. زمانبندی کایروس همان زمان معهودی است که خدا به طور خاص مداخله می‌کند. گاهی ما هم ممکن است هر دو زمانبندی را گم کنیم. این امکان وجود دارد که در کلیسا، پیوند زناشویی یا خانواده‌مان، با هم راه رفتن را فراموش کنیم و در عین حال وقتی که خدا هم به دیدارمان می‌آید، آن را هم گم کنیم، چرا که نابسامانیم. برخی آدمها همیشه یا عقبند یا جلو، ولی هیچوقت با زمان خدا هماهنگ نیستند.

وقتی نه ساله بودم، یک روز بعداز ظهر به این نتیجه رسیدم که آنقدر شناگر قابلی هستم که می‌توانم طول یک استخر بزرگ و عمیق را شنا کنم. به دوستانم گفتتم: «تا به حال این کار را نکرده‌ام، ولی الان می‌خواهم برای نخستین بار انجامش دهم.» البته حرف من توجه آنها را جلب کرد و من از این موضوع لذت می‌بردم، حتی اگر به بهای از دست دادن جانم تمام می‌شد. اندکی غرور هم در این کار دخیل بود. بهر حال دست به کاری زدم که انجامش تنها از پسرهای بزرگتر بر می‌آمد. هنوز چند متری از لبه استخر دور نشده بودم که دیدم دیگر نمی‌توانم جلوتر بروم. مطمئنم که اگر نجات غریقه‌ها به دادم نمی‌رسیدند، حتماً غرق می‌شدم. آنها مرا از استخر بیرون کشیدند و با فشار آب را از معده‌ام خارج کردند و جانم را نجات دادند.

امروزه بسیاری از رهبران کلیساها با همین شتابزدگی احمقانه عمل می‌کنند. این یک هشدار برای بدن مسیح است. مادامی که در مسیر عقل و اتحاد گام برنداریم، حتی بیداری روحانی هم درمان نخواهد کرد. هنگامی که قوت خدا ظاهر می‌شود، باید روابط، اتحاد و پاسخگویی و مسئولیت‌پذیری در میان ما جا افتاده باشد. باید از پیش تورهای خود را تعمیر کرده باشیم. باید دلهایمان آماده شده باشد.

بخشی از مسئولیت ما در قبال تقسیم، مسئولیت در قبال بدن مسیح است. وقتی تعمید آتش پا به زندگی من گذارد، یکی از نخستین تغییراتی که در من به وجود آورد، ایجاد محبت شدید نسبت به بدن مسیح بود؛ محبتی که همه فقههای را دربرمی‌گرفت. این محبت نمی‌گذارد که من با شتاب از بدن مسیح - و از خدا - جلو بزنم و ادارم می‌سازد وقت و تلاشم را حتی اگر شده نیمه کاره متوقف کنم تا با دیگران همگام و هماهنگ شوم.

شخص احمق نمی‌داند که چطور باید حد و حدود خود را بشناسد

شائول از انتظار کشیدن خسته شده بود. وقتی سموئیل از او پرسید: «چه کردی؟» شائول در پاسخ گفت: «خویشن را مجبور ساخته، قربانی سوختنی را گذرانیدم.» (اول سموئیل ۱۳:۱۲). معنای حرف او این بود: «متأسفم، شبان عزیز، نتوانستم منتظر بمانم.»

سموئیل را خدا به عنوان نبی و کاهن منصوب کرده بود. شائول هم پادشاه برگزیده بود. اما شائول پا را از حدودی که خدا برایش تعیین کرده بود فراتر گذاشت. یک روح فردگرایی قوی بر او حاکم بود که این روح به خودی خود و ضرورتاً بد نیست، ولی همین روح نگذاشت که شائول متظر زمان مناسب بنشیند. پس پا را از گلیم خود درازتر کرد و از چارچوب دعوتی که داشت خارج شد. وی عملاً به این نتیجه رسیده بود که می‌تواند خودش کار نبی را انجام دهد.

پادشاه دیگری که از حدود و چارچوب خود خارج شد، آسا بود. او که دغدغه بستن پیمان صلح با بنهدد، پادشاه بتپرست ارام را داشت، هر چه طلا و نقره در خزانه معبد خداوند موجود بود برداشته به عنوان هدیه صلح پیشکش پادشاه ارام نمود. او پیروزیهای متعددی به دست آورد، ولی نهایتاً پیامدهای عمل احمقانه خود را متحمل گردید. خدا حنانی رایی را به نزدش فرستاد تا با این سخنان وی را توبیخ کند:

چونکه تو بر پادشاه ارام توکل نمودی و بر یهوه خدای خود توکل ننمودی، از این جهت لشگر پادشاه ارام از دست تو رهایی یافت... زیرا که چشمان خداوند در تمام جهان تردد می‌کند تا قوت خویش را برآنانی که دل ایشان با او کامل است، نمایان سازد. تو در اینکار احمقانه رفتار نمودی، لهذا از این به بعد در جنگها گرفتار خواهی شد. (دوم تواریخ ۱۶۹: ۷؛ تأکید از نگارنده است)

یکی از رموز حفظ آتش خدا در زندگیمان این است که پا را از حدود دعوتی که داریم فراتر نگذاریم. در انجام کارهایی که خداوند برای خدمت به شما داده، جانب فروتنی را همیشه نگه دارید. بعضی‌ها هیچوقت یاد نمی‌گیرند که بدون دست زدن به صندوق عهد، آن را حمل نمایند. لمس کردن صندوق عهد خدا پیامدهای هولناکی در بردارد.

آدمهای احمق اغلب واقعیت را نادیده می‌گیرند
شائول یقین داشت که با آغاز کردن جنگ با دشمنانش، در نام خداوند عمل می‌کند. ولی او هیچ وقتی را صرف محاسبه نفرات و امکانات دشمن و تعداد اربابه‌هایش نکرد. کتاب مقدس می‌گوید که آنها سی هزار اربابه و شش هزار سوار داشتند. هنگامی که شائول یورش دشمن به سویش را مشاهده کرد، هراسان شد. داشتن ایمان برای رویارویی با دشمن یک چیز است و داشتن این پیش فرض غلط که برای شکست دادن دشمن توانایی کافی داریم چیزی دیگر. گاهی این تهور انسانی خودماست که به شکست می‌انجامد. شائول واقعیتها را نمی‌دید؛ او اصلاً از واقعیت خبر نداشت.

شگفت‌آور است که چگونه گناه می‌تواند چشم آدمها را کور کند و آنها را به نتایج بسیار بدی برساند. مردی را می‌شناختم که تصمیم به جدایی از همسرش گرفته بود. او حتی ادعا می‌کرد که خدا به وی گفته که این کار را بکند و در مدت متارکه هم هیچ نفقه‌ای به زنش نپردازد.

البته برای فهمیدن این مطلب که مرد مزبور از خدا چیزی نشنیده بود، لازم نیست که آدم حتماً یک مسیحی بالغ باشد. خداوند هرگز به کسی نمی‌گوید که زنت را طلاق بده و حمایت مالی خودت را هم از وی دریغ کن! ولی گناه این مرد باعث شده بود که در وضعیت اسفناک روگردانی از واقعیت قرار بگیرد.

در دادگاه، قاضی حتی به این مرد گفت: «تو باید نفقه را بپردازی، والا به دردرس خواهی افتاد». اما او پاشماری کرد که یقین دارد صدای خدا را شنیده. او حتی ادعا کرد که این «یک مورد استثنایی» است، اگر چه ناقض کلام خدا می‌باشد. با این حال چند روز بعد با خبر شدیم که او را به زندان اندخته‌اند. واقعیت سیلی محکمی به صورت او نواخت و خوشبختانه حکم دادگاه وی را به سر عقل آورد.

حمافت و نادیده گرفتن واقعیت بهایی دارد که احمق باید آن را بپردازد. شائول نه تنها اندازه سپاه دشمن بلکه توان نظامی اندک خود را نادیده گرفت. در اول سموئیل ۲۲:۱۳ می‌خوانیم که شائول افراد خود را بدون اینکه سلاح مناسب نبرد داشته باشند، به جنگ دشمن قوی و تا دندان مسلح برد. کلام خدا چنین می‌گویید: «در روز جنگ، شمشیر و نیزه در دست تمامی قومی که با شائول و یوناتان بودند، یافت نشد، اما نزد شائول و پسرش یوناتان بود». به همین ترتیب، بسیاری از شبانان هستند که می‌گویند در کلیساها خود خواهان بیداری هستند، ولی کوچکترین وقتی را صرف تجهیز خود و اعضا‌یشان (به ویژه رهبران کلیدی کلیسا) با سلاحهای ضروری برای نبرد، نمی‌کنند. اینان مثل شائول هستند و کلیساها‌یشان همچون لشگریان شائول - تجهیز نشده و ناآماده.

شخص احمق اندوخته‌های خود را به هدر می‌دهد

کتاب مقدس در امثال ۲۰:۲۱ می‌فرماید: «در منزل حکیمان خزانه مرغوب و روغن است، اما مرد احمق آنها را تلف می‌کند». این آیه به طور خاص با فرهنگ ما (غربی‌ها-م.) که تا خرخره در بدھی فرو رفته‌ایم، تناسب دارد. ما در ایامی بسر می‌بریم که هر چه بیشتر به سمت بدھی و قسط و وام رانده می‌شویم و دیگر مصرف نکردن برایمان کاری بسیار مشکل شده است.

یکبار که در کلیسا‌یی در جنوب آرژانتین موقعه می‌کردم، اعضا‌یش در آخر جلسه کارتهای اعتباری خود را جلوی محراب آوردند. شبان کلیسا به من گفت که روح القدس در کلیسا‌یشان جنبشی جدید آغاز کرده است.

بسیاری از اعضای آن کلیسا به واسطه کارت‌های اعتباری گرفتار بدهی شده بودند، چون وجود کارت اعتباری بی اختیار آنها را به خرید تشویق می‌کرد. اگر کارت داشتند، پس ناگزیر باید از آن استفاده می‌کردند. بدهی آنان چنان سنگین شده بود که ابتدا نمی‌توانستند از کار خدا حمایت کند و بعد در نهایت حتی از عهده تأمین مخارج خانواده نیز برنمی‌آمدند. اما شهادت پشت شهادت شنیدم که از وقتی کارت اعتباری را کنار گذاشته‌اند، روابط زناشویی شفا یافته و مستحکم‌تر شده، خریدهای اضافی از فهرست نیازها حذف شده و بدهی‌های اعضا پرداخت و بحرانهای مالی رفع گردیده است.

برخی از صاحب‌نظران امور زناشویی گفته‌اند که موضوع اصلی بگومگوها در خانه، مادیات است. ما در روزهایی زندگی می‌کنیم که برای انتخاب اینکه چه بخریم یا چه نخریم، دستمنان باز است. مصرف گرایی تبدیل به یک بیماری شده. وقتی متوجه این مطلب می‌شویم که خودتان چنان گرفتارش شده‌اید که حتی قادر نیستید ده یکتان را به کلیسا بدهید. ما مثل آن مرد احمقی هستیم که هر چه دارد تلف می‌کند.

جان وسلی به پیروانش آموخته بود که پیش از خرید هر چیز، اول دعا کنند. من حکمت او را در فلسفه مالی می‌ستانم که می‌گفت: «تا جایی که می‌توانید پول در بیاورید، تا جایی که می‌توانید پسانداز کنید و تا جایی که می‌توانید ببخشید». در مقطعی از زندگی وسلی، خداوند چنان برکتی به مالش داده بود که می‌توانست با ده درصد درآمدش گذران کند و ۹۰ درصد بقیه را صرف کار خداوند نماید.

من از موضع برتر و مقدس‌تر با شما سخن نمی‌گویم. در کمال فروتنی می‌خواهم عرض کنم که این جزیی از تقدسی است که خدا از شما می‌خواهد به میان خانواده‌هایتان بیاورید. درستی در امور مالی بخشی از مقدس بودن را تشکیل می‌دهد. بعضی‌ها عقیده دارند که چون افراد اخلاقی هستند، پس مقدسند. تقدس چیزی فراتر از اخلاق نیک داشتن است. تقدس یعنی اینکه در برابر دیدگان غیرمسیحیان شهادت نیکوبی از خود ارائه دهیم تا آنان جلب مسیح شوند.

اگر تقدس ما تمام جنبه‌های زندگیمان را دربرنگیرد، پس ما مقدس نیستیم! ممکن است بعضی‌ها فکر کنند که «تقریباً» مقدس هستند. اما ۹۸ درصد تقدس کافی نیست. لازم است که همه ما تقدس عیسی مسیح، بره بی‌گناه خدا را دریابیم. لازم است تقدس را وارد حسابهای جاری، امور مالی، پیوندهای زناشویی، روابط، فیلمهایی که می‌بینیم و خلاصه همه ابعاد زندگیمان کنیم.

کلیسایی که چنین تقدسی را دریابد، هرگز با چیز دیگری متوقف نخواهد شد. هیچ دیوی در دوزخ پیدا نمی‌شود که بتواند جلوی یک کلیسای کاملاً وقف شده به تقدس عیسی مسیح را بگیرد. دلیل تأخیر بیداری

روحانی، تأخیر ما در اطاعت است. اگر آماده اطاعت باشیم، خداوند قادر مطلق به ما قدرت خواهد بخشید تا هدایت یک بیداری روحانی را در میان قوم و ملتمنان در دست بگیریم.

شخص احمق پایان خوشی نخواهد داشت

در گیاهان هورمونی وجود دارد که باعث رشد آنها می‌شود. گاهی این هورمون در گیاه بیش از اندازه لازم تولید می‌شود. در چنین شرایطی ساقه‌ها و برگها پیش از آنکه سیستم ریشه گیاه رشد کافی بکند، رشد می‌کند. در نتیجه نهال مزبور گل نخواهد کرد و معمولاً چنین گیاهی پیش از مرحله بلوغ خشک خواهد شد. مثالی که زدم به یک اعتبار بازتاب حماقت در درون کلیسا است. مراقب این بیماری در حیطه روحانی باشید. یک کلیسا یا خدمت به خصوص، می‌تواند شیوه گیاه زیبایی باشد که باید در زمان مناسب به بار بنشیند، ولی هورمون روحانی حماقت موجب می‌شود که نهال نوپا با آفت حماقت رشد کند. در نتیجه کلیسا خیلی سریع رشد می‌کند ولی چون ریشه‌هایش بالغ نشده‌اند، خدمت یا کلیسای مذکور پیش از بلوغ می‌میرد. اول کار که کلیسا رشد می‌کند، خیلی‌ها خادم مسئول آن را مورد تمجید قرار می‌دهند. «وای، او واقعاً باید شخص مسح شده‌ای باشد. نگاه کن کلیسایش با چه سرعتی رشد می‌کند!» اما نباید فریب رشد سریع را خورد. آنچه شایان توجه است این مطلب است که آیا؛ کک =کلیسای مزبور بنیان مستحکمی دارد که قادر به نگهداشتن این رشد باشد یا خیر.

شمدون، سلیمان و شائول همگی پیش از رسیدن به بلوغ روحانی مردند. بسیاری از خدمات روحانی خیلی سریع گل می‌کنند ولی اندکی بعد، پیش از آنکه به بلوغ برسند، می‌میرند. مسیحیان نونهالی وجود دارند که می‌گویند: «خدا مرا مسح کرده. به واسطه فلاں نبوت یا مشورت دوستان، من یقین داشتم در خدمتم موفق خواهم شد، اما چنین روی نداد.»

نگذارید آفت حماقت بر شما و خدمتتان تأثیر بگذارد. نگذارید مجبورتان کند که حتی پیش از رشد ریشه‌ها، میوه بیاورید. در مورد دعوتی که دارید خویشتن را با اراده خدا- و زمانبندی او- هم راستا کنید. در حضور خداوند خود را فروتن ساخته منتظر حکمت او بمانید تا آنچه را باید بدانید به شما بیاموزاند.

دوست عزیزی را به یاد دارم که در دوره تحصیلم در مدرسه کتاب مقدس در آرژانتین رفیق من بود. در سال نخست تحصیل همه ما خام و بی تجربه بودیم. فکر می‌کردیم که حالا کمی حماقت قابل قبول است. اما از همان زمان شروع به رشد و بلوغ کردیم و تجربه اندوختیم.

با این وجود، دوستم هیچ عوض نشد. در طی سال دوم تحصیل هم همان بی‌مایگی و سبک مغزی‌ها را از خود نشان می‌داد. سال سوم هم به همین ترتیب سپری شد؛ او هنوز بالغ نشده بود. از آنجایی که او از خدا عطایای زیادی گرفته بود و برای خدمت مسح داشت، من هنوز فکر می‌کردم که در خدمت خود موفق خواهد شد. اما امروز او حتی در کار خدمت هم نیست. زندگی او به معنای واقعی یک فاجعه است.

او شخص فرومایه‌ای نبود. از نظر اخلاقی هم فاسد نبود؛ او تنها فردی احمق بود، که از آموختن و رشد کردن امتناع می‌ورزید. خدا برای مدتی او را تحت پوشش و برکت خود قرار داد. ولی پس از مدتی، همه چیز تمام شد.

نشانه‌های حماقت

اگر دوست دارید در مسیر تقدس حقیقی کتاب مقدسی گام ببردارید، باید راه رفتن در جاده حکمت را برگزینید. نمونه‌های امروزی حماقت همان‌های هستند که در زندگی شائول پادشاه بدانها برخوردیم که در اینجا به چند نمونه از آنها اشاره می‌کنیم.

ماندن در خدمت، حتی به بهای از دست دادن جان. برخی خادمان شکست اخلاقی را تجربه می‌کنند، با این وجود حاضر نمی‌شوند به تدبیر انضباطی گردن بنهند و فرایند احیا را بگذرانند. آنها کماکان و مثل شرایط عادی به خدمت خویش ادامه می‌دهند. حکمت ایشان را به اعتراف گناهان و طلب احیا فرا می‌خواند، ولی غرورشان به آنها اجازه انجام چنین کاری را نمی‌دهد.

پرداختن به رشد کلیسای محلی و از یاد بردن شهر خود. چسبیدن به رشد کلیسای محلی، به بهای قربانی کردن رویایی بزرگتر یعنی مشارکت با کلیساها می‌کنند. برخی از خادمان بدون اینکه دلیل موجه‌ی دلمشغولی نابخردانه است. عقل ما را فرا می‌خواند که برنامه‌های شخصی و فرقه‌ای خود را کنار بگذاریم و در مسیر اتحاد کتاب مقدسی گام ببرداریم و هم به فکر کلیسای محلی خود باشیم و هم شهرمان.

جنگیدن با کسان دیگری که آنها هم جزیی از پادشاهی خدا هستند. به این عمل در هنگام جنگ می‌گویند: «آتش گشودن به روی نیروهای خودی». برخی از خادمان بدون اینکه دلیل موجه‌ی داشته باشند، به فرقه‌ها و جنبش‌های مسیحی دیگر حمله می‌کنند. این حمله‌ها گاه از غرور، حسد و کینه سرچشمه می‌گیرد. شخصی حکیم گفت: «آنچه را که خدا برکت داده، شما مورد انتقاد قرار ندهید». به خاطر داشته باشید که کلام

به ما می‌گوید که تقاضاً هر کلمه احمقانه‌ای که بر زبان آوریم، پس خواهیم داد. چقدر احمقانه و کودکانه است، بگو مگوها و نزاعهایی که می‌کنیم، آن هم بر سر موضوعات کوچکی که هرگز باعث جدایی ما نمی‌شوند.

خودداری از رها کردن خادم کلیسايی محلی برای انجام خدمتی دیگر، به دلیل آنکه به وجود آن شخص در خدمت خود نیازمندید. این کار معمولاً نشانه جاهطلبی احمقانه است. رهبری که در چنین روح خودخواهی به سر می‌برد، هرگز برکت کامل الاهی را تجربه نخواهد کرد.

بازگشت به عادات کهنه مذهبی. فرقه‌های مسیحی زیادی هستند که ابتدا در پی اتحاد و رابطه با روح القدس هستند، ولی پس از مدتی در اثر ترس یا اشتباه رهبرانشان جنبش جدید خود را منحرف ساخته به آداب و عادات قبلی بازگشت می‌کنند. این بازگشت بیداری روحانی را بی اعتبار می‌سازد و پیشبرد پادشاهی خدا را کند می‌نماید. عقل حکم می‌کند که استراتژی‌های بی‌شمر را که دیگر ارتباطی به نسل ما پیدا نمی‌کنند، رها کنیم. من اخیراً از یکی از شهرهای آسیایی دیداری دوباره به عمل آوردم و در این دیدار سراغ رهبرانی را گرفتم که از پیش می‌شناختم. در سفر پیش شاهد بودم که با حرکتی که خدا در میانشان آغاز کرده بود، چه پیشرفت‌هایی کرده‌اند، ولی این بار به من گفتند که «تحت فشارهای فرقه‌ای» به شکل گذشته خود بازگشته‌اند. حالا ایشان حتی از پیش از حرکت خدا در میانشان، بسته‌تر شده‌اند.

دچار توهمندی در این باره که شخص خودش را صاحب دعوتی بپنداشد که ندارد. هر کسی این دعوت را ندارد که بیل برایت یا مارتین لوترکینگ شود. از خدا بخواهید شما را در همان چیزی که دعوتتان کرده متوجه نگه دارد. از خدا بخواهید درونتان را از هر خودپسندی و غرور روحانی خالی کند.

رهبری که به دلیل غفلت و بی‌مسئولیتی قادر به رهبری نیست. این مثل معروف که می‌گوید: «می‌توانی اسب را تا لب آب برانی ولی نمی‌توانی مجبور به نوشیدنش کنی» از لحاظ روحانی نیز حائز اهمیت است. شاید خدا شما را خوانده تا کلیسايی خودتان را بی؛ کک : موفقیت هر چه تمامتر به سوی پادشاهی خدا هدایت کنید ولی اگر این دعوت را نادیده بگیرید و ترجیح بدھید دنبال امیال و برنامه‌های خود بروید و در مورد مسئولیت‌های رهبری که خدا شما را برای

انجامش خوانده غفلت کنید، در کار رهبری شکست خواهد خورد. تنها به این دلیل که رهبری وظیفه‌ای سنگین است، از ادامه کار انصراف ندهید.

زیستن در خدمت انزوا طلبانه. همه ما به پدر، مرشد و دوست نیازمندیم. اگر کسی را نداشته باشید که در کنارتان بایستد، بسیار آسیب‌پذیر خواهد بود. خدا ما را درون یک بدن قرار داده است، و از ما خواسته که نسبت به یکدیگر مسئول و پاسخگو باشیم. خودتان را از کسانی که می‌توانند «پدر» یا «مرشد» شما باشند و برای رسیدن‌تان به بلوغ روحانی کمکتان کنند، جدا نسازید. اگر تنها باشید، در حماقت بسر می‌برید.

عطایای روح را در اولویت نخست قرار دادن و ثمره روح را نادیده گرفتن. بعضی مسیحیان معتقدند عطا‌ای روح که علنی و قابل رویت هستند از ثمره روح که درونی و غیرقابل رویت است اهمیت بیشتری دارند. «زندگی پر صدا و سنجی پرهیاهو» نباشد (اول قرنیان ۱:۱۳). آن صفات و خصایل رهبری را که ثمره روح در اختیارتان می‌گذارد، در خود پرورش بدھید. ارجح دانستن عطا بر شخصیت مساوی است با شکست و نومیدی.

شاهراء تقدس

کتاب مقدس می‌گوید که شاهراه تقدسی وجود دارد که پارسایان در آن گام بر می‌دارند، ولی «نجسان از آن عبور نخواهند کرد» (اشعیا ۸:۳۵). روح القدس آنانی را که تن به حماقت داده‌اند دعوت به توبه و مصالحه با خدا می‌کند و او می‌خواهد کل کلیسا حکمت الاهی را با آغوش باز پذیرد. من در زندگی خودم یاد گرفته‌ام که خدا کارهای احمقانه مرا برکت نخواهد داد.

در جلسه‌ای بزرگ هنگام دعوت از مردم برای جلو آمدن و سپردن خویش به خداوند، در رویا زن جوانی را دیدم که سعی دارد خودش را بکشد. برای حضار این رویا را تعریف کردم و حتی نام سلاحی را که زن جوان قرار بود با آن خودش را بکشد به زبان آوردم. حرفاهايم که تمام شد، زن جوانی جلوی میز آمد و گفت: «آن زن من هستم، تصمیم گرفته بودم در همین هفته با نقشه‌ای که کشیده بودم خودم را بکشم.» او در شرف انجام کاری احمقانه بود ولی خدای متعال برای او نقشه‌ای دیگر در نظر گرفته بود.

شاید شما هم در دل خود به طلاق فکر می‌کنید. شاید با خود می‌گویید: «همسر من زن خوبی است، ولی من عاشق کس دیگری شده‌ام.» این حماقت است - و می‌تواند زندگیتان را نابود سازد. اگر در صدد انجام عمل احمقانه‌ای هستید، از خدا نگریزید. دعای توبه کنید و خویشتن را به او تسليم نمایید.

شاید عمل احمقانه شما، مورد انتقاد قرار دادن آن چیزی است که خدا برکتش داده. آیا روح انتقاد دارید؟ آیا عادت دارید که همیشه اشتباهات دیگران را ببینید؟ اگر چنین است امروز به حضور خداوند آمده توبه کنید. کلیسا به خاطر نفاق میان قوم خدا در رنج و عذاب است. انتقاد کردن باعث بنای ما نمی‌شود. انتقاد کردن حماق است. البته باید نصیحت و توصیه کرد و جلوی اقدامات اشتباه را گرفت ولی این کار باید مطابق متى باب ۱۸ یعنی رو در رو و با کلام راستی همراه با محبت انجام شود.

اگر می‌بینید چاره‌ای جز سقط جنینی که در رحمتان رشد می‌کند، ندارید به حضور خداوند بیایید. او به شما مشورت خوبی خواهد داد.

آیا نسبت به نوجوان عاصی خود احساس خشم شدید می‌کنید، به حدی که می‌خواهید مثل خودش و با جیغ و فریاد و عصبانیت واکنش نشان دهید؟ خشمتان را به حضور خداوند بیاورید و از او بخواهید با ثمره محبت لبریزان سازد تا بتوانید با محبت واکنش نشان دهید.

اگر مرد یا زن خوش قول و پاییند به حرف خود نیستید، اگر وعده خیلی چیزها را داده‌اید ولی به هیچکدام عمل نکرده‌اید، امروز به حضور خداوند بیایید. من هم در چنین شرایطی بوده‌ام. گاهی قولهای ما خیلی سطحی‌اند. من آموخته‌ام که وقتی دیگران نمی‌توانند به حرfovهای ما اعتماد کنند، این نشانه ضعف ما نیست، بلکه نشانه گناه ماست. من بارها توبه کرده و از خدا خواسته‌ام مرا ببخشاید. من دوست دارم بله‌ام، بله و نه‌ام، نه باشد. می‌خواهم حرف، حرف باشد. هشداری را که کلام خدا در افسسیان ۵:۱۷ به ما می‌دهد، به گوش جان بشنویم: «پس نادان نباشید، بلکه دریابید که خواست خداوند چیست.» اگر در دام حماقت افتاده‌اید و این منجر به بروز گناه در زندگیتان شده، برای اجتناب از آن در آینده، سه گام زیر را بردارید:

۱- متوجه باشید که ریشه حماقت، ترس از انسان است. اگر بیش از آنکه نگران باشید که خدا در موردتان چه فکر می‌کند، در این اندیشه باشید که مردم چه فکری راجع به شما می‌کنند، گزینشی احمقانه کرده‌اید. یاد بگیرید که فقط ترس خداوند را در خود جای دهید.

۲- حماقت را گناه دانسته از آن توبه کنید. از خداوند بخواهید شما را با علم به اراده‌اش پرسازد. هر روزه فکرتان را به حکمت کلام خدا آغشته کنید. حماقت یک ضعف نیست بلکه گناه است.

۳- اولویت را به عقل بدهید. کتاب امثال حکمت خدایی را «ارزشمندتر از یاقوت» می‌داند. تا می‌توانید آن را بیندوزیم. حکمت را هر جاست بباید و بیشترین ارزش را به آن بدهید.

دعای توبه

پدر، من به اعمال و افکار احمقانه خود اعتراف می‌کنم و حقیقتاً توبه می‌نمایم. دعا می‌کنم حماقتم منجر به فاجعه نشود. مرا ببخشا و پاک بساز. اما اگر باید با پیامدهای کارهای احمقانه خود روبرو شوم، دعا می‌کنم که شجاعت لازم برای رویارویی با آنها را به همراه فروتنی به من عطا کنی. ای روح القدس، می‌خواهم بیشتر بیاموزم. اشتیاق به حکمت و انزجار نسبت به حماقت را در من برافروز. خداوند، تو حکمت من هستی. یاریم ده تا در زندگی روزمره‌ام شخصی حکیم باشم. سرتاسر وجودم را تقدیس نما. به نام عیسی، آمين.

فصل هشتم

گناه داود: ناکامی در تعیین حد و مرز

با خودم گفتم فقط یک برش پیتزا می‌خورم و بعد به گیت (gate) مورد نظری که قرار است از آنجا سوار هوایپیما شوم، می‌روم. با سرعت پیتزایم را تمام کردم و به طرف گیت به راه افتادم. اما وقتی رسیدم فهمیدم که هوایپیما لحظاتی پیش فرودگاه را به مقصد مورد نظرش ترک کرده است. به اعتراض خطاب به کارکنان خط هوایی مذبور گفتم: «ولی هنوز زمان پرواز فرا نرسیده است!»

به من گفتند که: «هوایپیما این امکان را یافت که چند دقیقه زودتر از برنامه زمانی اعلام شده پرواز کند. ما هم چند بار در بلندگوها اعلان کردیم که مسافران پرواز مورد نظر در کنار گیت بمانند تا لحظه دقیق سوار شدن را متوجه شوند.»

راستش را بخواهید، من هم این اعلان را شنیده، ولی آن را جدی نگرفته بودم. هنگامی که برای خوردن یک برش پیتزا از گیت دور می‌شدم، «انتظار گرفتن بهترین نتیجه» را هم داشتم. آن روز بعد از ظهر در حالی که ساعتها در فرودگاه دلاس قدم می‌زدم، با خودم عهد کردم که دیگر این کار را تکرار نکنم. در حیطه روحانی هم خیلی‌ها هستند که «انتظار گرفتن بهترین نتیجه» را دارند. اما بدترین نصیشان می‌شود، چرا که نتوانسته‌اند در زندگی برای خود حد و مرز تعیین کنند. اگر می‌خواهیم در زندگی از نظر روحانی و اخلاقی کامیاب شویم، باید یاد بگیریم که در محدوده و چهارچوب مورد پسند خدا زندگی کنیم.

این فصل از کتاب هشداری است خطاب به مسیحیانی که هنوز یاد نگرفته‌اند یک زندگی مسیحی هوشیار داشته باشند. این واقعیت که شما قادر به دیدن و سوسه‌ای که بر سر راهتان قرار گرفته، نیستید، از نظر خدا توجیه مناسبی نیست. او از ما می‌خواهد که هوشیار باشیم.

وقتی شخص متوجه گناه ناکامی در تعیین حدود می‌شود- و از آن اجتناب می‌ورزد- مسئولیت زندگیش را خودش به عهده گرفته دیگر عنان اختیار خود را به گناهی که پیرامونش در کمین نشسته نخواهد سپرد. بسیاری براین عقیده هستند که بزرگترین اشتباه داود این بود که مرتکب گناه زنا شد، ولی به عقیده من بزرگترین اشتباه او طمع بود. داود خیلی چیزها داشت، با این وجود انگار هر آنچه دارد برایش کافی نیست. هوس و خواهش نامحدود سلامت نفس را طور دیگری به مخاطره می‌افکند. مشکل اخلاقی تنها معلول قابل رویت است، آنچه اهمیت دارد، علت نادیدنی یعنی طمع است. داود پیش از آنکه به خاطر شکست اخلاقی اش

مواخده شود، به خاطر طمع و رزی اش مورد نکوهش قرار گرفت. کلام خدا همیشه روی گناه ریشه‌ای انگشت می‌گذارد. عمل اشتباه را می‌شکافد و وارد ژرفای شده انگیزه‌های بدی را که در پس رفتار نکوهیده پنهان شده‌اند، رو می‌کند.

زیرا کلام خدا زنده و مؤثر است و برنده‌تر از هر شمشیر دو دم، و چنان نافذ که نفس و روح، و مقاصل و مغز استخوان را نیز جدا می‌کند، و سنجشگر افکار و نیتهاي دل است. (عبرانیان ۱۲:۴)

طمع را چنین تعریف کرده‌اند: «میل شدید به چیزی که انسان نباید آن را داشته باشد.» طمع هنگامی روی می‌دهد که ما از مرز قناعت تجاوز می‌کنیم. غالب اوقات متوجه نیستیم که طمع گناه کوچکی نیست. طمع یکی از گناهانی است که باعث عدم پیوستگی در اجتماع می‌شود. «طمع مورز» یکی از محدوده‌هایی است که خداوند برای حفظ نظم اجتماعی و تمدن قرار داده است. اکثر جنایاتی که در خیابانهای شهرهای ما به وقوع می‌پیوندد، ثمره طمع و فرونخواهی ما انسانها است. آزمندی باعث شده که میلیونها انسان برده مال و ثروت شوند. کتاب مقدس به ما می‌گوید که پولدوسی (شکل دیگر طمع) ریشه همه بدی‌هاست (اول تیموتاوس ۶:۱۰).

زمین حاصلخیز یک دل آزمند عیسی هوسها و امیال یک دل آزمند را به کثافت درونی تشبیه کرده است. وی خطاب به رهبران مذهبی زمان خود که از انجام گناهان اصطلاحاً قابل مشاهده پرهیز می‌کردند، ایشان را به خاطر آنچه که در دلهایشان مخفی کرده بودند نکوهش می‌کند:

واي بر شما اي علمای دين و فريسيان رياکار! شما بیرون پیاله و بشقاب را پاک می‌کنيد، اما درون آن مملو از آز و ناپرهیزی است. اي فريسي کور، نخست درون پیاله و بشقاب را پاک کن که بیرونش نیز پاک خواهد شد. (متی ۲۵:۱۳-۲۶)

گناهان روح، گناهان نفس و گناهان جسم همه پیامدهایی به همراه دارند. گناهان روح پیشران همه گناهان دیگر است؛ گناهانی چون طمع و غرور. این گناهان که اغلب نادیدنی هستند، در گوشه‌ای در درون دل انسان کمین می‌کنند و در موقع مناسب همه وجود انسان را با بیماری عفونی کثیف خود آلوده می‌سازند. نخستین گام

برای پاک شدن از این کثافت گناه، عوض شدن دل است - «نخست درون پیاله را پاک کن» به مجردی که درون پاک شد، بیرون هم به طور طبیعی پاک خواهد شد.

امروزه فروشگاههای زیادی وجود دارند که بیست و چهار ساعت شبانه‌روز و هفت روز هفته باز هستند. زندگی مدرن، به ویژه در شهر چنین ایجاب می‌کند که فروشگاههای شبانه‌روزی همیشه در دسترس باشند. در برخی حرفه‌ها هزینه نگهداری، نظافت و سازماندهی در شرایط بیست و چهار ساعته خیلی کمتر از موقعي است که کار را چند ساعتی از شبانه‌روز تعطیل کنند؛ علاوه به این دردرسش هم کمتر است.

خود ما در شهری که در آن زندگی می‌کنیم چند فروشگاه شبانه‌روزی می‌شناسیم و می‌دانیم که دیر یا زود گذران به آنها؛ که ۷ خواهد افتاد. کتنی، همسرم خرید کردن در ساعات پایانی شب، هنگامی که بچه‌ها به رختخواب رفته‌اند را راحتتر و لذتیخش‌تر می‌داند، چون دیگر اضطراب زودتر به خانه برگشتن را ندارد. در شب او وقت کافی دارد تا با خاطر آسوده و بدون شتاب، ساعتها به خرید کردن بپردازد.

روح القدس هم دنبال کسانی می‌گردد که بیست و چهار ساعت شبانه‌روز و هفت روز هفته، بدون تعطیلی در دسترسش باشند و همواره در قلبهاشان به روی او باز باشد تا در هر لحظه که خواست کار تقدیس دلها را در آنها انجام دهد. اینان افرادی هستند که خواه در حال کار کردن باشند و خواه در حال استراحت، خواه در حال دویدن و خواه در حال ایستادن پیوسته در حضور او هستند و چراغ دلهایشان در هیچ لحظه از شبانه‌روز خاموش نمی‌شود. همیشه پاکند و همیشه در حال پاکسازی خویشند. چنین اشخاصی هستند که جهان را برای مسیح فتح خواهند کرد!

آیا می‌خواهید یک مسیحی پر از روح ۲۴/۷ (بیست و چهار ساعت شبانه روز / هفت روز هفته) باشید؟ برای این کار باید یاد بگیرید که از پنج اشتباهی که داود در زندگیش مرتكب شد، بپرهیزید.

گامهای داود به سوی یک فاجعه
طمعی که در دل داود لانه کرده بود و شاید در آن موقع اعتنای چندانی هم به آن نمی‌کرد، باعث شد که چند گام اشتباه در زندگی بردارد.

۱- در خانه ماندن به هنگام جنگ

و واقع شد بعد از انقضای سال، هنگام بیرون رفتن پادشاهان که داود، یوآب را با بندگان خویش و تمامی اسرائیل فرستاد، و ایشان بنی عمون را خراب کرده، ربه را محاصره نمودند، اما داود در اورشلیم ماند (دوم سموئیل ۱:۱۱).

در کتاب جامعه آمده که «وقتی برای جنگ و وقتی برای صلح» هست (جامعه ۸:۳). داود در زمان جنگ به سر می‌برد. اما او به پیروزیهای گذشته و به سپاهش توکل کرد و مردانش را به تنهایی به میدان نبرد فرستاد. داود قادر به درک این واقعیت نبود که رهبری مستلزم کوشایی است. جای او در میدان کارزار و در میان مردانش بود. امروز هم برای ما وضع به همین منوال است. قوم ما در هنگامه جنگ نیاز دارند ما را کنار خود بینند و شگفتا که ماهم نیازمندیم کنار آنان باشیم.

من در مورد مسیحیان بسیاری شنیده‌ام که در دام پورنوگرافی اینترنتی گرفتار شده‌اند. این قضیه چنان همه‌گیر شده که کل کلیساها برای رهایی از این بلای اعتیاد جنسی فراخوان داده‌اند. من از همه این کلیساها سپاسگزارم، ولی می‌خواهم بدانم که اگر این خادمان مسیحی راهی میدان جنگ شده بودند، آیا باز هم در دام پورنوگرافی سقوط می‌کردند؟ اگر با ابلیس دست و پنجه نرم می‌کردند و در کمال هوشیاری روحانی پیش می‌رفتند و مردم را برای مسیح صید می‌کردند، شاید دیگر فرصتی نمی‌یافتد تا از تماشای تصاویر مستهجن سکسی لذت ببرند یا اصلاً به آن فکر کنند. چقدر اهمیت دارد که بفهمیم که به میدان نبرد فراخوانده شده‌ایم.

۲- استفاده نادرست کردن از وقت آزاد
و واقع شد در وقت عصر که داود از بسترش برخاسته، برپشت‌بام خانه پادشاه گردش کرد (دوم سموئیل ۱:۲).

من پیرامون حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر به نیویورک در روزنامه‌ها و مجلات مقالات زیادی خوانده‌ام. در تمام مقاله‌هایی که خواندم، نویسنده‌گان در یک نکته اتفاق نظر دارند؛ اینکه از زمان حمله مزبور ایالات متحده ناگزیر به یافتن راههای نوین تقویت سیستم دفاع ملی خود شده است. افزودن تدابیر امنیتی در فرودگاههای اصلی کشور کافی نیست. سردمداران کشور باید برای حفظ منابع آب آشامیدنی، تجهیزات هسته‌ای و تأمین مواد غذایی به چاره جویی پردازنند. یکی از مقامات دولتی برای پراهمیت‌تر شمردن مسئله هوشیاری، نام آن را «برنامه چشمان کاملاً باز» نامیده است.

اگر داود هم برنامه چشمان کاملاً باز را در زندگی خود اعمال می‌کرد، خیلی سود می‌برد! او به جای پیوستن به مردانش در جبهه جنگ، به خود اجازه بهره‌مندی از اوقات فراغت داد- که البته از این اوقات فراغت هم به خوبی استفاده نکرد. او استراحت سالم را با آزمندی زهرآگین به هم آمیخته بود. او اصلاً گوش به زنگ نبود. او مصدق آن ضربالمثل قدیمی شد که می‌گوید: «دستهای بی‌کار، ابزار کار شیطان است.»

اگر روی این موضوع که «مقدس باشید زیرا او قدوس است»، جدی هستید پس باید برایتان مهم باشد که ساعت آزاد خود را صرف چه سرگرمی‌هایی می‌کنید. از خود این پرسشها را بکنید:

آیا این نوع سرگرمی فرح‌بخش است یا آلوده کننده؟

آیا وقتی ساعت استراحت و سرگرمی‌ام فرا می‌رسد، از راه و رسم اخلاقی دیگری تعیت می‌کنم؟

آیا در زندگی واقعی هرزگی را مردود می‌شمارم، اما در عالم خیال از آن لذت می‌برم؟

آیا میان ارزش‌های فکری و ارزش‌های رفتاری من ناهمخوانی به چشم می‌خورد؟

ما باید دنبال سرگرمی‌های «بی‌پیشمانی» باشیم. می‌توانیم با خانواده‌مان - یا حتی تنهایی از تفریحات سالم لذت ببریم، بخندیم، آواز بخوانیم و در ضمن همه اینها حرمت خدا را نیز نگاه داریم.

رونده افزایش سرگرمی‌های ناسالم - حتی در میان مسیحیان - به چشم می‌خورد. یک کارگر مسیحی به من می‌گفت «من تنها اوقاتی به سراغ سایتهای پورنو (سکسی) می‌روم که خیلی خسته هستم». هرزگی راه درستی برای آرامی یافتن نیست! اگر سرگرمی سالم ارضایتان نمی‌کند، پس شاید در نفستان آز و طمع لانه کرده و این آز است که شما را به بیراهه می‌کشاند.

در اینجا اصلی مهم وجود دارد: نحوه استفاده ما از وقت آزادمان، بر انجام کارهایمان تأثیر می‌گذارد. نمونه این اصل را می‌توانیم در زندگی نیکولینو لوچو (Micolino Loccho) مشتزن مشهور آرژانتینی مشاهده کنیم. او چنان مشتزن با استعدادی بود که می‌توانست شب پیش از مسابقه را در یکی از کلوپهای شبانه به باده‌گساري و خوش گذرانی بپردازد و با این حال روز بعد مسابقه بوکس را هم ببرد. ضربات مشت او خیلی سریع بود، آنقدر سریع که حریفانش گیج می‌شدند. او همیشه با دستان آویخته برابر حریفش می‌ایستاد؛ وقتی حریف مشتی حواله صورتش می‌کرد، در ثانیه‌ای جاخالی می‌داد و ضربه حریف هوا را می‌شکافت؛ این کار بارها و بارها تکرار می‌شد تا اینکه حریف مستأصل می‌گشت و امتیازهای خود را از دست می‌داد.

نیکولینو یک قهرمان مسلم بود، ولی به تدریج به دلیل نبود آمادگی و عدم حفظ تناسب اندام و شیوه زندگی بی‌نظم، افت زیادی کرد. به زودی آرژانتین شاهد شکست‌های آسان و شرم‌آور او شد. دیگر نمی‌توانست به موقع از خود واکنش سریع نشان دهد. کار نیکولینو به شکست کامل انجامید. او در رینگ بوکس خیلی خوب ظاهر می‌شد ولی نتوانست از اوقات فراغت خود به خوبی استفاده کند و همین باعث سقوط او شد.

از وقت آزاد خود با غیرت پاسداری نمایید. آیا در هنگام استراحت بیشتر در معرض وسوسه قرار می‌گیرید؟ حتی در اوقات فراغت هم گارد دفاعی خود را باز نکنید و تسليم وسوسه‌ها نشوید. موفقیت روحانی شما به

عنوان یک مسیحی، یک همسر، یک بازرگان یا یک رهبر تا حد زیادی بستگی به این دارد که هنگام «فراغت از کار» چقدر حکیمانه رفتار می‌کنید.

۳- افسار خود را به دست امیال دادن

داود در مسیر گناه قدم به قدم جلوتر می‌رفت. او با نبودن در جایی که باید باشد، شروع کرد. سپس درحالی که دوستانش در میدان کارزار مشغول پیکار بودند، به استراحت پرداخت و ضمن راه رفتن در پشت بام کاخ وقتی چشمش به بانوی زیبایی افتاد که در حیاط خانه‌اش سرگرم شستشو بود، نگاهش را برنگرفت و به میل خود تن در داد.

از پشت بام زنی را دید که خویشتن را شستشو می‌کند و آن زن بسیار نیکو منظر بود (دوم سموئیل ۲:۱۱).

من در خانواده‌ای مسیحی پرورش یافته‌ام، پدر و مادرم هر آنچه را که موضعه می‌کردند، همان را عملأً زندگی می‌کردند. درخانه ما هرگز نه از مجلات مستهجن اثری بود و نه از لطیفه‌ها و جوکهای غیراخلاقی. با این وجود وقتی به سن جوانی رسیدم، مثل هر جوان دیگری با انواع وسوسه‌های غیراخلاقی بمباران شدم. اگر چه وسوسه پدیده‌ای طبیعی است، اما فشار شدیدی که وسوسه بر من وارد می‌آورد، به من فهماند که یک جای کار ایراد دارد.

به عقیده من به دو دلیل وسوسه به سراغ هر مرد یا زن جوان مسیحی - از جمله خودم- در هر جای عالم که باشد، می‌رود:

الف - نیروهای شیطانی بیکار ننشسته‌اند. شیطان و لشکر دیوها و ارواح شریری که به دنبال دارد، وسوسه و نابود کردن اخلاقیات در میان جوانان را در صدر برنامه کاری خود قرار داده‌اند. این نیروهای اهربینی غالباً فرزندان خادمان مسیحی را هدف قرار می‌دهند.

ب - امروزه فیلمها و مجلات پورنوگرافی در هر جا و آزادانه در معرض دیدگان ما عرضه می‌شوند. وقتی من نوجوان بودم، به ویژه پس از سرنگونی رژیم دیکتاتوری نظامی، مجلات پورنوگرافی را در هر جای کشورم می‌شد آزادانه در خیابانها و قفسه روزنامه فروشی‌ها دید. پس از آزادی کشور، ما وارد یک نوع جریان «بی‌پردگی» شده بودیم. دوره‌ای بود که در واکنش به سرکوب آزادی بیان در رژیم دیکتاتوری سابق، بی‌پردگی غیراخلاقی همه‌گیر شده بود و این روند سالها ادامه داشت.

من به عنوان نوجوانی که در یکی از شهرهای بزرگ آرژانتین زندگی می‌کرد، در مسیر رفت و آمد به مدرسه و خانه چشمم به تصاویر مستهجنی می‌افتداد که جلوی دکه‌های روزنامه‌فروشی که در فاصله هر چند صدمتر از هم سبز شده بودند، قرار داده شده بودند. در آرژانتین روزانه این تصاویر در برابر دیدگان هزاران کودک و نوجوان آرژانتینی قرار می‌گیرد، ولی در ایالات متحده و دیگر کشورها هم وضع بدین متوال است. من هیچوقت برای تماشای این تصاویر نمی‌ایستادم، و با وجودی که خیلی کنجکاو بودم به راهم ادامه می‌دادم. اما به هر روی ناخواسته نظرم به آنها می‌افتداد و سوسمه بیدار می‌شد و جنگ روحانی تمام عیاری در درونم برپا می‌شد. این همان پدیده شهوانی‌سازی است که جامعه مدرن ما را دچار اختلال کرده است. آنچه که زمانی برای پدربرگهای ما دشوار بود، اکنون برای فرزندانمان بسیار دشوارتر شده است.

چالش و خود انضباطی هر روزه من این است که نگاهم را بر طبق هدف جهت دهم، نه هدف را بر طبق مسیر نگاهم. حسی که از وظیفه و هدف والای خود دارم، برماهیچه‌های چشمانم فرمان می‌راند. هدف به من می‌گوید که به چه چیزهایی نگاه کنم و به چه چیزهایی نگاه نکنم.

من هر روز مأموریتی والا و مهم دارم که ارزش دارد به خاطرش هر چیز بد و بیهوده را از زندگیم بزداش. تنها زمانی در مسیر درست گام برمی‌دارم که با اشتیاق به کار تقدس پیوسته مشغولم. همانطور که می‌بینید تقدس امری جهت‌دار است، نه ثابت. آن جایی که دل انسان می‌رود خیلی مهمتر از جایی است که پایش می‌رود. شاید اکنون من در خیابان مشغول راه رفتن باشم ولی دلم پیوسته در مسیر تقدس سیر کند. مأموریت هر روزه من این است که در راه صلیب بیشتر پیش بروم.

هر وقت خودم را از مقصد یعنی تقدس دائمی دور می‌بینم و خود را در حال در جا زدن در تقدس نسبی مشاهده می‌کنم، می‌فهمم که راه را اشتباه آمده‌ام. پیش روی به سوی مقصد به حیات متنه می‌گردد و تقویت‌مان می‌کند، ولی چشمان را از مقصد برگرفتن و قانع بودن به همان جایی که هستید، از توانان می‌کاهد و سرانجام شکست می‌خورید.

همواره در پی تقدس بودن، پیوسته دل شما را در مسیری هدایت خواهد کرد که خدا برایتان در نظر گرفته. در کشتی که نشسته‌اید هر چه باد مخالف تندتر بوزد و بخواهد شما را منحرف سازد، باید سکان کشتنی را محکم‌تر در دست بگیرید و از انحراف کشتنی از مسیر اصلی‌اش جلوگیری نمایید. از خدا بخواهید که «هر دقیقه» تقدیستان نماید. شاید بهتر باشد که دقیق‌تر بگویم، از خدا بخواهید هر ثانیه تقدیستان کند.

روزی، به اتفاق پسرانم در یکی از خیابانهای یکی از شهرهای ساحلی آرژانتین مشغول پیاده‌روی بودیم که ناگهان چشمانم به تابلو تبلیغاتی بزرگی افتاد که تصویر زن نیمه لختی رویش دیده می‌شد. دیدم که بچه‌هایم با

چشمان گشاد شده به تصویر پیش رویشان خیره شده‌اند. فرصت را غنیمت شمردم تا اصل ثانیه دوم را بدیشان

بیاموزم.

به آنها گفتم: «ببینید بچه‌ها، وقتی سرچهار راه به این طرف پیچیدیم و چشمانمان به تابلو تبلیغاتی افتاد، در آن لحظه مشاهده صحنه اجتناب‌ناپذیر بود. این ثانیه اول است. با این حال، هر کدام از ما می‌توانیم تصمیم بگیریم که آیا به خانم عریان روی تابلو خیره بمانیم یا نه. این گزینه هم همان ثانیه دوم است. باید یاد بگیریم که در ثانیه دوم دست به گزینش عاقلانه‌ای بزنیم.»

۴- سوءاستفاده از اقتدار یا اختیار

پیشروی داود به سوی گناه باعث شد که او از اقتدار شاهانه خود سوءاستفاده کند. وقتی هوسش او را به سوی انجام عملی منافی عفت کشید، از اختیاراتی که داشت در جهت به دست آوردن آن زن زیبایی که از پشت‌بام دیده بود استفاده کرد و دستور داد او را به کاخش بیاورند.

پس داود فرستاده، درباره زن استفسار نمود و او را گفتند که «آیا این بتسبیح، دخترالیعام، زن اوریای حتی نیست؟» و داود قاصدان فرستاده، او را گرفت و او نزد وی آمد، داود با او همبستر شد و او از نجاست خود طاهر شده، به خانه خود برگشت. و آن زن حامله شد و فرستاده، داود را مخبر ساخت و گفت که من حامله هستم (دوم سموئیل ۱۵:۳).

شاید من و شما اقتدار یک پادشاه را نداشته باشیم تا بتوانیم هر هوس دل خود را برآورده سازیم. ولی هر کس در حد خود در زندگی دارای اقتدار و اختیاراتی است که می‌تواند بر مبنای آنها مسیر زندگی روزانه خود را تعیین کند. از اقتدار یا امتیازاتی که دارید هیچوقت سوءاستفاده نکنید. از رویدادها و شرایطی که در زندگی پیش می‌آید به نفع خود سوءاستفاده نکنید تا از روی دیوار تقدس و اخلاق پریید و وارد قلمرو دیگری شوید. داود نتوانست حد و مرز زندگیش را تعیین کند و از آن تجاوز ننماید. از او سرمشق بگیرید.

در مواقعي که به شدت وسوسه می‌شوم و مسافرت و دوری از خانواده هم به درازا کشیده، با خود اینگونه فکر می‌کنم: پول این اتاق زیبای هتل را کلیسا پرداخته تا من در آن استراحت کنم و خودم را آماده جلسه کلیسايی نمایم. این یک امتیاز است. پول ملکوت خدا صرف این کار شده. چطور می‌توانم حتی از یک دقیقه آن برای سرگرمی ناسالم یا افکار پلید استفاده کنم؟ آن وقت با یادآوری دو نکته با وسوسه مقابله می‌کنم: عشق و وفاداری. عشق به خدا و وفاداری به قوم خدا که به من اعتماد کرده‌اند و مرا مثل میهمان خویش پذیرفته‌اند.

ما در روزگاری زندگی می‌کنیم که مردم به اهمیت و لزوم ایجاد دیوار دفاعی برای مقابله با تروریسم بی‌برده‌اند تا ترور به زندگی‌شان دست اندازی نکند. هر بار که می‌خواهید به فرودگاهی وارد شوید یا از یک ساختمان دولتی دیدن کنید، چندین مانع امنیتی جلوی شما را می‌گیرد. ایجاد موانع روحانی برای مقابله با «تروریستهای شیطانی» از این هم مهمتر است، چون پای نجات روحتان در میان است. از اقتدار خداداد خود استفاده کرده به این نیروها فرمان بدھید که دور از شما بمانند.

۵- پنهان کردن گناه به جای اعتراف کردن به آن

چندین سال پیش زمانی که تازه رانندگی یاد گرفته بودم، به اتفاق یکی از دوستان سوار اتومبیل شدیم تا به یکی از شعبه‌های کلیسای پدرم در شهر لاپلاتا سری بزنیم. هنوز خیلی چیزها بود که می‌بایست در مورد جاده بیاموزم. در راه میان لاپلاتا به سیتی بل (City Bell)، بخشی از جاده خاکی بود. در روزهای بارانی، این جاده خاکی به خیابانی گلی تبدیل می‌شد، گویی سطح آن را با شکلات آب کرده و چسبنده‌ای پوشانده‌اند. دست بر قضا آن روز زمین گلی بود و ما در گل فرو رفتیم. من که راننده‌ای ناشی بودم پا را روی پدال گاز گذاشته فشار دادم. هر چه بیشتر گاز می‌دادم، چرخهای اتومبیل بیشتر در گل فرو می‌رفت. سرانجام هنگامی که دیدم اتومبیل تا زیر درهایش در گل فرو رفته، دست به دامان دیگران شدیم. اتومبیل چنان در گل گیر کرده بود که بعيد می‌دانستم بتوان آن را بیرون کشید. چند تن از همسایگان با خود الوارهای بلند، آجر و یک بیل آوردن. خلاصه پس از تلاش بسیار و صرف وقت و گلی شدن چند نفری که اتومبیل را هل می‌دادند، بالاخره اتومبیل از گل درآمد.

ایمانداران ناشی هم به همین ترتیب وقتی در گل روحانی گناه گیر می‌کنند، پا را روی پدال گاز می‌گذارند و فشار می‌دهند تا بلکه از این طریق وضع را به حال عادی بازگردانند. آنان در چنین شرایطی نمی‌دانند که باید کمک بگیرند!

من این الگو را در خیلی از کشورها مشاهده کرده‌ام. اگر واعظ نامداری در ورطه سقوط اخلاقی بیفتند، رهبران از او خواهند خواست تا برای یکسالی از کار، «کناره‌گیری» کند تا هم پاسخگوی عمل خود باشد و هم از لحاظ روحانی به وضعیت مطلوب بازگردد. در موارد بسیار، پاسخ او به درخواست رهبران چنین است: «در طی این دوره استطاعت مالی اداره زندگیم را ندارم، نمی‌توانم به این دوره باز پروری روحانی تن در دهم.» نتیجه این می‌شود که چون شخص مذکور حاضر به ترک خدمت به صورت موقت نمی‌شود، کار خدمتش به کل به تباہی می‌انجامد.

داود ترجیح داد بر روی دو گناه قبل، گناه سومی هم مرتکب شود. نخست به زن دیگری نظر شهوت انداخت، بعد با او مرتکب عمل زنا شد و بالاخره هم گناه قتل را بر گناهان پیشین افزود. داود با ارتکاب هر گناه، بیشتر و بیشتر در گل فرو رفت.

و بامدادان داود مکتوبی برای یوآب نوشته، به دست اوریا فرستاد. و در مکتوب به این مضمون نوشت که «اوریا را در مقدمه جنگ سخت بگذارید، و از عقبش پس بروید تا زده شده، بمیرد» (دوم سموئیل ۱۵:۱۱-۱۴).

گناه اعتراف نشده انسان را به پیشروی در اعمال گناه‌آلود تشویق می‌کند. گناهان پیاپی هم پیامدهای پیاپی خواهند داشت. انسان برای پوشاندن گناه موجود ناگزیر است گناه بزرگتری مرتکب شود، پس زنجیرهای از گناهان پشت سر هم ردیف می‌شوند و این مهره‌های دومنو آنقدر ادامه پیدا می‌کنند تا آخرین مهره که «گناه متهی به موت» است. گناه اعتراف نشده راه را برای عصیان بعدی هموار و دل انسان را سخت می‌سازد. اگر شخص برای مدتی به این وضع ادامه بدهد، رفته رفته وجود انش داغ می‌شود. آن وقت اصلاً نسبت به گناهی که مرتکب شده هیچ احساس جرم و خطأ نمی‌کند. می‌تواند دعا کند، خدمت نماید و دیگران را هم به پاکی توصیه کند و در عین حال خودش غرق گناه باشد. روح چنین شخصی مرده و در راه رسیدن به محکومیت ابدی است. وه که چه موقعیت اسفناکی!

متوجه باشید که افتادن در دام گناه امری خطیر است، ولی پوشاندن گناه خانمان برانداز می‌باشد. اگر در گل گناه فرو رفته‌اید، سعی نکنید با تقلای بیجا بیشتر در آن غوطه‌ور شوید. کمک بخواهید! به نزد رهبران مسیحی با تجربه و قابل اعتماد بروید تا با گفتن حقیقت توأم با محبت یاریتان دهند و از نوشما را احیا نمایند. با طیب خاطر به اندرز ایشان گردن نهید و هیچ جنبه‌ای از آنچه مرتکب شده‌اید را مخفی نکنید. شفای حقیقی را تنها در اعتراف صریح و بی‌پرده می‌توان یافت.

پیامدهای گناه

داود با وجودی که بر سر قضیه بتشعیع به گناه ادامه داد ولی باز در اسرائیل پادشاهی موفق بود. هنوز قدرت عظیمی برای رهبری کشور خود داشت و هنوز خدا او را بسیار دوست می‌داشت. در عهد جدید می‌خوانیم که خدا داود را «مرد دلخواه» خود می‌نامد (اعمال ۱۳:۲۲). ولی گناه داود پیامدهایی به دنبال آورد و وی چاره‌ای جز پذیرش و رویارویی با نتایج خطاپیش نداشت. در دوم سموئیل ۱۱:۲۷ چنین می‌خوانیم: «اما کاری که داود کرده بود، در نظر خداوند ناپسند آمد.»

همیشه باید به خاطر داشته باشیم که ناخشنود ساختن خداوند پیامدهایی در پی خواهد داشت. هر وقت متوجه می‌شوم که اولویت‌های زندگیم به هم خورده‌اند، این دعای قدیمی را به یاد می‌آورم که می‌گوید: خداوندا، تنها از تو یک چیز می‌خواهم؛ اینکه بگذاری خشنودت سازم.

اگر بتوانم لبخند تو را بر زندگی خودم ببینم،
دیگر همه چیز برایم دلپذیر و گوارا است.
بگذارد خشنودت سازم.

من این دعا را بارها کرده‌ام - در خانه‌ام، در هنگام رانندگی و در هتل. این دعاگویی هر بار دیدگاهی درست از زندگی به من می‌دهد.

داود، مردی که چون دلش پیش خدا بود، جایگزین شائول شد تا بر اسرائیل پادشاهی کند، اکنون مایه ناخشنودی خدا را فراهم ساخته بود. وجود او باید برای ما یادآور این حقیقت همیشگی باشد که پارسایی ما در گذشته هرگز برای خدا کافی نیست! باید همواره پارسایی خویش را حفظ کنیم. این اصل به روشنی در آیات ذیل بیان شده است:

تو ای پسر انسان، به پسران قوم خود بگو: عدالت مرد عادل در روزی که مرتكب گناه شود، او را نخواهد رهانید. و شرارت مرد شریر در روزی که او از شرارت خود بازگشت نماید، باعث هلاکت وی نخواهد شد. و مرد عادل در روزی که گناه ورزد، به عدالت خود زنده نتواند ماند. حینی که به مرد عادل گوییم که البته زنده خواهی ماند، اگر او به عدالت خود اعتماد نمود، عصیان ورزد، آنگاه عدالت‌ش هرگز به یاد آورده نخواهد شد، بلکه در عصیانی که ورزیده است خواهد مرد... هنگامی که مرد عادل از عدالت خود برگشته، عصیان ورزد، به سبب آن خواهد مرد (حزقيال ۱۲: ۳۳-۱۳).

هنگامی که داود در حضور خدا به گناه خود پی برد، روزه گرفت و نزد خدا استغاثه کرد تا بلکه جان فرزند نوزادش را حفظ کند. او عاجزانه درخواست کرد که طفل زنده بماند. اما خدا از پیش تصمیم خود را گرفته بود. پیامد گناه داود آن شد که صحنه‌ای غمانگیز را تجربه کرد... مرگ فرزند نوزادش. پایداری و سماجت ما در ارتکاب به گناه، گاه پیامدهایی برگشت ناپذیر به دنبال خواهد داشت.

پیامدهای گناه داود با مرگ نوزادش پایان نیافت. پیامد دیگری که او با آن روبرو شد، هتك ناموس زنانش در ملاعام بود. خدا به واسطه ناتان نبی به داود فرمود:

تو اوریای حتی را به شمشیر زده، زن او را برای خود به زنی گرفتی، و او را با شمشیر بنی عمون به قتل رسانیدی. پس حال شمشیر از خانه تو هرگز دور نخواهد شد، به علت اینکه مرا تحقیر نموده، زن اوریای حتی را گرفتی تا زن تو باشد. خداوند چنین می‌گوید: «اینک من از خانه خودت بدی را بر تو عارض خواهم گردانید و زنان تو را پیش چشم تو گرفته، به همسایهات خواهم داد، و او در نظر این آفتاب، با زنان تو خواهد خوابید. زیرا که تو این کار را به پنهانی کردی، اما من این کار را پیش تمام اسرائیل و در نظر آفتاب خواهم نمود (دوم سموئیل ۹:۱۲-۱۳).

اندک زمانی بعد، داود از مملکت خود رانده شد؛ و شرم بسیاری را متحمل گردید. وقتی ما می‌کوشیم گناهمان را از ترس شرمندگی مخفی نماییم، در دراز مدت متحمل شرمی سنگین‌تر خواهیم شد، که اگر همان موقع به گناه خود اعتراف و از آن توبه می‌کردیم هرگز اینقدر خجالت نمی‌کشیدیم.

از نمونه گناه داود می‌توانیم درسهای مهمی یاد بگیریم. اگر از اصول زیر پیروی کنید خواهید توانست با تعیین حد و مرز اخلاقی برای خود از گرفتار شدن به گناه داود پرهیزید و خویشتن را از پیشروی در گناه حفظ کنید.

نهایی به پشت بام نروید. در اکثر مواردی که من به سفر می‌روم، همسرم یا یکی از اعضای گروه در سفر مرا همراهی می‌کنند. این گام مهم در پاسخگویی، مرا از هر تهمت بی‌پایه و اساس حفظ می‌کند و به من کمک می‌کند تا بر انجام کاری که دارم متمرکز باشم. هنگامی که با دوستان دیندار احاطه شده‌اید، مقاومت در برابر وسوسه برایتان بسیار آسانتر است.

به کسی اجازه ندهید در پیرامون کاختان در هوای آزاد دوش بگیرد. از هر نوع ادبیات شهوانی خود را خلاص کنید. نهایت تلاش خود را بکنید تا از دیدن تصاویر سکسی و لخت جلوگیری کنید. در جهت درستی و اخلاقیات بکوشید. اگر جاهایی را می‌شناسید که در آنها فیلمهای پورنوگرافی به نمایش می‌گذارند، پا به آن مکانها نگذارید. وارد جاهایی که می‌دانید از لحظه جنسی وسوسه کننده هستند نشوید.

افرادتان را در خط مقدم جبهه تنها نگذارید. وقف، مسح و فدایکاری کسانی را که هم خدمت شما هستند فراموش نکنید. حسن وفاداری نسبت به اعضای خانواده و دوستان و هم قطاران خود در کار خدمت یا همکاران دیگر را در خود تقویت کنید. مرتکب اشتباه داود نشوید که به مرد شریفی چون اوریا خیانت کرد.

نگذارید مجاز بودن یک چیز بر اخلاقی بودن یا نبودن آن بچربد. پولس در اول قرنیان ۶:۱۲ می‌گوید: «همه چیز بر من جایز است، اما همه چیز مفید نیست. همه چیز بر من رواست، اما نمی‌گذارم چیزی بر من تسلط

یابد.» صرف اینکه چیزی قانوناً مجاز می‌باشد، دلیل نمی‌شود که انجام دادنش برای شما درست باشد. معیارهای خدا برای ما همیشه از معیارهای دنیا بالاتر است.

دنیا را دوست مدارید. در رساله یعقوب ۴:۴ چنین می‌خوانیم: «آیا نمی‌دانید که دوستی با دنیا دشمنی با خداست هر که در پی دوستی با دنیاست، خود را دشمن خدا می‌سازد.» این آیه به ما پند نمی‌دهد که با کسانی که در دنیا هستند و هنوز خدا را نمی‌شناسند دوستی نکنیم. بلکه لزوم خودداری از پذیرش معیارها و قواعد رفتاری دنیوی را به ما خاطرنشان می‌سازد. این به معنای مردود شناختن فعالیتهاي غيرخداپسندانه دنیوی است و اين فعالیتها شامل نگاه شهوانی انداختن و بازگو کردن جوکهایی با معانی دو پهلو و زشت نیز می‌شود. چیزهایی را که در دنیاست دوست مدارید. نه تنها از رفتارها و آداب دنیا، بلکه باید از بسیاری چیزهای دیگر که دنیا ارائه می‌کند ولی خدا را جلال نمی‌دهند، دوری کرد. توصیه کلام خدا در این مورد چنین است: «دنیا و آنچه را در آن است، دوست مدارید. اگر کسی دنیا را دوست بدارد، محبت پدر در او نیست» (اول یوحنا ۱۵:۲؛ تأکید از نگارنده است).

این اصول به ما کمک می‌کنند تا از ارتکاب گناه خودداری نماییم. باید حد و مرز زندگی مان را خیلی روشن و واضح مشخص کنیم. هنگامی که بنی اسرائیل پا به سرزمین موعود گذاشتند تا آن را بر طبق وعده خدا به ملکیت خویش درآورند، نتوانستند برای جلوگیری از ورود دشمن به درون اردوگاهشان مرزی مشخص کنند. حتی پس از آنکه دشمن را در بیرون اردوگاه شکست دادند، با همان دشمنان از در مصالحه و سازش بیرون آمدند و ایشان را به خود راه دادند. دشمنانی که موجودیت آنها را به مخاطره انداخته تهدید به نابودی کرده بودند.

قواعدی برای نگاهبانی از دیدگان

یکی از دامهایی که داود را به کام خود کشید این بود که داود نمی‌دانست چگونه چشمان خود را پاسبانی کند. او روی پشت بام خانه‌اش نشست و گذاشت چشمانش به هر سو بگردند و وقتی نگاهش به بتثبع افتاد، وسوسه شد تا خوب او را ورانداز کند. باید یاد بگیرید که برای نگاههایتان با جدیت و دقت حد و حدود بگذارید. به دشمن اجازه ندهید دزدکی وارد دلهایتان شود و برکت و میراث خدا را از آنها بدد. با پاسداری از چشمانتان شروع کنید که این یکی از مهمترین مرزهایی است که همواره از سوی دشمن تهدید می‌شود. برای نگاهبانی از دیدگان خود از قواعد زیر پیروی کنید.

به هر چیز چون سر راهتان است، چشم ندوزید

کترل ماهیچه‌های چشم با مغز است، نه کترل مغز با چشمان. پس هرگاه چشمانان به تصاویری می‌افتد که در شما واکنشی غیرخداپسندانه ایجاد می‌کند، از این ماهیچه‌ها برای بستن چشمانان یا گرداندن آنها به سویی دیگر استفاده کنید. وسوسه تا زمانی که وارد مرحله عمل نشده، گناه نیست - ده ثانیه یا بیشتر چشم دوختن به صحنه‌ای که باید دید، و امیال شهوانی را در روح انسان برمی‌انگیزد، همان عملی است که از وسوسه گناه می‌سازد.

به نمونه یوسف در کتاب پیدایش قدری بیندیشیم. هنگامی که زن فوطیفار یک روز به سراغ یوسف رفت و آستین جامه او را گرفت و از وی خواست تا با او بخوابد، یوسف حتی صبر نکرد تا به او بگوید: «آستین جامه مرا لطفاً رها کن». بلکه آنگونه که کتاب مقدس می‌گوید: «اما او جامه خود را به دستش رها کرده، گریخت و بیرون رفت» (پیدایش ۱۲:۳۹). فکر می‌کنید اگر او می‌ایستاد و به زیبایی و جذابیت آن زن از نزدیک خیره می‌شد، بعد چه واکنشی از خود نشان می‌داد؟ او خیلی سریع و قاطعانه عمل کرد و ما نیز باید چنین کنیم.

نباید چون چیزی صرفاً جذاب است، خواهانش باشید

برای این کار به پایداری و عزم راسخ نیاز دارید. هر سال من برای موعظه بیش از پنجاه بار به نقاط مختلف سفر می‌کنم، من خودم دریافت‌هایم که برای نه تا ده روز می‌توانم به خوبی دوری از خانه را تحمل کنم. بنابراین جز در موارد استثنایی که سفری به دلایل استراتژیک طولانی‌تر می‌شود، برنامه سفرهایم را بر مبنای تحمل تنظیم می‌کنم. هر سفری که بیش از این مدت طول می‌کشد، هم از لحاظ جسمانی و هم عاطفی بر من فشار زیادی وارد می‌کند. من محدودیتهای خودم را شناخته‌ام و یادگرفته‌ام که از قوتی که خداوند برای خدمت به من ارزانی داشته بهتر استفاده کنم.

هرگاه مدتی دراز از خانه دور باشم وسوسه و تحریک پذیری جنسی شدت بیشتری می‌یابد. بنابراین خوب می‌دانم که باید احساساتم را طوری با دقت کترل و برنامه زمانی سفرم را طوری تنظیم کنم که به خودم اجازه ندهم در وضعیت دشواری گرفتار شوم.

نباید چون می‌توانید، چیزی را صاحب شوید

یکی از دوستانم برای یک سفر کاری به کارولینای شمالی رفته بود. پس از شام به هتل محل اقامتش برمی‌گردد تا بخوابد. هنگامی که مشغول پارک کردن اتومبیل خود است کتاب کوچکی در گوشه پارکینگ

نظرش را جلب می‌کند. پس از پارک کردن اتومبیل از سر کنجکاوی به طرف کتاب می‌رود، در حالی که احساس درونی عجیبی به او می‌گفته که این کتاب پورنوگرافی است. وقتی کتاب را به دست می‌گیرد می‌فهمد که احساسش درست و این هشداری از روح القدس بوده است.

کنجکاوی سراپای وجود او را فراگرفته بود. جلو رفت و کتاب را برداشت و وقتی آن را باز کرد دیگر کاملاً مطمئن شد که رمانی سکسی است. در درون مرد جوان جدالی برپا شد. با خودش اندیشید: «می‌توانم آن را با خودم به اتاق هتلم ببرم و بخوانم و هیچکس هم متوجه نخواهد شد. نه همسرم اینجاست و نه کسی مرا می‌شناسد.»

اول کتاب را برمی‌دارد و در جیب می‌گذارد، ولی بلاfacile روح القدس او را ملزم می‌سازد. او می‌دانست که حتی اگر به راستی این کتاب را سر راهش گذاشته بودند، باز نمی‌بایست آن را بردارد. پس برمی‌گردد و کتاب را در سطل آشغال پارکینگ می‌اندازد.

نباید صرف اینکه مجاز است، قبولش کنید
هر چیز که مجاز است لزوماً بنا کننده نیست. سقط جنین در ایالات متحده سالهای است که آزاد شده، ولی از نگاه خدا این کار درستی نیست. ما در خیلی از کشورها هنگامی که مردم را دعوت به جلو آمدن می‌کنیم، از آنها می‌خواهیم خود را از شر «یادگاری» های روابط گذشته خود که در اراده خدا نبوده است، خلاص کنند. مردم جواهرات، نامه‌های عاشقانه و عکس‌هایی که از روابط نامشروع گذشته خود دارند، می‌آورند و پای صلیب می‌ریزند. در یهودا ۲۲-۲۳ چنین می‌خوانیم: «نسبت به برخی که متزلزلند، رحیم باشید، برخی را از آتش بیرون کشیده نجات دهید و بر برخی دیگر با ترس رحمت نشان دهید. در عین حال حتی از جامه‌های آلوده به شهوت نفسانی متنفر باشید.»

چند وقت پیش یادداشت قشنگی از یک بانوی مسیحی دریافت کردم. نامه چنان تملق‌آمیز و آکنده از تعریف و تمجید بود که وسوسه شدم نگهش دارم. موضوع علاقه روحانی در کار نبود، بلکه نوعی کشش عاطفی در خود حس می‌کردم. فوراً نامه را پاره کرده دور انداختم. با وجودی که مطالب آن یادداشت به هیچ وجه غیراخلاقی نبود، ولی فهمیدم نگهداشتن این نامه برای من مناسب نیست.

آیا در اطراف دیدگان خود پاسبانی گذاشته‌اید؟ آیا محدودیت‌ها و ظرفیت خود را می‌شناسید؟ آیا آنها را پذیرفته‌اید؟ در کمال حماقت نگویید: «با ایمان هر محدودیتی را نادیده می‌گیرم.» این حرف خود، حماقت نامحدود است. خدا هیچوقت تصمیمات احمقانه را محترم نمی‌شمارد.

برای خاموش کردن آتش شهوت آماده باشید

بر روی درهای بیشتر هتلها نقشه‌هایی نصب شده که همه خروجی‌های اتاقها و خروجی‌های هتل را نشان می‌دهند تا در موارد اضطراری نظیر آتش‌سوزی، مردم بتوانند در کمترین زمان خود را به هوای آزاد برسانند. در چند سال گذشته «آتش سوزی»‌های اخلاقی متعددی در کلیسا رخ داده که موجب کم اعتبار شدن انجیل گشته است. بیشتر این آتش سوزی‌ها برخاسته از جرقه کبریت شهوت درون بوده است. برای جلوگیری از آتش سوزی در اثر شهوت، می‌توانید گامهای عملی زیر را بردارید:

مسیر خروج اضطراری را به خاطر بسپارید
در لحظه وقوع حادثه اضطراری شاید نور یا صدایی نباشد که شما را راهنمایی کند. با این وجود، اگر مسیر خروج را بلد باشید، می‌توانید به سوی خروجی ساختمان بدوید. سرعت داشتن خیلی مهم است. حتی لازم است اشیای گرانبها را جا بگذارید و جان بدر برید. آنچه اهمیت دارد این است که در هنگام یورش وسوسه، پا به فرار بگذارید. در موقع اضطراری اشکالی ندارد که واکنش انسان قدری تند و بی‌رحمانه باشد.
اگر حس می‌کنید که وسوسه می‌شوید، آن قرار وسوسه‌انگیز را لغو کنید. آدرس ایمیل مذکور را از حافظه پایگاه داده‌های خود پاک نمایید. دیگر به سراغ چت اینترنتی که شایسته نیست نروید و خدمات تلویزیون کابلی خود را اگر کثافت به خانه‌تان می‌آورد، قطع کنید.

زمانی دفتر کار من دری شیشه‌ای داشت. اما برای رعایت خلوت شخصی کسی که از دفتر استفاده می‌کند، آن را رنگ کرده بودند. من از یکی از زیردستانم خواهش کردم تمام رنگ روی شیشه را بتراشد. هر از گاه پیش می‌آمد که من با یکی از اعضای مؤوث هیئت شبانی یا کادر کلیسا جلسه و گفتگو ترتیب می‌دادم. اگر قرار بود مرا به کاری متهم کنند یا پشت سرم بدگویی نمایند، اعضای هیئت شبانی و سایر همکاران می‌توانستند از من دفاع کنند چون آنها به راحتی قادر بودند هر آنچه را که در دفتر من می‌گذرد، مشاهده کنند. در شیشه‌ای دفتر، درواقع «در خروج اضطراری» من بود.

اگر در داغ است، بازش نکنید
یاد بگیرید که تشخیص دهید چه رابطه‌ای خارج از اراده خداست و می‌تواند منجر به بروز فاجعه شود.
زمانی که در کالج کتاب مقدس در کانادا بودم، یک دوره مقدماتی مبانی آتش نشانی را گذراندم. مریبی به ما می‌گفت: «اول به در دست بزنید، اگر داغ است، بازش نکنید. چون احتمالاً اتاق در شرف انفجار است!» پیوسته

باید مراقب باشیم. درهایی که تا دیروز ممکن بود عادی بوده باشند، می‌توانند امروز خیلی خطرناک شوند چون آتش شهوت در پشتیان شعله‌ور گردیده است. باز کردن چنین دری برابر است با یک دردرس بزرگ.

پله فرار یا نردهان آتش نشانی دم دست خود داشته باشد

من و خانواده‌ام در یک خانه دو طبقه زندگی می‌کنیم. هنگامی که به این خانه اسباب‌کشی کردیم، من یک نردهان آتش نشانی خریدم تا در هنگام حادثه یا آتش سوزی بتوانیم از نردهان خودمان را از اتاق خواب که در طبقه دوم است به حیاط برسانیم. با همسر و پسرانم چندین بار تمرین آتش نشانی کردیم. البته برای بچه‌ها سرگرمی جالبی بود ولی من و تی خجالت می‌کشیدیم از پنجره اتاق خارج شده از نردهان پایین بیاییم. اما همین تمرین آتش نشانی به ما حس ایمنی خوبی داد. به راستی این کار ارزش وقت گذاشتن را داشت.

به همین ترتیب، اگر ایمنی دلهایمان را بالا ببریم، می‌توانیم حیاتمان را برای همیشه حفظ کنیم! من هیچوقت با جنس مخالفی که جزو بستگانم نیست، یکجا تنها نمی‌مانم. البته این دستور کتاب مقدس نیست، ولی یک جور قاعده اخلاقی است که من برای خود وضع کرده‌ام و مصراوه از آن تبعیت می‌کنم. این عمل متضمن امنیت است. در واقع همان پله فرار یا نردهان آتش نشانی من است. لزومی ندارد که من اول شرایط را ارزیابی کنم که آیا در این مورد بخصوص اشکالی دارد با فلان خانم در جایی تنها بمانم یا نمانم. بی‌درنگ و در همه حال از این اصل خود پیروی می‌کنم. پله فرار روحانی من، بی‌اغراق، بارها جانم را در شرایط گیج کننده حفظ کرده است.

زنگ خطری نصب کنید که عمل کند

آیا از سالم بودن باتریهای زنگ خطر خانه به هنگام آتش سوزی یا؛ که ۸ جمیع شدن دود، اطمینان دارید؟ همانطور که زنگ خطرهای حساس به دود را در خانه مورد بازبینی قرار می‌دهیم باید هرچند وقت یکبار زنگ خطرهای روحانی خود را بازرسی کنیم. آیا وقتی همکاران، همسر یا دوستان نزدیک مسیحی‌تان عالیم «دود» اخلاقی را در زندگی شما می‌بینند، زنگ خطر را به صدا در می‌آورند؟ به چه کسانی اجازه داده‌اید تا در صورت مشاهده (یا استشمام) دود در منش، کردار یا روابط شما، بهتان هشدار دهند؟ بیایید خود را فروتن سازیم. بگذارید زنگ خطر، هر وقت که لازم است کار خودش را انجام دهد.

دست روی دست نگذارید منتظر حملات بعدی وسوسه نشینید. وقتی آتش سوزی شروع می‌شود، دیگر برای سفارش دادن نردهان آتش نشانی یا ساختن پله فرار دیر است. باید از قبل آن را مهیا و در جای مناسب

نصب و در موقع غیرضروری با آن بارها تمرین کرده باشید. وقتی آتش به پا می‌شود، برای خریدن باتری نو برای زنگ خطر دیگر دیر شده است.

زن من می‌تواند در مورد هر یک از کارهایی که انجام می‌دهم از من سؤال کند. او حق دارد بداند که من در هر لحظه از زمان کجا و با چه کسی هستم. اخیراً برایش تعریف کردم که برادر عزیزی مرتکب عمل زنا شده است. او از من پرسید: «می‌شود از تو خواهش کنم که هر وقت چار سقوط اخلاقی مشابهی شدی، خودت به من بگویی؟» به او گفتم: «بله، به تو قول می‌دهم.» می‌دانستم که این حس پاسخگو بودن به همسر، طریق خدا است برای استحکام بخشیدن به زندگیم در مسیر صحیح - البته مدامی که تصمیم نگیرم به او دروغ بگویم. من با همسرم عهد بسته‌ام که حتی اگر در هتلی، یک فیلم مستھجن دیلم یا با زنی مکالمه نادرست یا عمل خلافی انجام دادم، به او بگویم. با گذاشت این حد و مرزها در اطراف حریم زندگی و با یاری خدا خواهم توانست از گناه دوری جویم. تنها فکر کردن به اینکه باید «گزارش» کار خطایی که کرده‌ام را به دیگری بدhem به من قوت می‌بخشد تا معیارهای بالای اخلاقی را رعایت نمایم.

با آتش به جنگ آتش بروید

وقتی جنگلی آتش می‌گیرد و آتش نشانان نمی‌توانند آن را مهار کنند، غالباً نوار جنگلی پیرامون کانون آتش را خودشان آتش می‌زنند تا وقتی آتش به آن نوار رسید، دیگر چیزی برای سوختن باقی نمانده باشد، بدین گونه آتش مهار می‌شود.

آتش خدا مثل همان آتش مهار کننده‌ای است که آتش نشانان برای کنترل دامنه آتش به کار می‌برند. آتش خدا شهوت نفسانی را می‌سوزاند و آنها را متوقف می‌سازد. وقتی شهوت نفسانی ما بسوزند، آتش وسوسه خود به خود محدود می‌شود، متنهای شرط آنکه ما همه خواهشها و امیال خود را به مسیح بسپاریم. شهوت گناهی انگل مانند است که معمولاً به گناه طمع می‌چسبد و از آن تغذیه می‌کند. شهوت یعنی دل سپردن به چیزی که نباید مال ما باشد. ناتان نبی داود را به خاطر طمع مورد توبیخ قرار داد، نه شهوت:

натан به داود گفت: «آن مرد تو هستی، و یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: من تو را بر اسرائیل به پادشاهی مسح نمودم و من تو را از دست شائلو رهایی دادم. و خانه آقایت را به تو دادم و زنان آقای تو را به آغوش تو، و خاندان اسرائیل و یهودا را به تو عطا کردم. و اگر این کم می‌بود، چنین و چنان برای تو مزید می‌کردم. پس چرا کلام خداوند را خوار نموده، در نظر وی عمل بد به جا آورده و اوریای حتی را به شمشیر زده، زن او را برای خود به زنی گرفته، و او را با شمشیر بنی‌عمون به قتل رسانیدی. پس حال شمشیر از خانه تو هرگز دور

نخواهد شد به علت اینکه مرا تحقیر نموده، زن اوریای حتی را گرفتی تا زن تو باشد» (دوم سموئیل ۱۰:۱۲-۱۳). تأکید از نگارنده است).

ضعف اصلی داود آن بود که یگانه گوسفند مرد فقیر را دزدید، یعنی آزمدنه زن شخص دیگری را از چنگش به در آورد. این طمع بود که زنا و قتل را با خود آورد. آز نقطه مقابل قناعت است. دل آزمد نمی‌تواند بگوید: «من به اندازه کافی دارم. خداوندا شکرت». نفوس طماع پیوسته نا آرام هستند. طمع یا جاهطلبی همه نوع نتایج شیطانی به بار می‌آورند.

زیرا هر جا حسد و جاهطلبی باشد، آنجا آشوب و هرگونه کردار زشت نیز خواهد بود (یعقوب ۳:۱۶).

اگر از اصولی که در این فصل بدانها پرداختیم، پیروی کنید، دیگر نگران این نخواهید بود که با تجاوز از حدود خود مرتکب گناه شوید. اگر حد و مرزتان سرجایش باشد، این نتایج عایدتان خواهد گردید. آزادی بیشتر. وقتی با اتومبیل مسافرت می‌کنید، هر چه به علایم راهنمایی توجه بیشتر و از آنها اطاعت کنید، سفر راحتتر و بی‌خطرتری خواهید داشت. اگر به جای راندن بر روی جاده، از مسیری که پر از چاله است یا از وسط یک مزرعه یا پیاده‌رو اتومبیل برانید، مسلماً مشکلات زیادی به بار خواهد آمد و آخرش هم پلیس شما را دستگیر و جریمه خواهد کرد! اگر به راندن در جاده پاسخگویی و مسئولیت‌پذیری ادامه دهید و از گودالهای گناه دوری کنید، خیلی سریعتر به مقصد خواهید رسید و تازه در طول مسافرت هم ایمن خواهید بود. شادمانی بیشتر. وقتی بار تلاش برای یافتن راههای پرهیجان برای رسیدن به موفقیت‌های زودگذر از روی دوشهاستان برداشته شود، روحتان بر بالهای شادمانی اوچ خواهد گرفت. تعیین حد و مرز شما را قادر می‌سازد تا آرام و پیوسته و یکنواخت پیش بروید و از این کار احساس خوشی و افتخار نمایید.

نیروی بیشتر. حد و مرز هر چیز را در جایی که بدان تعلق دارد، نگه می‌دارد. اگر دور حیاط خود پر چینی درست کنید، بزهای همسایه وارد نمی‌شوند و گلهایتان را نمی‌خورند. اگر دور گودال دیواری کشیده شود، در تاریکی شب کسی در آن نمی‌افتد. با تعیین حد و مرز سرانجام به مسیحیان ثابت قدم و استواری تبدیل خواهید شد! دیگر پهیچ چیز قادر به مغلوب ساختن شما نخواهد بود. حد و مرز شما را در زیستن مطابق و عده اول یوحنا ۷:۲۷ یاری می‌کند: «دنیا و هوسهای آن درگذر است، اما آن که خواست خدا را به جا می‌آورد، تا ابد باقی می‌ماند.»

خداوند عزیزم، من از همه افکار، نگاهها و سخنان شهوت‌آلود، ناپاک و غیراخلاقی ام توبه می‌کنم. از مشکل ریشه‌ای آز دست می‌کشم! نقاب از طمعی که در دلم مخفی شده برمی‌دارم و به هر کردار، گفتار و اندیشه‌ای که با انگیزه طمع داشته‌ام، اعتراف می‌کنم. اعلام می‌کنم که به آنچه تو به من داده‌ای قانعم. ترجیح می‌دهم با خویشتن داری و تحت هدایت روح القدس زندگی کنم. قول می‌دهم همواره تعدادی از افراد دیندار را پیرامون خود داشته باشم تا در صورت لزوم مرا اصلاح نمایند.

لطفاً کمک کن تا حد و مرز اخلاقی درستی پیرامون خود ایجاد کنم. به فیض تو متکی هستم. در کمال صداقت به پیش می‌روم. سپاسگزارم که عیسی پارسایی من شده است. آمين

فصل نهم

گناه سلیمان: حواسپرتهای مرگبار

یک روز صبح زود در حوالی منزل ما تصادفی روی داد. یک کارگر ساختمانی جوان سوار بر کامیون خود به سوی محل کارش رهسپار بوده که ناگهان کلاهش کف کامیون می‌افتد. او دولا می‌شود تا کلاه را بردارد ولی در این هنگام ناخواسته فرمان کامیون را نیز می‌چرخاند و کامیون از مسیر خود خارج شده شاخ به سوی کامیون دیگری که از روی برو می‌آمده می‌رود و هر دو به هم می‌خورند و راننده سر به هوا در جا می‌میرد. وقتی این مطلب را در روزنامه خواندم، با خودم اندیشیدم که زندگی عجب نامرد و بی‌انصاف است. مرد بیچاره نه مشروب خورده بود نه سعی کرده بود از روی قصد خلافی بکند؛ نه از قانون سرپیچی کرده بود و نه خواسته بود برای کسی در دسر بیافریند و تنها به خاطر یک لحظه غفلت و حواس‌پرتی کشته شد.

با این حال، مخاطره‌آمیزتر از حواس‌پرتی‌های در حین رانندگی، غفلتهايی است که در بدن مسیح به وقوع می‌بیوندد. گاهی ما دچار عادت حواس‌پرتی روحانی می‌شویم. حتماً برای آن راننده بیچاره بارها اتفاق افتاده که در حین رانندگی حواسش به چیز دیگری پر شود ولی اتفاق خبری نمی‌کند. حواس‌پرتی هنگام رانندگی اشکال گوناگون داشته که هر بار به قول معروف به خیر گذشته ولی یکبار برای همیشه جان او را گرفت.

برهم خوردن تمرکز

حساس‌پرتی در میان رانندگان، یک معضل بزرگ در ایالات متحده است. اخیراً کمپانی نفتی شل بروشوری تمام رنگی با عنوان «حساس‌پرتی‌های مرگبار» منتشر ساخته است. در این بروشور آمده:

حساس‌پرتی در همه جا هست...حساس‌پرتی اصلاً چیست؟ هر آنچه که دستان شما را مشغول کند، توجه و نگاه شما را به خود جلب نماید و از رانندگی غافل سازد، حواس‌پرتی است. می‌تواند تابلوهای بزرگ تبلیغاتی باشد، یا سرنشینان اتومبیل خودتان، و یا اتفاقی که در بیرون از ماشین در حال رخ دادن است، و یا حتی کوششتان برای تعیین سرعت برف پاک کن شیشه جلوی اتومبیلتان.

خواندن این بروشور مرا نسبت به جدی بودن خطر حواس‌پرتی بیدار کرد. حتی عوض کردن موج رادیو یا صحبت کردن با تلفن همراه می‌تواند حواس‌پرتی را پرت کند. این هشدار در مورد رانندگی روحانی نیز

صادق است. حواس پرتوی های روحانی هم می توانند مرگبار و حتی مرگبارتر از حواس پرتوی های رانندگی باشند چون زندگی روحانی انسان را به خطر می افکنند. زندگی سلیمان پادشاه بهترین نمونه برای خطر حواس پرتوی است:

و در وقت پیری سلیمان واقع شد که زنانش دل او را به پیروی خدایان غریب مایل ساختند و دل او مثل دل پدرش داود با یهوه، خدایش کامل نبود (اول پادشاهان ۱۱:۴).

سلیمان حواس پرتوی های روحانی مرگباری را تجربه کرد. این حواس پرتوی ها هنگامی آغاز شد که او جوان و از لحاظ جسمانی نیرومند و در خدمت خدا بود و پادشاهی اش در اوج اقتدار قرار داشت. زمانی که او پادشاه جوانی بود مسح خدا بر زندگیش قوی بود. حکمت خدا چنان واضح با او بود که مردم از اطراف و اکناف دنیا برای آموختن به نزدش می آمدند. او نه تنها پادشاه بلکه آموزگار حکمت بود. خدا به او توان و پتانسیل بالایی بخشیده بود، زیرا با حکمت الاهی باور نکردنی مجهر شده بود.

سلیمان با خداوند دوبار ملاقات داشت. خدا به او مکافته الهی، حکمت و ثروت بخشیده بود. او به طور شگفت‌آوری در زندگی کامیاب بود، ولی چون توجهش از خدا منحرف شد، در نهایت کارش به سقوط روحانی انجامید.

شیطان نه تنها از طریق گناه، بلکه به واسطه حواس پرتوی می تواند زندگی مسیحیان را تباہ سازد. وقتی حواس ما پرست شود، دیگر نمی توانیم روی آن چیزی که خدا ما را برای انجامش فراخوانده تمرکز کنیم. اگر این فرایند حواس پرتوی ادامه پیدا کند، انسان فرسوده و خسته می شود. حواس پرتوی توان بسیاری از خادمان خدا را به تحلیل می برد شاید در آغاز کار آنقدر بی اهمیت باشد که اصلاً متوجهش نشویم، ولی در آخر کار می تواند ما را از پادرآورد.

به هشدار در مورد خطر حواس پرتوی توجه کنید. اگر به این هشدار توجه کنیم حفاظت و قدرت خدا در زندگی در اختیارمان است.

گامهایی به سوی حواس پرتوی
برای پرهیز از حواس پرتوی چراغهای هشدار دهنده‌ای هست که باید به آنها توجه کنیم. موضوع حواس پرتوی را از زندگی سلیمان پی می گیریم و جلو می رویم.

سلیمان به زنانی وابستگی پیدا کرده بود که بتپرست بودند

آنچه که حواس سلیمان را پرت و او را از راه اصلی منحرف کرد، کششی شهوانی و عاطفی بود. شیطان از راه احساسات طبیعی و عادی که خدا در درون هر فرد نسبت به جنس مخالف گذاشت، به او حملهور شد. عشق و کشش به سمت جنس مخالف و میل به ازدواج چیزهایی هستند که خدا در دلهای ما انسانها نهاده، ولی همین چیزها حواس سلیمان را پرت کرد.

سلیمان اسیر احساساتش بود کلام خدا در این باره می‌گوید:

و سلیمان پادشاه سوای دختر فرعون، زنان غریب بسیاری را از موآییان و عمومیان و ادوییان و صیدوییان و حتیان دوست می‌داشت. از امتهایی که خداوند درباره ایشان بنی اسرائیل را فرموده بود که شما به ایشان در نیایید و ایشان به شما در نیایند، مبادا دل شما را به پیروی خدایان خود مایل گردانند. و سلیمان با اینها به محبت ملصق شد. و او را هفتصد زن بانو و سیصد متعه بود و زنانش دل او را برگردانیدند (اول پادشاهان ۳:۱۱-۱۲).

خیلی‌ها فکر می‌کنند که مشکل سلیمان زناکاری بود، در صورتی که اینطور نیست. موضوع ژرفتر از اینها است. او مرتكب نهایت بی‌وفایی به خدا- یعنی بتپرستی- شد. او برای جلب خشنودی زنان بیگانه‌اش به پیروی از خدایان بیگانه پرداخت. به عقیده من مهمترین موضوعی که مردم هنگام خواندن آیات بالا فراموش می‌کنند، همین است. شاید با خود فکر می‌کنند، سلیمان چه ربطی به من دارد؛ من که نه حرم‌سرا دارم و نه چند زنه هستم. ولی همه ما، یا دست کم اکثریت ما در معرض خطر آز، شهوت و امیال درونی هستیم که همه اینها نخست با غفلت از دستورالعمل‌های ویژه‌ای که خدا به ما داده، آغاز می‌شوند.

اخیراً یکی از ایمانداران اهل اروپا به من می‌گفت که اینترنت باعث شده حواس وی از انجام امور خدا منحرف گردد. وی از طریق اینترنت با زنی که سابقاً دوست دخترش بوده تماس برقرار می‌کند و به این تماسها ادامه می‌دهد. در این کار ظاهراً هیچ اشکالی وجود نداشت. آنان جسته و گریخته با هم چت (chat) می‌کردند. اما پس از گذشت چند هفته، مرد احساس می‌کند که گلویش پیش دوست دختر سابقش گیر کرده. او به من می‌گفت: «حالا به جایی رسیده‌ام که او را حتی از همسرم هم بیشتر دوست دارم». او پاک قافیه را باخته بود.

بعد از اینکه با هم درباره این موضوع دعا کردیم، به او متذکر شدم که من این دلستگی را یک درگیری عاطفی ساده نمی‌دانم. من نفوذ شیطان را برای نابود کردن خدمتی که او در آن هنگام مشغول انجامش بود، احساس می‌کردم. از او پرسیدم: «آیا می‌دانی که اینجا فقط احساسات خالی در میان نیست؟ جادوگرانی بر ضد تو در کارند تا پیوند زناشویی‌ات را تباہ کنند.» در ادامه به او چنین اندرز دادم: «دراین باره احساس جرم و

قصیر نکن چون این هیچ کمکی به تو نخواهد کرد. این رابطه را به خداوند بسپار. بدان که اکنون درگیر جنگی روحانی شده‌ای.» او هم بر طبق آنچه با هم دعا کرده بودیم، عمل کرد.

بسیاری از مسیحیان درگیر گرفتاریهای عاطفی هستند که به راحتی می‌توانند از شرش خلاص شوند. خیلی از آدمهایی که نه اشخاص بدی هستند و نه عصیانگر، به آسانی درگیر روابطی می‌شوند که خارج از اراده خدا است. من در ترس خداوند به شما می‌گویم که اگر درگیر دوستی یا رابطه‌ای هستید که می‌دانید خارج از اراده خداست، باید همین امروز این رابطه را به خدا بسپارید.

شاید از لحاظ عاطفی خود را چنان وابسته به این رابطه احساس کنید که فکر کنید اگر این رابطه را قطع کنید، دچار از هم پاشیدگی عاطفی خواهید شد و یا حتی خواهید مرد. ولی من به شما اطمینان می‌دهم که خداوند قدرت و اختیار کافی برای رها شدن از چیزهایی که باعث حواس پرتی و انحراف فکرтан می‌شود، به شما عطا خواهد کرد. اگر رابطه و ملاقاتهای شما با دیگران شما را از امور خدا منحرف می‌کند و دور می‌سازد، باید این رابطه را عوض کنید. اگر متوجه شده‌اید که هر روز از روز قبل و هر هفته از هفته پیش، به کار خدا بی‌علاقة‌تر می‌شوید و نسبت به علایق مغشوش دیگر اشتیاق بیشتری احساس می‌کنید، باید همین امروز آن رابطه را به خدا بسپارید! وقتی به روابطی که مانع نزدیکتر شدن‌تان به خدا می‌شوند، پشت پا بزنید، او به طرزی معجزه‌آسا آن رهایی از اسارتی را که لازم دارید به شما خواهد داد.

اگر حواستان پرت شده یا گذاشته‌اید روحتان درگیر یا مجذوب رابطه‌ای عاطفی شود که خارج از اراده خدا است، امروز همان روزی است که سردرگمی خویش را به خداوند بسپارید. اگر با ایمان قدم اول را بردارید، خدا کمکتان خواهد کرد تا خلاص شوید. این گام نخست را با گفتن این کلمات در قالب دعا، بردارید:

ای خداوند، من این رابطه را به حضور تو می‌آورم. می‌خواهم قلبم را آزاد کنی. من به قوت خودم نمی‌توانم به طور کامل این رابطه را قطع کنم، ولی با قوت و نیروی تو در زندگیم خواهم توانست.

تنها چیزی که خداوند از ما می‌خواهد، تسلیم کامل به اوست. آن وقت او قوت کافی برای رهایی از هر اسارتی را خواهد داد. برای شما چنین مقدار شده که از لحاظ عاطفی آزاد باشد.

سلیمان مغلوب بتپرستی شد

پیرامون «گناهان جوانی ما» هشدار و اخطار بسیار وجود دارد. اما من می‌خواهم برای لحظه‌ای هم که شده درباره گناهان کهنسالی به آنانی که میانسالند، هشدار بدhem. من خادمان و ایمانداران زیادی را می‌شناسم که اول

خوب بودند ولی در سالهای بعد پرخاشگر، تلخ، نامطبوع یا بی‌عفت شدند. این افراد رفته اشتیاقی را که در جوانی به خدا داشتند، از دست داده‌اند.

من خادمی را در آرژانتین می‌شناختم که چند سال پیش از مرگش، تمام فکر و ذکرشن آزار دادن دیگر ایمانداران شده بود. او در مورد یکی از خادمان خداوند نامه‌ای می‌نوشت و به سایر خادمان در سراسر کشور می‌فرستاد و خادمان را رو در روی یکدیگر قرار می‌داد و به جان هم می‌انداخت.

من مراقب روند این کار بودم و حواسم را جمع کردم تا در دام نیفتم. شاید بهتر می‌بود که او هم مثل حزقیای پادشاه در سنین جوانی می‌مرد—پیش از آنکه در سنین پیری برای همیشه از خود شهادتی بد بر جای بگذارد (نگ به دوم پادشاهان باهای ۱۹-۱۸). دعاوی که من همیشه به حضور خداوند می‌کنم این است: «خداوندا، یا اجازه بده تو را جلال دهم یا مرا از این دنیا ببر، نگذار وجود من برای دیگران سنگ لغزش شود یا نام تو را بی‌اعتبار سازد.» البته اگر خدا قصد تأخیر در بردن من داشته باشد، بدم نمی‌آید زیاد عمر کنم. ولی می‌خواهم تا هنگامی که در پیشگاه خدا حاضر می‌شوم، نسبت به روح القدس حساس باشم و قلبم مملو از اشتیاق به خدا و محبت به همسایگانم باشد.

من یقین دارم که دلیل پرخاشگر شدن آدمها در سنین بالا این است که ایشان به قانون زدگی و خردگیری و عیب‌جویی اجازه می‌دهند تا در قلبشان ریشه بدوانند. این ریشه‌ها هیچوقت از زمین دل آنها کنده نمی‌شود. به تدریج که سن این افراد بالا می‌رود، آنقدر خسته و فرسوده و پریشان می‌شوند که بر اطرافیان و دیگران تأثیر منفی می‌گذارند. بعضی چیزها هستند که اگر به موقع اصلاح نشوند، وضع بدتر می‌شود و ریشه کن کردن ریشه علفهای هرز از قلب در سنین جوانی یکی از همین اصلاحات است.

چند وقت پیش، خانواده‌ای که از دوستان ما هستند طبق معمول هر شب به رختخواب رفته بودند که بخوابند. غافل از اینکه وقتی در خوابند گاز منواکسید کربن در خانه‌اشان نشت کرده و همه جا را پر ساخته است. خوشبختانه یکی از اعضای خانواده در اثر صدایی به موقع از خواب بیدار می‌شود و با آخرین رمقی که در تنش باقی بوده، بقیه اعضای خانواده را کشان کشان از خانه خارج می‌کند و همه را نجات می‌دهد. چقدر تأسف‌انگیز است که بعضی مسیحیان حتی متوجه این واقعیت نیستند که در معرض چنین خطر روحانی—گناه—قرار دارند. گناه هم مثل گاز منواکسید کربن خطرناک است و آرام آرام وارد می‌شود. من این مطلب را در کتاب دیگرم «آتش قدوسیت خدا» به طور کامل‌تر توضیح داده‌ام (نگ به فصل «پویایی و سوسه»).

سلیمان سالیان سال در زندگیش به ریشه‌های بت‌پرستی اجازه رویش و رشد داده بود، تا اینکه در سنین کهولت مغلوب آن شد. ریشه‌های شهوت‌پرستی، قانون زدگی و عیب‌جویی هم ممکن است سالها با بی‌توجهی

از جانب ما روبرو شوند. این گناهان مثل گاز خطرناک و غیرقابل رویت می‌توانند در زندگی هر کس وارد شوند، بدون اینکه آن شخص از وجودشان آگاهی داشته باشد. لازم است به طور پیوسته دلهايمان را تفتيش و بررسی کنیم و از روح القدس بخواهیم به ما قوه تشخيص عطا کند تا گناهان مخفی را در زندگیمان پیدا نماییم. ما نیازمند این هستیم که فراتر از فهرست موارد غلطی که در زندگی خود داریم و از آنها آگاهیم، خود را پاکسازی کنیم. ما به پاکسازی ای نیاز داریم که عیسی با تقدس خود به زندگیمان بیاورد.

سلیمان در اطاعت ناقص خبره شده بود
سلیمان خداوند را کامل و به تمامی دل پیروی نمی‌کرد. پیروی او از خداوند نسبی و ناقص بود.

پس سلیمان در عقب عشتورت، خدای صیدونیان، و در عقب ملکوم رجس عمونیان رفت. و سلیمان در نظر خداوند شرارت ورزیده، مثل پدر خود داود، خداوند را پیروی کامل نمود (اول پادشاهان ۱۱:۶-۵).

من هم چنین وضعی داشتم. تا آن زمانی که خداوند در سال ۱۹۹۷ مرا با آتش قدوسیت خود تعیید داد، من هم با تمام توان و وجودم سعی می‌کردم او را پیروی کنم. ولی نتیجه تمام توان من چیزی نبود جز اطاعت ناقص. آنگونه زندگی می‌کردم که یاد گرفته بودم زندگی کنم، و همه چیز را با خطکش و معیار خودم می‌سنجدیدم. فکر می‌کردم آنچه انجام می‌دهم، بهترین است. اما وقتی در درونم به مکائشفهای از قدوسیت عیسی دست یافتم، فهمیدم که خداوند مرا فراخوانده تا به طور کامل پاک و وقف شده باشم. خداوند حتی وجود ۲ درصد ناپاکی را در فکر جایز ندانست. دعوت خدا برای همه ایمانداران است. او می‌خواهد دلهاي ما کاملاً پاک و کاملاً وقف اراده او باشد.

سلیمان از عطایای خود هم برای خدا استفاده کرد و هم برای شیطان
خدا به سلیمان عطایایی چون حکمت، مدیریت و استعداد در ساخت و ساز بخشیده بود. او می‌توانست قوم خدا را رهبری کند. می‌توانست به آنان انگیزه بدهد. می‌توانست برای انجام کارهای بزرگ همه منابع لازم را گردآورد. اما او همین عطایایی که برای ساختن معبد خدای واقعی به کار برد بود، صرف ساختن بتکدهایی برای خدایان بیگانه نیز نمود.

آنگاه سلیمان در کوهی که روی روی اورشلیم است، مکانی بلند به جهت کموش که رجس موآبیان است، و به جهت مولک، رجس بنی عمون بنا کرد. و همچنین به جهت همه زنان غریب خود که برای خدایان خویش بخور می‌سوزانیدند و قربانی می‌گذرانیدند، عمل نمود (اول پادشاهان ۸:۱۱-۷).

وقتی دچار حواس پرتی و انحراف شویم، دشمن عطاها و استعدادهای ما را غصب می‌کند. وقتی اسیر یک درگیری عاطفی می‌شویم، دیر یا زود، چه بخواهیم و چه نخواهیم، به جای خدا برای شیطان چیزهایی خواهیم ساخت. خدا حاضر است تا به ما کمک کند؛ او می‌خواهد که اندیشه‌ها و انگیزه‌های درونی ما را پاک سازد، ولی باید بدانیم که انحراف از مسیر اصلی خیلی خطرناک است. چقدر غم‌انگیز است: همان مردی که خدا برای ساختن معبد خود در اورشلیم به کار برد، بعدها پایگاهی برای نیروهای شیطانی ساخت تا از آنجا کنترل خود را بر اسرائیل اعمال نمایند!

سلیمان حتی با وجودی که دیگر مسح را از دست داده بود، باز با موفقیت نسبی به زندگی خود ادامه داد. چرا سلیمان هنوز موفق بود؟ این خیلی حیرت‌انگیز است. امروزه کسانی هستند که کارهایی انجام می‌دهند که باعث می‌شود شخصیت خود را از دست بدهند و یا حتی تبدیل به افرادی بی‌بند و بار و غیر اخلاقی شوند، با این وجود هنوز می‌توانند «خدا را خدمت کنند» و با موفقیت دست به کارهایی هم بزنند، چگونه چنین چیزی ممکن است؟

خود کتاب مقدس به ما کمک می‌کند که بفهمیم چرا سلیمان می‌توانست هنوز موفق باشد. چنین می‌خوانیم: پس اخیا جامه تازه‌ای که در برداشت گرفته آن را به دوازده قسمت پاره کرد. و به یربعام گفت: «ده قسمت برای خود بگیر، زیرا که یهود خدای اسرائیل چنین می‌گوید، اینک من مملکت را از دست سلیمان پاره می‌کنم و ده سبط به تو می‌دهم. و به خاطر بنده من، داود به خاطر اورشلیم، شهری که از تمامی اسپاط بنی اسرائیل برگزیده‌ام، یک سبط از آن او خواهد بود» (اول پادشاهان ۳۲:۱۱-۳۰).

سلیمان دیگر مبارک نبود، بلکه هنوز تحت برکت پدرش قرار داشت. او هنوز از مزایای کوتاه‌مدت مسحی عاریهای برخوردار بود.

مادامی که دوره پادشاهی وی به پایان نرسید، عواقب فاجعه‌بار انحراف و حواس پرتی‌هایش هویدا نشد. گاهی اوقات ما عواقب و نتایج کارهای دنیوی‌ای که انجام می‌دهیم بی‌درنگ مشاهده نمی‌کنیم، بلکه ممکن است دود آن به چشم نسل بعد از خودمان برود. اگر توبه نکنیم، باید روزی آنچه را کاشته‌ایم با اشکها درو

نماییم. گناه ما پیامدهایی به همراه خواهد داشت. کلام خدا صراحتاً می‌گوید: «بدانید که گناه شما، شما را در خواهد گرفت» (اعداد ۳۲:۲۳).

من همیشه به خودم یادآوری می‌کنم که هر آنچه با چشمان خودم می‌کنم، روزی بر چشمان فرزندانم تأثیر خواهد گذارد. این اصل مرا از چشم چرانی باز می‌دارد و کمک می‌کند تا چشمانم را پاک نگه دارم. امروزه افتادن در کام شهوت، خیلی آسان شده است؛ پورنوگرافی بدون اینکه پولی در ازایش داده باشیم، وارد خانه‌های ما شده است. به همین خاطر یادآوری هر روزه من به خودم در مورد تأثیر گناهانم بر زندگی فرزندانم، اینقدر اهمیت دارد. اگر افکار مغشوش و حواسم پرت باشد و از نظر خدا فکرهایم ناپاک، ممکن است تأثیرش را در زندگی زناشویی خودم و نیز در فرزندانم ببینم. شاید در خانواده‌ام تنش بروز کند و حتی خانواده با فشاری از جانب شریر روبرو شود. من نمی‌خواهم روزنه‌ای برای ورود این فشار به زندگی خانوادگی‌ام بگشایم و مطمئنم که شما هم دوست ندارید چنین اتفاقی در خانه‌اتان بیفتند. از این روست که باید مراقب پاکی افکارمان باشیم.

مواظب اصل زنای احساسی (عاطفی) باشید. این زنا هنگامی روی می‌دهد که مرد یا زنی بگوید: «کاش می‌توانستم با شخصی دیگر ازدواج کنم». وقتی شخصی حسرت داشتن همسر فرد دیگری را می‌کشد، در احساس خود مرتکب زنا شده است. حتی اگر هرگز هیچ رابطه‌ای میانشان نبوده و یا در این باره گفتگویی هم رდ و بدل نشده باشد، اگر اندیشیدن به این موضوع موجب سرگرمی فرد را فراهم کند و از فکر کردن به آن لذت ببرد، او نسبت به همسر خود مرتکب خیانت شده است.

ما در طول هفته با صدھا و سوسه روبرو هستیم. وسوسه مرتبًا می‌آید و نمی‌شود جلویش را گرفت، ولی اگر برای خدا اشتیاق شدید داشته باشیم، دیگر لزومی ندارد به هر فکری اجازه انحراف در جهت غلط بدھیم. من تعمید آتشی را که یافته‌ام به هیچ قیمتی از دست نمی‌دهم و با هیچ چیز دیگری عوض نمی‌کنم. با این حال، به شم؟!کک می‌گوییم که هیچ تعمید یا ملاقات یا داشتن تجربه‌ای با خدا وجود ندارد که انسان را از قرار گرفتن در معرض وسوسه درامان نگاه دارد. مادامی که اینجا روی کره خاکی زندگی می‌کنیم، وسوسه خواهیم شد.

اما از سوی دیگر به شما می‌گوییم که با پرورش دادن انضباط روحانی و مسح شدن، می‌توانید بر خود عیسی مسیح متمرکر بمانید و با طیب خاطر و بی‌درنگ توبه کنید. اگر چنین انضباطی داشته باشید، سقوط نخواهید کرد. موقعی بوده- در فرودگاه، در هواپیما، هر جا- که متوجه شده‌ام بیش از اندازه لازم روی موضوعی ناخداپسندانه متمرکز شده‌ام. یک ثانیه ایرادی ندارد؛ من اسم آن را وسوسه می‌گذارم. اما اگر شد دو...سه...ده...با پانزده ثانیه، دیگر وسوسه نیست! از این رو هر جا که باشم، همانجا زانو می‌زنم و توبه می‌کنم. به خدا می‌گوییم:

«خدایا، من برای مدت پانزده ثانیه به تو خیانت کردم. مرا ببخش و پاک بساز.»

شاید فکر کنید که یوغ انضباط روحانی برایتان غیرقابل تحمل است. ولی دوستان عزیزم، آنچه تحملش برای ما ناممکن است بار کشندۀ‌ای به نام آمیزه تقدس و گناه است- این آمیزه به راستی مثل زهر مرگ آور است. سلیمان برای موفقیت ساخته شده، بود، ولی سرانجامش فاجعه‌بار شد. او سلطتش را با مسح الاهی آغاز کرد. او حتی دوبار با خداوند ملاقات کرد و بدین وسیله متبرک گردید (اول پادشاهان ۹:۱۱). خداوند به او وعده‌هایی هم داده بود ولی چون او از راه صحیح منحرف شد، خدا آن وعده‌ها را لغو نمود.

پس خداوند به سلیمان گفت: «چونکه این عمل را نموده و عهد و فایض مرا که به تو امر فرمودم نگاه نداشتی، البته سلطنت را از تو پاره کرده آن را به بندهات خواهم داد» (اول پادشاهان ۱۱:۱۱).

با اینکه در دوران فرمانروایی وی در اسرائیل صلح برقرار بود، خدا در زمان حیات وی دشمنانی بر ضد اسرائیل برخیزانید. پیروزی‌های نسل قبل برای نسل بعد به شکست و مصیبت بدل شد. وقتی حواس ما پرت و از مسیر اصلی منحرف می‌شویم، شیطان از نو سازماندهی می‌کند. وسوسه‌های پیشین با قوت بیشتری بازمی‌گردند. وقتی دلهایمان را با اراده خداوند و قوت روح القدس پر نمی‌سازیم و می‌گذاریم خالی بمانند، دیوها رفته چند تا بدتر از خود را به همراه می‌آورند و وسوسه نیرومندتر از دفعه اول بر ما فشار خواهد آورد. می‌آید تا توى دل ما را خالی کند و از درون نابود سازد.

حواس پرتی‌هایی که باید از آنها پرهیز نمود

بیایید حواس‌پرتی‌ها یا انحرافاتی را که باید از آنها دوری بجوییم، از نزدیک و با دقیق بیشتری مورد بررسی قرار دهیم. نگذارید هیچیک از این چیزها تمرکزتان را از وقف و سرسپردگی به مسیح به هم بزنند.

حواس پرتی ناشی از مصرف گرایی

همانطور که پیشتر گفتم، هنگامی که در جنوب آرژانتین بودم، در کلیساپی موعظه کردم که در آن اعضا روزهای عجیب گرفته بودند- روزه کارتهای اعتباری! خیلی‌ها شهادت می‌دادند که از وقتی که از کارت‌های اعتباری استفاده نمی‌کنند، از بدھی و قسط آزاد شده‌اند. این کار خود جوش روح القدس حواس پرتی ناشی از مصرف گرایی را که با خود خرید کردن ناخواسته و بی‌اختیار آورده بود، از بین بردا.

«هیاهو»ی رسانه‌ها

هر رسانه‌ای که در پیرامونتان سر صدا می‌کند، خاموش کنید تا «در سکوت صدای آرام خدا را بشنوید». هر صدایی که پیوسته از طریق گوشهايتان وارد مغز می‌شود می‌تواند حواس شما را از شنیدن آواز خدا که از اعماق روحتان بر می‌خizد، پرت نماید- حتی اگر این صداتها، سروصدادهای «مسیحی» باشند. نگذارید «هیاهو»ی رسانه‌ها جایگزین مصاحبت با خدا شود.

کارکردن با بی‌میلی برای خدا

کلام خدا به ما چنین پند می‌دهد: «هر کاری را از جان و دل چنان انجام دهید که گویی برای خداوند کار می‌کنید، نه برای انسان» (کولسیان ۲۳:۳). با بی‌صبری و عدم علاقه به کارهای خدا، باعث حواس‌پری خود نشوید. برای خدا با تمام وجود و از ته دل کار کنید.

مخالفت همیشگی با دید و اهداف کلیسا

اگر همیشه روشهای کلیسایتان را به باد انتقاد می‌گیرد یا سعی می‌کنید آن را کامل یا اصلاح نماید، دچار انحراف می‌شوید. بیلی‌گراهام گفته: «اگر تو انسانی کلیسایی کامل پیدا کنید، هرگز به آن ملحق نشوید، چون حتماً آن را خراب خواهید کرد!» عمل کردن بر ضد بدن مسیح، کاری زیان بخش است؛ با بدن خداوند همکاری کنید.

نداشتن هیچ هدفی در زندگی

از هم اکنون تصمیم بگیرید تا برای زندگی و خانواده‌تان چند هدف خداپسندانه تعیین نمایید. اگر اهدافی که برای زندگی خود و خانواده‌تان در نظر گرفته‌اید، با اراده خدا هم راستا باشند، او بسیاری از هدفهای شما را محترم خواهد شمرد و برای رسیدن به آنها یاریتان خواهد نمود. اگر هدف نداشته باشید، به سادگی از مسیر منحرف خواهید شد.

وجود شهوت و امیال غیراخلاقی در زندگی

کتاب مقدس نه فقط ارتکاب علنى زنا و فجور، بلکه حتی هر نوع ناپاکی ذهنی را محکوم می‌کند. هر خیال‌پردازی شهوانی خارج از اراده خداست. عیسی در این مورد خیلی بی‌پرده سخن گفته است. اگر مردی به زنی نظر شهوت‌آسود بیندازد، در دل خود با او مرتکب زناء؛%

کک شده است.

انتظار قدردانی داشتن

با انتظار مورد قدردانی و احترام قرار گرفتن از کار خدا منحرف نشوید، چون شاید هیچوقت زمان آن فرا نرسد. حتی اگر دیگران متوجه زحمات و تلاش‌های شما نشوند، آیا باز حاضرید برای خداوند کار و به او خدمت نمایید؟

ویژگی‌های کسی که حواسش پرت نیست
آن خادم خدا که از گناه حواسپرتی دوری می‌کند، جهت را به روشنی تشخیص می‌دهد، در اینجا به ذکر چند ویژگی اینگونه افراد می‌پردازیم.

آنان پیوسته مشتاق این هستند که به شباهت عیسی درآیند.
برای جانهای گمشده اشتیاقی خاص دارند.

آدمهایی قابل اعتمادند، چون توانایی ماندن در مسیر درست را دارند.
به کل بدن مسیح عشق می‌ورزند.

خدمتشان به خدا، خدمتی اثر بخش است.

یک جور حس بزرگ منشی دارند - حتی هنگامی که مشغول انجام کاری کوچک برای خدا هستند.
آیا این ویژگی‌ها در شما هست؟ آیا نسبت به قوم خدا عشقی مقدس دارید؟ در مورد گمشدگان چطور؟ آیا دعاهای شما به جای اینکه مردم را متفرق کنند، متحد می‌سازد؟ آیا پیرامون خدمت به خدا حس خوبی دارید، خواه این خدمت در نظر مردم بزرگ و با اهمیت باشد و خواه کوچک و کم اهمیت؟

عیسی، خود نمونه ماست. او مردی پایبند به قول خود بود و هدفی روشن در پیش داشت. در لوقا ۵۱:۹ چنین می‌خوانیم: «چون زمان صعود عیسی به آسمان نزدیک می‌شد، با عزمی راسخ رو به سوی اورشلیم نهاد.» او حتی نگذشت شاگردانش حواسش را از مقصود منحرف سازند. او «به خاطر آن خوشی که پیش رو داشت، صلیب را تحمل کرد» (عبرانیان ۲:۱۲). عیسی اهداف بلندی در سر داشت، یک ایده‌آل والا برای نسل بشر. او به خاطر این آرمان، حاضر شد متحمل مرگی خفت‌بار شود.

ما در عصری به سر می‌بریم که خداوند از ما می‌خواهد ریشه بدوانیم و از لحاظ روحانی پا بگیریم. با حواسپرتی و انحراف از هدف نمی‌توان به سلوک مسیحی ادامه داد. از سلیمان و زندگیش این درس را می‌گیریم که حتی مردان و زنان بزرگ خدا هم که در گذشته برای او شاهکارها کرده‌اند - ممکن است در اثر

حواس‌پرتنی و انحراف از میدان به در شوند. باید نگاهمان را از جایزه‌ای که برایمان در نظر گرفته شده برنگیریم و در مسیر رسیدن به مقصود، به چپ و راست منحرف نشویم.

دعای توبه

پدر، متشرکرم که با کلمات به من هشدار می‌دهی. همین حالا به من آزادی الاهی عطا کن تا هر رابطه‌ای که خارج از اراده تو با کسی دیگر دارم، قطع کنم. کمک کن تا بر هر میل و خواسته‌ای که از تو نیست فایق آیم. خدای بسیار رحیم، اکنون بیا و حضورت را برایم ملموس بساز. فرشتگانت را به یاریم بفرست. یوغ گناه را درهم شکن. باشد که به قدرت تو هر اعتیادی علاج شود؛ باشد که هر عادت ناپسند ترک گردد. خداوندان، بیا و مرا از حواس‌پرتنی‌های مهلك رها ساز. باشد که من هر روزه در زندگیم اراده تو را به جای آورم. به نام عیسی . آمين.

حواس‌پرتنی‌های خود را به خداوند واگذارید. حسد را کنار بگذارید خداوند چشمانتان را لمس کند. اگر خانواده‌تان در آستانه سقوط و از هم‌پاشی است، امروز با اطمینان به نزد عیسی بیایید انحرافِ عدم تعهد، شما را نابود خواهد کرد. بی‌ارادگی و عدم تصمیم‌گیری شما را از اراده خدا منحرف و پرت خواهد ساخت. عیسی جذب کننده است نه دفع کننده. از هر اسارت عاطفی که شما را از عیسی دور می‌سازد، دست بکشید. در زندگی‌اتان بر او و بر اراده‌اش متمرکز بمانید.

فصل دهم

گناه یونس: خدا را با بی‌میلی خدمت کردن

روزی میسیونری که در مرخصی به سر می‌برد در برابر حضار در جلسه کلیسايی ایستاد تا در مورد دعوتي که برای آن خوانده شده و محل مأموريت مسيحي‌اش سخن بگويد. اما پيش از او، همسرش بالاي سکورفت و رشته سخن را به دست گرفت، او پشت منبر ایستاد و شروع کرد به صحبت کردن در اين باره که چقدر جدایي از خانواده و زادگاهش و زندگی کردن در سرزمیني دور دست برایش دشوار بوده. او از شبهایي حرف زد که به خاطر اين تصميم‌گيری تا صبح گريسته. زن میسیونر از رابطه نزديکش با مادر خود سخن گفت و اشاره نمود که بچه‌هايش تا چه اندازه به مادر بزرگ خود وابسته‌اند و در غربت احساس دلتگي می‌کردن. سپس وي شروع به گريستان نمود و در حال گريه کردن گفت: «به هر روی، من مطیع خداونده‌ستم و هر جا که مسيح اراده کند خواهم رفت.» وقتی قصه سوزناک زن میسیونر به پایان رسید، بر نيمی از اعضای کلیسا اين احساس حکم‌فرما شده بود که «تو را به خدا اگر می‌شود، به خانه‌ات برگرد!»

من شبانی را می‌شناسم که در طول سی سال خدمت روحاني‌اش در کلیسا، کمتر هفته‌ای بود که به جماعت يادآور نشود که به خاطر شبانی آنها از چه شغل و موقعیت خوبی چشم‌پوشی کرده است. او همیشه می‌گفت: «شما نمی‌توانید درک کنید که من در اينجا چه فداكاري عظيمی به خرج داده‌ام. هرگز نمی‌خواستم به اينجا بیایم، ولی ترجیح دادم از خدا اطاعت کنم.» من مطمئن نیستم که او چندان هم از اينکه شبان شده، احساس پشيمانی کرده باشد، ولی دست کم می‌خواست مطمئن شود که همه می‌دانند که او چه فداكاري بزرگی در حقشان کرده که به آنها خدمت می‌کند.

مخالفت با روایای خدا

پولس رسول در پيشگاه آگريپاس پادشاه چنین گفت: «از روایای آسمانی سرپیچی نکردم» (اعمال ۲۶:۱۹). شاید اين حرفی باشد که هر فرد مسيحي نتواند بزند. کسانی هستند که در سکوت عصيان می‌ورزند، و به قول معروف «مخالف خاموش» خدای قادر مطلق محسوب می‌گردد. ما باید چقدر متکبر باشيم که فکر کنیم می‌توانیم هر جنبه اراده خدا را که دلمان خواست، دستچین و گرینش نماییم!

کلام خداوند به یونس به طور ویژه برای کسانی پر معنی خواهد بود که در دلشان پیغامی را دو، سه بار یا بیشتر تکرار کرده و هنوز به دعوت خدا لبیک نگفته‌اند. آیا خدا به شما می‌گوید: «برو» و شما در برابر مأموریت او مقاومت می‌کنید؟ خدا می‌خواهد اکنون از طریق بازخوانی داستان یونس، چیزی را که مدت‌ها پیش در دلتان گذاشته، بار دیگر تکرار کند.

یونس آواز خداوند را شنیده بود. او مکاشفه‌ای دریافت نموده و می‌دانست چه باید بکند، اما یک مشکل داشت: او نظری مخالف نظر خدا داشت.

کلام خداوند بر یونس بن امتای نازل شده، گفت: «برخیز و به نینوا شهر بزرگ برو و برآن ندا کن زیرا که شرارت ایشان به حضور من برآمده است». اما یونس برخاست تا از حضور خداوند به ترشیش فرار کند و به یافا فرود آمده، کشتی‌ای یافت که عازم ترشیش بود. پس کرایه‌اش را داده، سوار شد تا همراه ایشان از حضور خداوند به ترشیش برود (یونس ۳:۱-۱).

یونس این نخستین کلام خداوند را شنید، اما در جهت مخالف پا به فرار نهاد. ما از همه دلایل گریز وی اطلاعی نداریم. شاید وی از روبرو شدن با مردم نینوا واهمه داشته. شاید فردی، متعصب بوده و نسبت به آنان و دیگر غیریهودیان نظر خوشی نداشته است. آنچه می‌دانیم این است که او از ستم مردم نینوا شاکی بوده و دلش به حال آنان نمی‌سوخته است. به هر روی، یونس به خدا نه گفت. هر چند او یکبار این فرصت را از دست داده بود، خدا بزرگوارانه به او فرصتی دوباره داد.

پس کلام خداوند بار دوم بر یونس نازل شده گفت: «برخیز و به نینوا شهر بزرگ برو و آن وعظ را که من به تو خواهم گفت، به ایشان ندا کن». (یونس ۲:۳-۱).

شاید وسوسه شده بگویید: «چرا خدا به این آدم فرصتی دوباره داد؟ او شایسته دعوت خدا نبود!» اما من نمی‌توانم بر یونس خرده بگیرم که چرا در دادن پاسخ مثبت به خداوند تأخیر کرد، چون خودم هم تجربه‌ای مشابه او داشته‌ام.

دعوت برای گردهم آوردن کل شهر

هنوز مدت زیادی از ملاقات ویژه‌ای که خداوند در سال ۱۹۹۷ از من کرد و با آتش تعییدم داد، نگذشته بود که خداوند مرا برای گردهم آوردن همه کلیساهاشی شهرم، لاپلاتا فراخواند. او برای فهماندن خواست خود عملاً

به من رویایی نشان داد. وقتی چشمانم را می‌بستم، می‌توانستم یک ورزشگاه را ببینم که مالامال از جمعیتی است که طالب تقدس از خدا هستند.

پس از دیدن این رویا، طبق روال معمول با چند تن از شبانانی که از جمله دوستانم بودند، صحبت کردم. آنها مرا از انجام چنین کاری به کلی نامید کردند. آنان به من اطمینان دادند که شبانان کلیساهاشی شهر با یکدیگر دعا یا همکاری نخواهند کرد. به من گفتند که شهر چهار تفرقه شده و دوستگی چنان شدت یافته که عملاً کلیسا در شهر لابلاتا به دوپاره تقسیم شده است.

حتی برای چند تن از شبانان کلیساهاشی شهر نامه‌هایی تایپ کردم تا بفرستم، ولی وقتی دریافتیم که شهر در آن هنگام سرگرم بربایی جشنواره‌ای غیرمذهبی است، مسئله را مسکوت گذاردم. با خودم فکر کردم که خوب، حتماً این فکر از خدا نبوده است.

سه سال بعد، آواز خدا در زندگیم رو به خاموشی گرایید. هفته‌ها از پس هم می‌آمدند و می‌رفتند، بدون اینکه کلامی از او بشنوم. برای خدمت در کنفرانسی به انگلستان سفر کردم، ولی او با من سخن نگفت. به جلسات می‌رفتم و حضورش را علناً می‌دیدم، ولی نسبت به شخص من همچنان خاموش می‌ماند و چیزی نمی‌گفت. جلالش ظاهر می‌شد، معجزات عظیم به وقوع می‌پیوست، اما وقتی به هتل محل اقامتم برمی‌گشتم، خدا به طرز حیرت‌آوری خاموش می‌شد. اصلاً نمی‌توانستم حضور خداوند را حس کنم. من که از این وضع به شدت نگران شده بودم در دعا علت را جویا شدم.

یک روز بعد از ظهر که برای دویدن بیرون رفته بودم، واکمن خود را هم همراه بردم تا به موقعه واعظی که در کنفرانس پیش از من سخنرانی کرده بود، گوش بدhem. قصدم این بود که نسبت به آنچه که خدا پیش از سخنرانی من در کنفرانس انجام داده دیدی کلی پیدا کنم.

در حالی که می‌دویدم، شنیدم که واعظ می‌گوید: «خدا دوست ندارد حرف خود را دوبار تکرار کند. او یکبار چیزی به ما می‌گوید و بعد در سکوت منتظر اطاعت ما می‌ماند.» به محض اینکه این کلمات را شنیدم از دویدن بازایستادم. اول به آرامی به راه رفتن ادامه دادم و سرانجام گوشهاشی زانو زدم و گفتم: «خداوند، من را می‌گوید. سه سال پیش تو از من خواستی همه کلیساهاشی شهرم را گردهم فرابخوانم و من اطاعت نکردم. مرا ببخش. اگر فرصتی دوباره به من بدھی، قول می‌دهم دیگر این ناطاعتی را تکرار نکنم.» در آن لحظه بود که یونس، نبی نامطیع و بی‌میل به خدمت را درک کردم!

بعد از دعا احساس کردم خدا چراغ سبز نشان داد. او فرصتی دوباره به من بخشید، اما حالا دیگر ما حتی در لابلاتا هم زندگی نمی‌کردیم. بار نخست که خدا از من خواست ترتیب گردهمایی را بدhem، خودم یکی از

شبانان کلیساهاهی آن شهر بودم، اما در ظرف این سه سال من از شبانی کلیسایم استعفا داده بودم تا رویای جهانی را که خداوند به من داده بود جامه عمل بپوشانم.

پس با پخش برنامه‌های رادیویی دریک ایستگاه رادیویی مسیحی که در لاپلاتا پخش می‌شد، کارم را شروع کردم. نقشه‌ام این بود که برای همه کلیساهاهی شهر یک گردنه‌مایی یا ترتیب دهم. در برنامه‌های رادیویی ام پیرامون گردنه‌مایی حرف زدم و از همه کلیساها دعوت کردم در آن شرکت کنند. با یکی از شبانان لاپلاتا تماس گرفتم و از او درخواست پشتیبانی و مشارکت نمودم. به من جواب داد: «الآن بدترین موقع برای گردنه‌آوردن کلیساها است! شبانان دچار اختلاف و چند دستگی هستند. یک انشعاب تازه در شهر به وجود آمده و جو روحانی اصلاً مساعد نیست. اگر قبلاً اوضاع بد بود، اکنون بدتر شده. بی‌خود سعی نکن ورزشگاه کرایه کنی، چون این کار تلف کردن پول است». ولی این بار من اجازه ندادم سخنان تردیدآمیز دیگران مرا از هدف منصرف کند.

می‌دانستم که در این رابطه از خداوند هدایت مستقیم گرفته‌ام و به او قول صریح داده‌ام. پس تصمیم گرفتم بر طبق نقشه‌ها پیش بروم، چه دیگران از من پشتیبانی کنند و چه نکنند- فقط اجازه آنها برایم کافی بود. بالاخره ایمیلی دریافت کردم که فحوای کلامش این بود که «برای شکست خوردن مجازی»، ولی همین اجازه برایم بس بود. باید اعتراف کنم که خودم هم فکر می‌کردم کارم با شکست مواجه خواهد شد، اما خود را متقادع ساختم که اگر در انجام اراده خدا شکست بخورم، بهتر از آن است که راه خودم را پیش بگیرم و در کار خودم موفق شوم.

گفتم: «خداوندا، من می‌دانم که مردم نخواهند آمد. برخی شبانان از پیش به من خبر داده‌اند که از ما هیچ پشتیبانی نخواهند کرد و کلیساهاشان در این گردنه‌مایی حضور نخواهند داشت. بعضی از آنها حتی قدغن کرده‌اند که اعضاشان در جلسات شرکت نکنند. هیچ راهی برای کشیدن مسیحیان به این گردنه‌مایی وجود ندارد. ولی خداوندا، به خاطر اطاعت از فرمان تو، من ورزشگاه را اجاره خواهم کرد. حتی اگر فقط پنجاه نفر هم خودشان را آفتابی کنند، برای من کافی است و من وظیفه‌ام را در این شهر به انجام رسانده‌ام و شاید دیگر هرگز این کار را تکرار نکنم!»

هنوز دو سه هفته‌ای به آغاز جلسات نمانده بود که شبانان کم کم احساس کردن، این گردنه‌مایی در اراده خداست. جوانان از کلیساها مختلف دور هم جمع شدند و شروع به سازماندهی کردند. آنان آگهی‌هایی چاپ کردن و در سراسر شهر پخش نمودند. چیز جدیدی داشت به وقوع می‌پیوست.

زمانی که من و همسرم پا به ورزشگاه گذاشتیم، جای سوزن انداختن نبود. روز دوم گردهمایی هنوز مرد بودم و آنچه که بیشتر به تردید من دامن می‌زد، رگبار شدیدی بود که تمام روز باریده بود. اما؛ کک لاشب هنگام بار دیگر ورزشگاه از جمعیت پر شد. در روز سوم، ورزشگاه بیش از گنجایش واقعی اش، آدم در خود جای داده بود. روزنامه محلی گزارش داد که در ورزشگاه بیش از شش هزار نفر گردهم آمده بودند، حال آنکه ظرفیت آن تنها برای سه هزار نفر برآورد شده بود.

نتایج این جلسات را هنوز هم می‌توان در شهر لابلاتا مشاهده کرد. شبانان شهر باز هم برای گردهمایی و اتحاد بین کلیساهاش شهر دست به فراخوانهای ماهیانه زدند. آن گردهمایی عظیمی که انتظارش نمی‌رفت، انجام پذیرفته بود. اکنون بیداری روحانی در سطح شهر لابلاتا با شتاب دنبال می‌شود.

خدا، خود را در ناممکن‌ها جلال می‌دهد
حتی اگر چیزی ناممکن به نظر می‌رسد، خدا می‌تواند نام خود را از طریق آن ناممکن جلال دهد. کتاب یونس، به راستی کتاب پیروزی است، هرچند که خود یونس از سهمی که در این پیروزی داشت بهره چندانی نبرد.

در دو باب نخست این کتاب می‌بینیم که یونس با گریختن از حضور خدا مرتکب عمل اشتباهی شد. در بابهای سه و چهار، یونس اشتباه خود را اصلاح می‌کند، ولی هنوز دیدگاه و طرز تلقی اش اشتباه است - پس او همچنان بازنده است. حتی موقعيتی که به دست آورد، او را خشمگین و عصیانی کرد. کلام خداوند برای بار دوم بر یونس نازل شده گفت: «برخیز و به نینوا شهر بزرگ برو و آن وعظ را که من به تو خواهم گفت، به ایشان ندا کن.» خدا طبعی شوخ دارد. او یک یهودی محافظه کار را برگزید تا به شهری که مورد نفرت همه یهودیان بود برود و آنان را به توبه فراخواند. نینوا شهر ستمکاری و وحشیگری بود. آنچه در دل یونس می‌گذشت، حس انتقام بود، نه بیداری روحانی. دعای او این بود: «خداوندا، عدالت خود را بیاور و فیضت را باز دار. کمکمان کن تا با این قوم (آشوریان) تصفیه حساب کنیم و انتقاممان را بگیریم.» دیدگاه او نسبت به این غیریهودیان نجس، دیدگاهی مذهبی و تؤام با داوری کوتاه فکرانه بود. او نمی‌فهمید که خدا قصد دارد به او نشان دهد که نقشه نجات برای همه قومها است و می‌خواهد که او این کلام را با خود به میان آنها ببرد.

خیلی وقتها نتیجه‌گیریهای ما مسیحیان حتی، به طور آشکار با نتیجه‌گیریهای خدا در تضاد است. عهد جدید برای توصیف این نتیجه‌گیریهای غلط واژه‌ای خاص به کار می‌برد. قلعه‌ها. قلعه، یک نتیجه‌گیری دروغین و

اشتباه است که ما آن را به عنوان حقیقت پذیرفته‌ایم. معمولاً این نتیجه‌گیری طوری در فکر و ذهنمان جا می‌افتد که نور روح القدس به درونش نمی‌تواند نفوذ نماید.

چگونه باید این قلعه را درهم کوبید؟ باید آن را با نیروی خدا ویران سازید. برای من هدم ساختن دیوارهای نامرئی که گردآگرد قلبمان کشیده‌ایم و این دیوارها جلوی پذیرش اراده خداوند و حقیقت خدا را می‌گیرند، به نیروی خداوند نیازمندیم.

یونس هم از قرار معلوم در دل خود بر ضد اهالی نینوا قلعه‌ای ایجاد کرده بود. او نمی‌خواست به نینوا برود و همچنین دوست نداشت که خدا هم به آنجا پا بگذارد. با این وجود، خدا برای بار دوم که وی را فراخواند، اطاعت نمود:

آنگاه یونس برخاسته، بر حسب فرمان خداوند به نینوا رفت و نینوا شهر بزرگ بود که مسافت سه روز داشت. و یونس به مسافت یک روز داخل شهر شده، به ندا کردن شروع نمود و گفت: «بعد از چهل روز نینوا سرنگون خواهد شد» (یونس ۳:۴-۳).

این دو آیه کوتاه دربرگیرنده کل محتوای موعظه یونس بود. او فراموش کرد قسمت دوم پیغام یعنی: «اگر توبه کنید، خدا شما را خواهد آمرزید»، را برای اهالی نینوا موعظه کند. به عبارت دقیق‌تر، او نکته آخر موعظه را از یاد برده بود! کتاب مقدس به ما می‌گوید که اهالی نینوا به خدا ایمان آورده‌اند. پادشاه به همه شهروندان - اعم از غنی و فقیر - فرمان داد که روزه بگیرند. آنان پلاس که نماد توبه و فروتنی در پیشگاه خدادست، بر تن کردند.

و چون پادشاه نینوا از این امر اطلاع یافت، از کرسی خود برخاسته، ردای خود را از بر کند و پلاس پوشیده، بر خاکستر نشست. و پادشاه و اکابرش فرمان دادند تا در نینوا ندا در دادند و امر فرمود، گفتند که «مردمان و بهایم و گاویان و گوسفندان چیزی نخورند و نچرند و آب ننوشند و مردمان و بهایم به پلاس پوشیده شوند و نزد خدا به شدت استغاثه نمایند و هر کس از راه بد خود و از ظلمی که در دست اوست بازگشت نماید. کیست بداند که شاید خدا برگشته، پشیمان شود و از حدت خشم خود رجوع نماید تا هلاک نشویم (یونس ۹:۶).

اگر روزی کل شهرتان به سوی خدا بازگشت نمایند، آیا شوکه نمی‌شود؟ تصور کنید که مقامات غیردینی شهرتان و رهبران دینی تان چنین خبری را اعلام کنند! شهر شما خارج از حیطه فیض خدا نیست. خدا آنقدر قدرت دارد که می‌تواند شهر شما را در ظرف یک روز متحول سازد.

وقتی یونس شروع به اعلان پیغام خود خطاب به اهالی شهر نینوا کرد، بی‌درنگ حسی از اضطرار بر مردم مستولی شد و دریافتند که محتاج به توبه هستند. آنان چنان مصمم به توبه بودند که حتی چارپایان خود را وادر به روزه گرفتن کردند. وقتی خدا اقدام جدی ایشان را مشاهده کرد و دید که چطور از راههای شریانه خود بازگشته‌اند، برآنها رحم کرد و نگذشت هلاکت و داوری که وعده‌اش را داده بود، عملی گردد. رحمت خدا بر داوری‌اش چربید.

حال اگر این تنها باب کتاب یونس بود، لابد فرض می‌کردیم که واعظ از اینکه مردم به پیغامش گوش کرد و بدان لبیک گفته‌اند، شادمان گشته است. اما در باب بعدی می‌بینیم که این واعظ از ثمره وعظ خود، نتیجه شخصی گرفت. او به راستی از اینکه اهالی نینوا نجات یافته بودند، عصبانی شده بود!

این روزها، بعضی‌ها هستند که در مورد بیداری روحانی عقاید خاصی دارند. شاید فکر می‌کنند که اگر بیداری روحانی بیاید، باید حتماً با فلان شیوه پرستش همراه باشد و حتماً فلان افراد را در بر بگیرد. وقتی ما برای خودمان عقاید از پیش پنداشته در مورد چگونگی عملکرد خدا داشته باشیم، ممکن است این عقاید با آنچه مسیح در نظر دارد متضاد باشد. پس حتی پیش می‌آید که ما از او اطاعت کنیم ولی از ثمره کار مسیح لذت نبریم. در نتیجه ممکن است باقی عمر خود را در سرخوردگی و ناراحتی به سر بریم، مگر اینکه چیزی در درونمان عوض بشود.

یونس اطاعت کرد، ولی بدون میل و رغبت خدمت کرد. او نسبت به مردم و شهر نینوا هیچ رحم و شفقتی احساس نمی‌کرد. درواقع او می‌خواست که داوری خدا بر این شهر فرود آید. شاید او اینگونه آموخته بود که نتایج ناطاعتی چنان سخت و هولناکند که بهتر است انسان اطاعت کند، – اما او یادنگر فته بود که اراده خدا را با خوشحالی پذیرا شود.

از نقشه خدا لذت ببرید

خدا امروز کلیسا را به سطحی بالاتر فرامی‌خواند. او به ما می‌گوید که متحول شدن شهرمان امری امکان پذیر است. زکریا ۹:۳ چنین می‌گوید: «عصیان این زمین را در یک روز رفع خواهم نمود» خدای! ۵ که می‌تواند شهری را در ظرف یک روز از لحاظ روحانی بیدار کند، همانطور که در زمان ایلیا و یونس این کار را کرد. جو

در یک بعد از ظهر می‌تواند به کلی عوض شود. آن زمانی که ما صرف دعا، روزه و اعلان اراده خدا می‌کنیم بیهوده تلف نمی‌شود؛ خدا حصاد را خواهد فرستاد.

مشکل زمانی بروز می‌کند که ما با سرسختی و لجاجت خود از لذت بردن از نقشه خدا خودداری می‌کنیم. هر وقت به این نتیجه برسیم که دلمان می‌خواهد خدا کارهایش را فقط به روش ما پیش ببرد، آن وقت نشان می‌دهیم که برکت واقعی را از دست داده‌ایم.

یونس قبلًا ناطاعتی را تجربه کرده بود. او تجربه خود را با گریختن از دست خداوند آغاز کرده بود (یونس ۱:۳). وقتی دریا نورдан از او شروع به پرس و جو کردند که از کجا آمده و به کجا می‌رود، وی اعتراف کرد که از دست خدا می‌گریزد. «پس آن مردمان سخت ترسان شدند و او را گفتند: «چه کرده‌ای؟» (آیه ۱۰). به عبارت بهتر، یونس به آن مردان گفت: «مقصد من هر جایی است، جز اراده خداوند.» انگیزه او منفی بود. او فقط می‌دانست که کجا نمی‌خواهد برود و از دست که فرار می‌کند. ناطاعتی وی موجب بروز اشکالات متعددی شد. یکی از این اشکالات تأخیر بود. اگر ناطاعتی کنید، اراده خدا را برای زندگی و شهرتان به تأخیر خواهید انداخت.

قانونی هست که همه انسانها مجبور به پیروی از آن هستند، و این هیچ ربطی به میزان روحانی بودن آنها ندارد. این قانون، قانون زمان است. زمان بر روی زمین جاودانی نیست. اگر ما مقاومت کنیم و وقت را با پرسش و پاسخ و مخالفت با اراده خدا سپری نماییم، مقاومت ما سبب تأخیر در انجام اراده او می‌شود. ما به هیچ وجه حق نداریم در فرمانبرداری از خدا تعلل کنیم.

در کلیسايی که من شبانيش بودم، روزی یکی از رهبران به من زنگ زد و قرار ملاقاتی از من خواست. او گفت که باید حتماً مطلب مهمی را به من بگوید. وقتی به دفترم رسید، گفت: «کشیش سرجیو، می‌خواهم به شما این مطلب را بگویم. من در این کلیسا بیست و پنج سال است که کار می‌کنم. این هفته تصمیمی گرفته‌ام - می‌خواهم از این به بعد ۱۰۰ درصد عمر و زندگیم را به خدا بدهم.»

من از شنیدن این حرف هم خوشحال شدم و هم کمی گیج. می‌شناختم مسیحیانی را که ربع قرن زندگی خود را وقف خدمت کرده بودند ولی هرگز نگفته بودند: «خداوندا، من همه چیز را به تو تسليم می‌کنم. بگو چه می‌خواهی تا برایت انجام دهم.» چگونه این مرد می‌توانست این همه سال خادم خدا بوده باشد ولی تا این موقع خود را وقف اراده خدا نکرده باشد؟ هیچ مسیحی نیست که در اطاعت از خدا به نقطه صدر صد برسد. مسیحیانی هستند که با چانه زدن، مذاکره، بهانه آوردن و شرط گذاشتن برای خدا، اراده او را به تعویق می‌اندازند و روند آن را کند می‌کنند. به تعبیری، ما هنگام خدمت کردن به او پاهایمان را روی زمین می‌کشیم. به

همین خاطر است که کلیسا اینقدر آهسته به پیش می‌رود. اگر بگذاریم او ما را با خود ببرد، روح القدس می‌تواند خیلی سریع‌تر از اینها حرکت کند.

اشکال واقعی در به تعویق انداختن اطاعت این است که عاقبت تبدیل به ناطاعتی می‌شود. ممکن است ما خودمان را خیلی هم روحانی بدانیم، ولی در عین حال آواز خدا را که در گذشته در گوشمن نجوا کرده، فراموش کرده باشیم. ولی خدا نه فراموش می‌کند و نه نظرش عوض می‌شود.

هنگامی که من و همسرم برای شرکت در میتینگ اتحاد بین کلیساها شهر لپلاتا وارد ورزشگاه شدیم- همان برنامه‌ای که من به خاطر ناطاعتی ام به تعویق انداخته بودم-، اتفاق جالبی افتاد. افرادی از میان جمعیت جلوی مرا می‌گرفتند. مردی با من دست داد و گفت: «کشیش، آیا مرا به خاطر می‌آوری؟ من همان رانده تاکسی هستم که تو درباره مسیح به او شهادت دادی.» خانم دیگری از جایگاه صندلی‌های ورزشگاه پایین آمد و خود را به من رسانید و گفت: «کشیش سرجیو، آیا مرا یادتان می‌آید؟ من کوکا هستم، همانی که زمانی همسایه‌تان بودم. شما یک روز به دم خانه ما آمدید و درباره مسیح با ما صحبت کردید. حالا من یک مسیحی وقف شده هستم.» قلبم ملاماً از شادی شده بود!

آن روزی را به یاد آوردم که با اطاعت از هدایت روح القدس به خانه کوکا رفتم. او دخترهای نوجوانش را گرد خود جمع کرد و تلویزیون را هم خاموش نمود تا همگی به حرفهای من گوش بسپارند. هنگامی که صحبت‌هایم تمام شد، او را به سوی خداوند راهنمایی کرد. اکنون خیلی خوشحالم که آن بار اطاعت از خدا را به تعویق نینداختم!

یکسال بعد از آن گردهمایی اول، ما بار دیگر به لپلاتا برگشتم تا میتینگ اتحاد دیگری تشکیل دهیم. همسرم، کتی سری به خانه سابقمان زد تا با همسایه‌های قدیم دیداری تازه کندا شخصاً آنها را برای شرکت در جلسات دعوت نماید. وقتی به خانه کوکا رسید، زنگ در را به صدا درآورد. مردی دم در آمد. کتی از او پرسید: «ببخشید، خانم خانه تشریف دارند نام ایشان کوکا است، نه؟

مرد در پاسخ کتی گفت: «کوکا مرد. او در دسامبر سال گذشته بدروز حیات گفت.» این درست سه ماه پس از زمانی بود که ما او را در میتینگ اتحاد کلیساها ملاقات کرده بودیم. واقعاً شادمانم که در مورد او ما هیچ تأثیری نکردیم. والا او کلام را نمی‌شنید و ایمان نمی‌آورد و اکنون در آسمان نزد خداوند خویش نبود.

ناطاعتی: یک تأثیر منفی

اشکال دیگری که ناطاعتی مسبب آن است، تأثیر منفی‌ای است که بر اطرافیان ما می‌گذارد. اگر ما کاملاً خود را به خداوند وقف نکنیم و در انجام آنچه که خواست اوست از ته دل شادمان نباشیم، خانواده‌امان تحت تأثیر روحیه منفی ما قرار خواهد گرفت. رابطه زناشویی ما هم تحت تأثیر قرار خواهد گرفت و این منفی بودن به کلیساها می‌نیز سرایت خواهد کرد. این واقعیتی اجتناب ناپذیر است. اگر در اراده خدا نیستید و از انجام آنچه که خداوند به شما می‌گوید، خودداری می‌کنید، ناگزیر تأثیری که بر دیگران خواهد گذاشت، خوب نخواهد بود.

در مورد یونس، تأثیر منفی کاملاً مشهود بود. کشته که او در آن سوار شده بود در اثر توفان در حال غرق شدن بود! مردم شروع به پرس و جو کردن نمودند: «مقصو کیست؟ چرا به چنین مكافاتی گرفتار آمده‌ایم؟» قرعه افکنند و قرعه به نام یونس درآمد.

مردمان سوار کشته از او پرسیدند: «با تو چه کنیم تا دریا برای ما ساکن شود؟» (یونس ۱:۱۱) چه پرسشی! یونس به جای اینکه بگوید: «بایاید دست به دعا برداریم و از خدا طلب مغفرت کنیم»، گفت: «مرا برداشته به دریا بیندازید.»

یونس حاضر بود بمیرد ولی از اراده خداوند پیروی نکند. بی‌میلی و عدم رغبت او به خدمتی که خدا خواسته بود انجام دهد، از او فردی منفی و دلمده ساخته بود. همچنین او آنقدر عصبانی بود که مرگ را بر زنده بودن ترجیح می‌داد. پس آنان وی را به دریا انداختند و ماهی بزرگی آمده وی را بله‌ید، بدون اینکه او را بکشد. کارهایی که خدا با آدمهای عاصی می‌کند، بسی شگفت است! اگر لازم باشد همه آفرینش جمع می‌شوند تا هر طور شده ما را به راه درست بازگردانند.

هنگامی که یونس در شکم ماهی بزرگ زنده به گور شد، شروع به دعا و توبه کردن نمود. سپس گفت:

به آنچه نذر کردم وفا خواهم نمود (یونس ۲:۹).
سرانجام، یونس درحالی که در شکم ماهی حبس بود، راضی شد به آنجایی که خدا می‌خواهد، برود.

اطاعت ظاهری

به عبارتی دیگر، یونس سرانجام قبول کرد آنچه را که قولش را به خدا داده بود، به او بدهد. در اینجا ما شاهد تغییر در رفتار او هستیم، نه تغییر در دیدگاهش. بسیاری از مردم از نظر ظاهری از رویایی که کلیساشان دارد یا آنچه که خدا در شهرشان انجام می‌دهد، متابعت می‌کنند، ولی باطنًا دلشان با آن رویا یا آنچه انجام

می‌گیرد، نیست. وقتی دلهایمان با اعمالی که انجام می‌دهیم هماهنگ نیست، از کارها و خدماتمان لذتی هم نخواهیم برد.

یونس عاقبت مجبور شد برای موعظه به نینوا برود. پس از اینکه پیغام خدا را اعلام کرد، مردم توبه کردند.

ولی واکنش یونس چه بود؟

اما این امر یونس را به غایت ناپسند آمد و غیظش افروخته شد (یونس ۱:۴).

وقتی دلهای ما با اراده خدا همساز یا اصطلاحاً کوک نیست، حتی اگر بیداری روحانی هم بیاید، ما عصبانی خواهیم بود. من کسانی را دیده‌ام – و آنها را حتی با نام کوچک و نام خانوادگی می‌شناسم – که وقتی بیداری روحانی در شهر لاپلاتا آمد، بسیار عصبانی شدند. واقعاً برایتان عجیب نیست که یک مسیحی واقعی از آمدن بیداری روحانی برافروخته گردد.

بعضی‌ها ناراحتند چون «شبان شخصی‌شان» را از دست داده‌اند. تا پیش از بیداری روحانی، شبانان فرصت داشتند در پایان جلسه کلیسا‌یی دم در بایستند و با تک تک اعضا دست داده خوش و بش و احوال پرسی کنند. اما وقتی هزاران نفر جدید به کلیساها رومی‌آورند و از دحام می‌شود، دیگر شبانان نمی‌توانند همیشه با تک تک اعضا دست بدhenند. درواقع برخی از مردم حتی جا برای نشستن پیدا نمی‌کنند، و تازه غرغر و شکایت شروع می‌شود.

برخی با شبانانشان تماس می‌گیرند و از وضع موجود اظهار نارضایتی می‌کنند. اینان در دلهای خود برای شهرشان بار نداشته‌اند. تنها خواستشان این بوده که کلیسا فقط به آنها خدمت کند. اینها نه انسانهای بدی هستند و نه افرادی پست و فرومایه – برخی از آنها حتی سالیان دراز مسیحیان وفاداری هم بوده‌اند. ولی گاهی حتی وفادارترین مسیحیان هم نمی‌توانند خود را با کارهای تازه‌ای که خدا انجام می‌دهد، سازگار سازند. ذات و جوهره وفاداری این است که سیال باشد.

من در دل خود می‌دانم که هرگاه شروع به گله‌مندی و اظهار ناخرسندي می‌کنم، این نشانه وجود چیزی غلط در وجود خودم است. وقتی این اتفاق می‌افتد، فوراً در دعا به حضور خدا می‌روم و می‌گویم: «خداؤندا، مرا از این ناخشنودی، از این عقده قربانی بودن و از این اندیشه که من تنها کسی هستم که با سفرهای متعدد و خسته کننده بها می‌پردازم، آزاد ساز». خیلی وقتها که حس نارضایتی و شکایت به من هجوم می‌آورد، به شبانان عالیقدری می‌اندیشم که در کشورهایی زندگی می‌کنند که زیر جفا و فشار هستند و به خاطر انجیل هر روزه جانشان در معرض خطر است و من حتی شایستگی هم منبری با ایشان را ندارم.

زمانی که من و همسرم برای خدمت به جمهوری چک رفتیم، جلسات پر از قوت بودند- سالن مالامال از جمعیت بود و حضور خداوند آنجا را پر ساخته بود. در آنجا دریافتم که شبانی که ما را دعوت کرده بود، رهبر کلیسایی است با پیروان بسیار که ماههای بسیاری را در زندانهای کمونیستی گذرانیده است. وقتی این را شنیدم برخود لرزیدم چون فهمیدم در این جلسات کسانی نشسته‌اند که رنج و جفا به خاطر مسیح را با گوشت و پوست خود لمس کرده‌اند، زحماتی که ما حتی از آنها خبر هم نداریم و امیدوارم که هرگز هم تجربه‌شان نکنیم. دانستن میزان جانفشانی آنان به خاطر مسیح مرا فروتن ساخت و باعث شد که دیگر بر مشکلات خودم که در مقایسه با مشکلات آنها هیچ است، متمرکز نشوم.

مشتاق اطاعت بودن

آتش خدا به ما این اشتیاق را می‌دهد که اراده خدا را به انجام رسانیم. آتش خدا یک احساس نیست- بلکه یک گرایش است. یک جور اشتیاق برای خدا و جانهای گمشده است. یونس صاحب خدمت، دعوت و عنوان بود، ولی اشتیاق نداشت. حتی با وجودی که خدا وی را به کار گرفت، ولی او از کار خداوند لذت نبرد. حتی پس از آنکه شهر نینوا توبه کرد، یونس به سماحت خود ادامه داد.

و نزد خداوند دعا نموده گفت: «آه ای خداوند، آیا این سخن من نبود حینی که در ولایت خود بودم و از این سبب به فرار کردن به ترشیش مبادرت نمودم» (یونس ۴:۲).

وقتی بیش از اندازه با خدا بحث و بگو و مگو می‌کنیم، واقعاً صحنه‌ای خنده‌دار پیش می‌آید. بحث کردن ما کاری بی معنی است، ولی ما باز به بحث کردن با خدا ادامه می‌دهیم و می‌گوییم: «خداوند، من به تو چنین و چنان گفتم. تو بایستی به حرفهای من گوش می‌دادی. حق با من بود.»

با اینکه یونس با خدا به بحث و جدل پرداخت، باز خدا به او رحم کرد. خداوند به او چنین پاسخ گفت:

«آیا صواب است که خشمناک شوی؟» (یونس ۴:۴).

اگر در حین انجام اراده خدا، از دست او خشمناک شده‌اید، روح القدس در دلتان این پرسش را از شما می‌کند. آیا حق دارید که خشمناک باشید؟ آیا درست است که شکایت کنید؟ آیا حق دارید با دعوتی که خدا از خودتان... خانواده‌تان... کلیسایتان... یا شهرتان به عمل آورده مخالفت ورزید؟

تعداد کسانی که نسبت به اراده خدا عصیان می‌ورزند زیاد است، ولی آنها هرگز سوار کشتنی نمی‌شوند تا از دست خدا به جایی بگیرند. عصیان و نافرمانی آنان زیرکانه‌تر و نامحسوس‌تر است. اما؛ «کک همچنان از باور کردن آنچه که خدا برای شهرشان مقدر فرموده، سرباز می‌زنند. مقاومت و مخالفت ایشان از نوع مخالفت خاموش است.

ما در آرزوی روزی هستیم که اعضای کلیساها به شبانانی که برای شهرشان دید و رویا دارند، ملحق شوند و به آنها دلگرمی و قوت قلب بدهنند. دعای ما این است که کسانی که گوشه گود نشسته‌اند، پا به میدان مبارزه گذارده برای رویایی که خدا برای شهرشان دارد، از بدل وقت و پول خود مضایقه نکنند.

اکنون خدا در شهرهای مختلف ما را از خواب بیدار کرده رویای بیداری روحانی را ندا می‌کند. او ما را به این واقعیت فرامی‌خواند که هر یک از ما می‌توانیم بخشی از کار حصاد را به عهده بگیریم. در روزگار یونس، خدا به طور مستقیم و بی‌واسطه از یونس برای خدمت دعوت کرد امروز خدا در کلیسا شبانان و رهبرانی را گمارده تا ما را در جهت صحیح راهنمایی کنند.

زمان آن فرا رسیده که هر غیظ و خشم و ناخرسنی را کثار بگذاریم. وقت آن است که جسممان را مصلوب ساخته از اراده خدا پیروی کنیم. دقت کنید که یونس در ظاهر کارش را به خوبی انجام داد. او به نینوا رفت و پیغام خدا را خطاب به اهالی شهر موعظه نمود. اما دیدگاهش همچنان نادرست بود.

یونس از شهر بیرون رفته... نشست تا ببیند بر شهر چه واقع خواهد شد. (یونس ۴:۵)

یونس هنوز امیدوار بود که این مردم عصیانگر، شرور و پلید را خدا نابود سازد. از این رو نشست و به شهر چشم دوخت. شاید شما هم نشسته و منتظرید و به زبان بی‌زبانی از خدا می‌خواهید که امور را مطابق میلتان تغییر دهد.

شاید سالها پیش دل آزرده شده‌اید و گفته‌اید: «تا فلان مسئله درست نشود، من دیگر با کلیسا همکاری نخواهم کرد.» و منتظر نشسته‌اید تا ببینید چه روی خواهد داد. عیسی پیش رویتان ایستاده و می‌گوید: «بیا، دشمنانت را ببخش و برایشان دعا کن. با رویایی که من برایت دارم همگام شو.» نگذارید رنجش موجب افتادنستان در دام یونس شود!

بعضی‌ها فکر می‌کنند که همیشه از خدا یک چیز را می‌شنوند. شاید بدین خاطر باشد که هنوز آنچه را که خدا اول بار به ایشان گفته، به انجام نرسانده‌اند. برخی آدمها ترجیح می‌دهند روزشان را با اندوه به شب برسانند، ولی دست از رنجش و نومیدی برنداشته در پی انجام اراده خدا نروند.

پرسش خدا این است: «آیا من نباید نگران شیکاگو...بوئینوس آیرس...بمبئی...یا شهر خود شما باشم؟» چرا ما بر مسیحیتی راحت طلبانه‌تر پامی‌فشاریم؟ چرا اینقدر در معرض وسوسه دست کشیدن از تلاش خود هستیم؟ چرا می‌گوییم دیگر خیلی طول کشیده؟ چرا با رویایی که خدا برای شهرمان در نظر گرفته و با این امید که اگر او توانست در نینوا تحول ایجاد کند، پس می‌تواند شهر ما را هم متحول سازد، به خود جان و قوتی تازه نمی‌بخشیم؟

خدا برای به انجام رسانیدن اراده خود برای شهرهای ما به دنبال افرادی وقف شده می‌گردد. دعای من این است که شما نه تنها در اعمال ظاهری، بلکه در دیدگاه باطنی خود، اشخاصی وقف شده باشید. دعا می‌کنم که شما در پاسخ به دعوت خدا قادر به گفتن این جمله باشید: «لیک ای خداوند».

همین اواخر در یکی از جلسات، مرد جوانی پیش من آمده گفت: «هنگامی که من کودکی بیش نبودم، خدا مرا به خدمت دعوت نمود. بعد من یک دوره سرگشتگی و نابسامانی را پشت سر گذاشت و تا به امروز این سرگشتگی ادامه داشت. اما امروز من به محراب آمده‌ام تا به خداوند بگویم که آمده‌ام به قولم وفا کنم و به دعوتی که خداوند از من به عمل آورده، لیک بگویم:»

روزی در جنوب تگزاس، وقتی موعظه‌ام تمام شد، مترجم جوانم به من رو کرده گفت: «من حتماً ژاپنی یاد خواهم گرفت!» سپس برایم توضیح داد که سالها پیش از سوی خدا هدایت شده که زبان ژاپنی را فرابگیرد و برای انجام خدمت میسیونری در آن کشور خویشتن را آماده سازد. اما او پشت گوش انداخته، در اطاعت از فرمان خدا تأخیر کرده بود، ولی اکنون او آماده فرمانبرداری بود. آیا شما هم برخی از فرمانهای خدا را در کنج قفسه‌ای گذاشته‌اید تا خاک بخورند؟

عیسی فرمود: «نسل شرارت پیشه و زناکار آیتی می‌خواهند! اما آیتی بدیشان داده نخواهد شد، جز آیت یونس نبی. زیرا همان گونه که یونس سه شبانه روز در شکم ماهی بزرگی بود، پسر انسان نیز سه شبانه روز در دل زمین خواهد بود.» (متی ۴۰:۱۲-۳۹). برای عیسی دلایل انسانی زیادی وجود داشت تا از انجام اراده خدا سرباز زند. او به عنوان یک انسان چنین دعا کرد: «ای پدر، اگر اراده توست، این جام را از من دور کن؛» (لوقا ۲۲:۴۲)، اما پشت سرش چنین گفت: «اما نه خواست من، بلکه اراده تو انجام شود.»

خدمانی هستند که باید از نو با آتش خدا شعله‌ور شوند. من یقین دارم که بخشی از نقشه خدا بر روی زمین در عصر حاضر بیدار کردن و از نو احیا کردن خادمان خفته در خواب غفلت است. وجود این خادمان احیا شده برای بدن مسیح در حکم ویتامین‌های لازم برای بدن انسان است.

یونس هرگز به طور رسمی از دین برنگشت. او هیچوقت ایمان به خدا را ترک نگفت و هرگز از قوم خدا نبرید. ولی دلش از اراده خدا دور بود. شاید شما هم یکی از اعضای فعال کلیسايتان هستید و اصلاً خودتان را رویگردان از مسیح نمی‌دانید. با این وجود پیوسته در برابر ندای خدا مقاومت کرده‌اید. شاید گیج و سردرگم مانده باشید که اصلاً اراده خدا چیست. ناطاعتی همیشه با خود سردرگمی می‌آورد، ولی اطاعت، شفافیت را تنها راه رخنه کردن از میان این فضای مهآلودی که به وسیله ناطاعتی به وجود آمده، این است که بی‌درنگ گامهایی در جهت اطاعت برداریم.

ای مرد یا زن خدا برخیز. بار دیگر دل خود را به انجام اراده‌اش در زندگیت بسپار. شهرت را برای خداوند صید کن. دست از کشیدن دل خود به دنبالت بردار. روز نجات را به آنانی که محتاج شنیدنش هستند، اعلان کن. نگذار روحیه منفی، رنجش و دل آزردگی یا بهانه‌های گوناگون مانع از انجام اراده او توسط تو شوند. تو هم بیا و جزیی از نقشه‌ای که خدا می‌خواهد در شهرت پیاده کند، باش.
اگر بر سراینکه همه چیزت را به خداوند تقدیم کنی، با خود کشمش داری، به این دلیل است که هنوز به پدری که تو را دوست دارد، توکل نداری. به خاطر داشته باش که اراده خدا، کامل و نیکو و پسندیده است (نگاه کنید به رومیان ۱۲:۲).

این عبارت را که یادآور نیکوبی خدا در حق زندگی شما است، دریابید:

خداوند نصیبِ قسمت و کاسه من است تو قرعه مرا نگاه می‌داری. خطه‌های من به جایهای خوش افتاد.
میراث بھی به من رسیده است (مزمور ۶:۱۶-۵).

دعای توبه

ای خداوند، تو را به خاطر کلامت شکر می‌کنم. دعا می‌کنم که قلبم را از این گناه عدم موافقت با اراده‌ات برهانی. مرا از ناخرسندي این جهانی آزاد ساز. مرا از روح غرغر و شکایت برهان. روح القدس، همین حالا آمده مرا در برگیر. از تو می‌خواهم زندگی و خدمتم را متحول سازی. خداوندا، می‌خواهم عوض شوم. می‌خواهم که نه تنها پایهایم بلکه دلم نیز در پیروی از اراده تو باشد. من از ناخرسندي، افسوس خوردن و دل ناخشنود داشتن دست می‌کشم و با شادمانی در پی انجام اراده تو برمی‌آیم. ای خداوند، هر چه از من بخواهی بکنم، با جان و دل می‌کنم. همان گونه که به من آموختی که چطور اراده‌ات را انجام دهم، و همانطور که مرا برای انجام اراده‌ات تجهیز کردم، عمل خواهم نمود. مطیع اراده تو هستم.

پدر، دعا می‌کنم که پیش از بنا کردن هر چیز در زندگی من، نخست مشکه‌ای کهنه مرا خراب کنی. بحثها و استدلالهای کهنه را خشی ساز. بهانه‌تراشی‌های مرا نابود کن. مرا از کشمکش درونی ام آزاد کن. بله، خداوند از تو خواهش می‌کنم که پیش از کاشتن و بنا کردن، ابتدا ریشه کن و ویران نمایی. بیا و عمل انهدام الاهی خود را در دل من به انجام برسان. هر عمل جسم، هر فکر شیطانی، هر اندیشه پریشان، هر ناطاعتی و عصیان را درهم بکوب. ای خداوند، از طریقه‌ای خودم چشم می‌پوشم و پیروی از راههای تو را برمی‌گزینم. از داشتن نگرش قضاوتش گرانه و انتقاد آمیز که همیشه رویای رهبران یا برنامه‌های کلیسا را زیر سؤال می‌برد ولی هرگز برای کمک کردن قدمی برنمی‌دارد، دست برمی‌دارم.

مرا ببخش، حماقتهای مرا بیامرز، غرور و خودبینی ام را ببخش. خداوندا دیگرنمی خواهم درمانده باشم. فرقی نمی‌کند که چقدر من ضعیفم؛ من خادم تو هستم و تو می‌توانی مرا به کارگیری. ای خداوند، اموال و دارایی‌های من در خدمت پادشاهی توست. چون فیضت را نصیبم گردانی، با حکمت آنها را اداره خواهم کرد و هر چه از من بخواهی تقدیمت خواهم نمود. ای خودخواهی، به نام مسیح از من دور شو؛ ای خود محوری، به نام مسیح از زندگی من دور شود. روح القدس، بیا و شخصیت مسیح را در دل من نقش بیند. خود را از هر چیزی که به طریقه‌ای کهنه تعلق دارد خالی می‌کنم. من در مسیح هستم. چیزهای کهنه در گذشت، اکنون همه چیز تازه شده است. خداوندا، اکنون آمده دم زندگی بخش خود را به کالبد اندیشه‌هایم، خدمت و کارم بدم. پدر، دعا می‌کنم که چشمان فهم مرا لمس نمایی تا بی‌درنگ رویای تو را به روشنی ببینم. پدر، دعا می‌کنم که هرگز از قلبم در تو روی نگردانم، بلکه با تمامی دل و وجودم تو را خدمت نمایم. به نام عیسی مسیح آمین.

فصل یازدهم

گناه پطرس: از انسان بیش از خدا ترسیدن

چندین سال پیش در جلسات بیداری روحانی که در نیویورک برپا شده بود و خیلی هم عالی بود، شرکت داشتم. شبانی که آن جلسات را اداره می‌کرد، کلیساهاي دیگر نواحی را برای شرکت در آن جلسات دعوت کرده بود. جلال خداوند بر جلسه نزول فرمود، گویی هیچکدام از ما چنان ریزش پر جلال روح القدس را در طول تاریخ زندگیمان تجربه نکرده بودیم. بسیاری توبه کردند، گریستند و دلهای خود را شکسته فروتن ساختند. مکان برگزاری جلسات مالامال از جمعیت بود و حتی در راه رورها هم جای سوزن انداختن نبود.

در روزی که قصد داشتم نیویورک را ترک کنم، متصلی پذیرش هتل به من گفت که ترتیب همه چیز داده شده و کلیسای میزبان همه هزینه‌های صورتحساب مرا تقبل کرده است. این را از پیش می‌دانستم، چرا که شبان دعوت کننده قبلًا به من گفته بود که همه هزینه‌هایم پرداخت شده و جای هیچ نگرانی نیست. درست در لحظه‌ای که می‌خواستم با چمدانهایم از هتل خارج شوم، ناگاه فکری به خاطرم خطور کرد که من باید صورتحساب را ببینم. این کار تا اندازه‌ای «فضولی» محسوب می‌شد که من صورتحساب را ببینم و بدانم که میزبانم برای اقامتم چقدر پرداخته است. اما می‌دانستم که این روح القدس است که به من سقلمه می‌زند تا جلو بروم و رونوشتی از صورتحساب را بگیرم و نگاهی به آن بیندازم.

پس به پذیرش هتل مراجعه کرده از متصلی رونوشتی از صورتحساب را خواستم. تا آن زمان هرگز چنین کاری نکرده بودم. متصلی بی‌درنگ صورتحساب هزینه‌های اتاقم را به من داد. تا به آن نگاه کردم، دیدم که در فهرست هزینه‌ها، قلم هزینه استفاده از تلویزیون کابلی برای تماشای فیلمهای درخواستی به چشم می‌خورد. این فیلمهای درخواستی معمولاً فیلمهای سکسی یا پورنوگرافی هستند. لبخندی زده به متصلی پذیرش گفتم که «من به مجرد ورودم به اتاق هتل، دستگاه تلویزیون را از پریز برق بیرون کشیدم! من حتی آن را روشن هم نکرده‌ام، با این حال هزینه فیلمهای درخواستی را به پای من نوشته‌اند.» آنها بلا فاصله هزینه مزبور را از صورتحساب کم کردند-خیلی تند و شتابزده. با شگفتی دریافتم که آنها بنا بر عادت چنین هزینه‌ای را در فهرست هزینه‌های مسافران خود می‌گنجانند و خیلی از مسافران بیچاره بدون اینکه روحشان خبرداشته باشد، هزینه چیزی را می‌پردازنند که از آن استفاده نکرده‌اند.

وقتی شبان کلیسای میزانم آمد تا صورتحساب را بپردازد، آنچه روی داده بود را برایش شرح دادم اکنون یقین دارم که روح القدس مرا برانگیخت تا به صورتحساب هتل نگاهی بیندازم. آن روز نیویورک را با گفتن این جمله ترک کردم: «سپاسگزارم، روح القدس که آبروی مرا پیش اینها حفظ کردی و نگذاشتی به صداقت من لطمه وارد شود». بِإِنْكَ أَكُوكَ وَجْهَكَ كَمْ مِنْ گَنَاهِي مَرْتَكِبٌ نَشَدَ بِوْدَمْ، وَلَى إِنْ مَوْضِعٍ مَيْ تَوَانَسْتَ شَهَادَتَ مَرَا درباره روح القدس باطل کند، مگر اینکه خود آنها می‌آمدند و شخصاً از من در این باره پرس و جو می‌کردند.

روراستی و یکرنگی را در خود پرورش دهید از آن روز به بعد، هر بار که می‌خواهم از هتلی تصفیه حساب کرده خارج شوم، یک رونوشت از صورت هزینه‌ها درخواست می‌کنم. اکنون دریافته‌ام که پاسبانی از یکرنگی و روراستی ام در نظر دیگران به عهده خودم است و برای این کار باید نهایت تلاش خود را بکنم. باید مراقب تصویر مسیحی که از خود به نمایش می‌گذاریم باشیم.

تقدس عطای خدادست. روراستی چیزی است که ما باید آن را در خود بپروریم. من و شما باید هر روزه در زندگی خود از لحاظ صداقت و کاملیت «رشد کنیم». درواقع کتاب مقدس به ما می‌گوید که مسئولیت پاسبانی از حرمت و آبرویمان به عهده خودمان است:

نگذارید در مورد آنچه شما نیکو می‌شمارید، بد گفته شود (رومیان ۱۴:۱۶).

با خواندن عهد جدید یاد می‌گیریم که یکی از صمیمی‌ترین پیروان عیسی به خاطر جدی نگرفتن کاملیت خویش در دام افتاد. پطرس سه سال در مکتب عیسی به فراغیری درس پرداخته بود. او قدم به قدم استاد گام برداشته و شاهد معجزات او بود. او همان کسی بود که خد! بِإِنْكَ =فیض رسانیدن انجیل به غیر یهودیان را به وی بخشید. او کلیدهای پادشاهی خدا را دریافت کرد. با این حال، پطرس در وضعیتی قرار گرفت که روراستی خود را از کف بداد. حتی اگر سالهایست که در کلیسایتان به عنوان معلم، واعظ یا خادم مشغول خدمت هستید، ممکن است به آسانی اصل روراستی و یکرنگی را زیر پا بگذارید. ولی حتی اگر بسیاری از اعضای کلیسا گرفتار گناه ریاکاری باشند، هیچ ضرورتی ندارد که شما هم در دام آن بیفتید. این اتفاق زمانی برای پطرس افتاد که هنوز از انتشار انجیل توسط رسولان در خارج از محدوده یهودیه مدت زیادی نمی‌گذشت.

اما چون پطرس به انطاکیه آمد، با او رویارویی مخالفت کرد، چه آشکارا تقصیر کار بود. زیرا پیش از آنکه کسانی از جانب یعقوب درآیند، با غیریهودیان همسفره می‌شد، اما همین که آنها آمدند، پا پس کشید و خود را جدا کرد، چرا که از اهل ختنه بیم داشت. سایر یهودیان نیز در این ریاکاری به او پیوستند، به گونه‌ای که حتی برنبا نیز در ریاکاری آنان گرفتار آمد.

اما من چون دیدم آنان در راستای حقیقت انجیل استوار گام نمی‌زنند، در حضور همه پطرس را گفتم: «اگر تو، با اینکه یهودی هستی، همچون غیریهودیان زندگی می‌کنی، نه چون یهودیان، چگونه است که غیریهودیان را وامی داری که از رسوم یهودیان پیروی کنند؟» (غلاطیان ۱۴:۲-۱۱).

پطرس ریاکارانه عمل کرده بود. او بیش از آنکه نگران حفظ شهادت مسیحی خود در برابر غیریهودیانی باشد که خدمتشان می‌کرد، ترجیح داد در برابر ایمانداران یهودی نژادی که از اورشلیم آمده بودند، «بی عیب جلوه کند». او محتاطانه عمل کرده از سنن و قواعد انسانی پیروی نمود و با این کارش نشان داد که در اعمال خود فردی ریاکار است. ترس پطرس از آدمهای مذهبی باعث شد که وی در این دام بیفت.

یکرنگ و روراست نبودن، ریاکاری است

جان ولی، واعظ بزرگ سده هفدهم برای گروههای خانگی مسیحی اش که آنها را «کلوب‌های مقدس» می‌نامید فهرستی متشكل از بیست و دو پرسش تهیه کرده بود. او شماری بیش از دویست هزار نفر را در سراسر انگلستان در این گروههای خانگی سازماندهی کرده بود و این سازماندهی ثمره سالها زحمت و خدمت وی بود. او هر ساله هزاران مایل را بر پشت اسب طی می‌کرد و به تک تک این کلیساها خانگی سر می‌زد و آتش تقدس را در آنها می‌افروخت. برخی از پرسشها یعنی که اومطرح کرده بود، به موضوع بحث ما یعنی یکرنگی مربوط می‌شوند. آنان در گروههای کوچک خانگی خویش پیرامون این پرسشها به بحث و گفتگو می‌پرداختند.

یکی از پرسشها این بود: «آیا خود آگاه یا ناخودآگاه این تصور را در خود پرورش می‌دهید که از آنچه واقعاً هستید، بهتر می‌باشید؟ به عبارت ساده‌تر، آیا ریاکارید؟» پرسش دیگر: «آیا کوشیده‌اید بهتر از آنچه واقعاً هستید، جلوه کنید؟» این پرسشها توجه مرا به خود جلب کردند. این روزها کمتر کسی هست که از خود این پرسشها را بکند.

بهتر جلوه کردن از آنچه به راستی هستیم، اکنون در میان ما مسیحیان امری عادی شده. نقاب به چهره زدن و از خود تصویری بهتر جلوه دادن دیگر برایمان طبیعی شده. ولی غیرواقعی جلوه کردن چیزی نیست جز

دوره‌یی و ریاکاری. این کار یعنی نقش روحانی بازی کردن- روحانیت ساختگی و تصنیعی. ما نمی‌دانیم که با تظاهر کردن به یکرنگی خود را به مخاطره خواهیم افکند.

در زمانهای قدیم، در روم، هنرمندان آن روزگار عمر خود را وقف تراشیدن پیکره‌های زیبایی می‌کردند که اکنون نمونه‌هایی از آنها را می‌توانیم در موزه‌ها و مجموعه‌های شخصی ببینیم. در تاریخ آمده است که وقتی پیکره گرانبهایی که از سنگ مرمر تراشیده شده بود، می‌شکست، آن قسمت شکسته شده را با موم جایگزین می‌کردند و سپس رویش را رنگ می‌زدند تا هیچکس متوجه نشود که این پیکره با موم به اصطلاح وصله و پینه شده است. سنگتراشان خیلی از این پیکره‌های مرمت شده را به جای پیکره سالم می‌فروختند و اغلب هم هیچوقت خریدار متوجه شکسته بودن پیکره نمی‌شد.

در زبان لاتین برای پیکره سالم و یکدست از دو واژه استفاده می‌شد: **sine** به معنای «بدون»، و **cera** یعنی «موم». پیکره سالم را **sinecera** یعنی «بدون موم» می‌گفتند که واژه انگلیسی **sincere** (یعنی «موم») بی‌ریا، بی‌غل و غش) از آن اقتباس گردیده. در مقطعی از تاریخ این کار چنان رایج شده بود که خریداران هنگام خرید پیکره‌های گران قیمت، مجبور بودند نخست از سازنده یا فروشنده بپرسند که آیا پیکره مورد نظرشان **sine cera** (بدون موم) است یا خیر.

آدمهای بی‌ریا و غش (sincere) از فریبکاری و دروغ بری هستند. ایشان از انسجام اخلاقی برخوردارند و هرگز قسمتی از زندگیشان «از موم ساخته» نشده است. در شخصیت آنان فریب و دروغ جایی ندارد. جهان خواهان دیدن مسیحیانی بی‌ریا است - ایماندارانی که فریب نمی‌دهند، دروغ نمی‌گویند و در انجام کارهایشان راستی را مراعات می‌نمایند. اگر جهان چنین مسیحی نمونه‌ای را ببیند، به انجیلی که مسیحیان وعظ می‌کنند، ایمان خواهد آورد. یکی از بزرگترین موانعی که نمی‌گذارد جهان به انجلیل ایمان آورد، مشاهده دروغ و ریا در زندگی بسیاری از مسیحیان است. اینگونه ایمانداران خود را مثل جنس اصل می‌نمایند و وانمود می‌کنند که در خود غل و غش ندارند، ول چون یکرنگ و بی‌ریا نیستند، مانع انتشار و گسترش انجلیل می‌گردند. آنان پیر از موم هستند!

بعضی‌ها خیلی سریع اعلام می‌کنند که مسیحی هستند، اما دیگران نمی‌خواهند آنها را جزو مسیحیان بپذیرند، چون ایشان فاقد صداقت هستند. این عده بدون اینکه کار کرده باشند، بر ساعات اضافه کاری هفتگی خویش می‌افزایند. در کمال نادرستی از محل کار خود چیزهایی برداشته به خانه خود می‌برند. حتی اگر مردگان را زنده کنیم و بیماران را شفا دهیم (که البته کلیسا به بیش از اینها احتیاج دارد)، اما با نادرستی و دغلکاری عمل کنیم، این نادرستی از مردمان سلب اعتماد می‌کند و تأثیر خدمات ما را از بین می‌برد. خاطرمند هست مطلبی را از

منشی‌ای که به تازگی در کلیسا استخدام شده بود، شنیدم. او می‌گفت هنوز چند روزی از شروع کارش نگذشته بود که از واحد وصول بدھی‌های معوقه تلفنها ی به دفتر کلیسا زده شد. او شرح می‌داد که چون خود شبان در کلیسا حضور نداشت، ناگزیر برایش پیغام می‌گذاشتند. عاقبت یکی از آنها گفت: «من باید با خود شبان کلیسا حرف بزنم، او هفت ماه است که حساب بانکی خود را پر نکرده و مبالغی را که از طریق کارت اعتباری خود خرج کرده به بانک برنگردانده است!»

وقتی منشی شبان را در جریان تلفنهای مزبور قرار می‌دهد و از او جوابی صاف و پوست کنده برای این پرسشها می‌خواهد، وی را از کارش اخراج می‌کنند. شبان گفته بود: «تو مرتكب هیچ اشتباهی نشده‌ای؛ روح القدس به من گفت که تو را از انجام این مسئولیت (منشی‌گری) معاف کنم.» شبان مزبور خیلی مراقب بود که آن عده از افرادی را که از کارهایش سردرمی‌آورند، از اطراف خود پراکنده سازد. او آدم نادرست و ریاکاری بوده. وقتی در کلیسا رهبران اینگونه عمل می‌کنند، دنیا در مورد کلیسا چه فکری خواهد کرد؟

دروغهای کوچک و مصلحت آمیز

برخی از ما مسیحیان، به خاطر پیشینه اجتماعی و فرهنگی‌مان دروغ گفتن را یاد گرفته‌ایم. زمینه اجتماعی و فرهنگی من به من آموخته که چیزهایی بگوییم که خلاف واقعیتند. این گونه حرفها با انگیزه‌های بدی گفته نمی‌شوند؛ بلکه بیشتر اشتباهاتی ناشی از نادرستی هستند. مثلاً به ما یاد داده بودند که «به کسی نگو که نمی‌خواهی فلاں چیز را بخیری. بگو خیلی خوب است، ولی آن را نخر.»

وقتی پسر بچه‌ای بیش نبودم اغلب با مادر بزرگم برای خرید به بازار می‌رفتم و این کار برایم تجربه‌ای دلچسب بود. یادم هست که مردم چگونه برای ارزان‌تر خریدن کالاهای مورد نظر خود به حیله و دوز و کلک متول می‌شدند. مثلاً به گوجه فرنگی‌ها نگاهی می‌انداختند و به دستفروش می‌گفتند: «امروز چقدر گوجه فرنگی‌ها گران شده‌اند!» ولی پس از اینکه گوجه فرنگی‌ها را می‌خریدند، به کسی که همراهشان بود می‌گفتند: «دیدی گوجه فرنگی‌ها را چه ارزان خریدم؟» این مثل یک بازی بود. انگیزه‌های آن افراد نه بد بود، نه شریرانه؛ فقط می‌خواستند با به کار بردن ترفندی جنس مورد نظر خود را با قیمت مناسب‌تری بخزنند.

مادر بزرگ من به راستی زن مقدسی بود و برای خدا زندگی می‌کرد، اما او هم اغلب این شیوه را به کار می‌برد. از قصاب می‌پرسید: «گوش کیلویی چند است؟» وقتی قصاب قیمت را می‌گفت، مادر بزرگ بلافصله جواب می‌داد: «خیلی گران است.»

بعد به من می‌گفت: «خيالت راحت باشد، اين گوشت خيلي ارزان است، ولی من فکر می‌کنم که می‌شود آن را با قيمت مناسب‌تری هم خريد!» در آن روزها هيچکدام از ما نمی‌دانستیم جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم به يك چنین فريب و دروغى آلوده است.

نوع ديگري از دروغ که به ويژه در كشورهای آمریکای لاتين رایج است، دروغ گفتن به فرزند می‌باشد. مثلاً بچه‌تان سرماخورده و تب کرده ولی شما برای اينکه نترسد به او می‌گويند: «نه پسرم، اصلاً نگران نباش. تو تب نکرده‌ای.» نيت شما در اين مورد آن است که فرزندتان نترسد ولی در عمل به او می‌آموزيد که می‌شود در مواردي، دروغهای کوچک گفت. ما به بچه‌هايمان ياد می‌دهيم که در مواقعي که چيزی مطابق ميلمان نیست، می‌توانيم دروغ بگويم. برخی اين گونه دروغها را «دروع مصلحت‌آمیز» می‌نامند. شاید اين دروغها خيلي کوچک باشنند، اما در هر صورت دروغند.

چنین عاداتی همراه کودک می‌ماند و تا زمانی که به سن بلوغ و جوانی برسد، همچنان از وي جدا نمی‌شود. آن بچه‌ای که در بازار گوجه فرنگی می‌خرید، شاید روزی شبان يك کلیسا شود. آن وقت ممکن است به خزانه‌دار کلیسايش بگويد: «حسابها را قدری رند (سرراست) کن، تا مالیات کمتری بپردازیم.» کلام خدا به ما می‌گويد آنانی که بر چيزهای اندک امين نباشند، بر چيزهای بسيار نيز امين نخواهند بود. دروغ گفتن، هر چقدر هم آن دروغ کوچک باشد، نادرست است. کسانی که دروغ می‌گويند فاقد آن روراستی و يکرنگی هستند که لازمه قوم خداست.

نادرستی، نادرستی است و کم و زياد هم ندارد. خيانت در امانت می‌تواند در مورد يك ميليون دلار باشد يا فقط يك دلار. يكى از جاهائي که من يادگرفته‌ام ديگر با ناراستي عمل نکنم، در باجه‌های بازرسي گمرک فرودگاههای بين‌المللی است. باید اقرار کنم که اتفاک گمرک فرودگاه بوئینوس آيرس، جايی است که کمي مرا عصبي می‌کند. هر بار که به آرژانتين سفر می‌کرم از چند ساعت قبل از رسیدن به فرودگاه کشمکشي سخت در درونم آغاز می‌شد. در دعا می‌گفتمن: «خداؤندا، آيا باید فلان چيز را در اظهار نامه گمرکی قيد کنم؟» آيا باید به آنها نشانش دهم؟ انواع فساد مالي و اداري از قبيل رشوه‌گيري، قوانين من درآوردي يا بالاتر حساب کردن نرخ تعرفه گمرکي برای کسانی که می‌خواهند کالاي را وارد آرژانتين کنند، سابقه نسبتاً طولاني دارد. کارگزاران گمرک اصلاً به درستی يا نادرستی کاري که می‌کنند، لحظه‌ای اندیشه نمی‌کنند چون اصولاً آدمهای نادرستی هستند. مسافرانی که از برابر باجه‌های بازرسي گمرک عبور می‌کنند، در كل هدف هوسهای شخصی که چمدانهايشان را بازرسي می‌کند، قرار می‌گيرند.

با گذشت زمان دریافتم که قوانین گمرکی شروع به تغییر یافتن کرده‌اند و نسبت به گذشته تعریف شده‌تر و چارچوبمندتر شده‌اند. وقتی به چیزهایی که در چمدانهایم بود و با خود به کشورم وارد می‌کردم، می‌اندیشیدم، احساس می‌کردم که بیشتر مایلم دروغ بگویم تا راست. در چنین موقعي، آموخته‌های فرهنگی ام از گذشته سعی می‌کردند بر من مسلط شوند و فرمانهای خداوند کم کم محو و کمرنگ می‌گشتد.

زمانی که متوجه شدم در این زمینه باید تغییراتی در من صورت بگیرد، در سکوت شروع به دعا کردم: «خداوندا، به من قوت ده تا به هر بهایی دست از راستی و راستگویی برندارم، حتی اگر آنها در گمرک فرودگاه کفشهایم را هم از من بگیرند». باید اعتراف کنم که وقتی تصمیم گرفتم کاملاً صادق و روراست باشم، در درون احساس حماقت می‌کردم. به آنانی فکر می‌کردم که هم میهن و هم فرهنگم بودند و به خاطر پرداخت حق گمرک بالا به حماقت من می‌خنديدند. بعضی از آنها به من می‌گفتند که هیچ لزومی ندارد چنین مبلغی را بپردازم، وانگهی آن بار یا وسیله‌ای که می‌خواستم وارد کشور کنم، قرار بود برای کار خداوند مورد استفاده قرار گیرد.

ولی اکنون چند سالی است که نحوه تفکرم عوض شده. روح القدس ذهن را تازه ساخته. حالا به این بازرسان گمرک به دیده فرصتهايی برای نشان دادن راستی و صداقت مسيحي به مقامات رسمي فرودگاه نگاه می‌کنم. در غالب موارد می‌گذارم آنها بفهمند که مسيحي هستم. وقتی با صدای آهسته در گوشم می‌گويند اگر درخواست رسید نکنم، می‌توانم پول کمتری بپردازم، به آنها می‌گویم که من یک واعظ هستم. اجازه می‌دهم که آنها بفهمند که من می‌خواهم کارها درست انجام شود.

چون این روش را پیش گرفته‌ام، خدا هم مرا در مورد مسئله گمرک برکت داده است. برای نمونه، همین اواخر مجبور شدم برای وارد کردن جعبه‌ای حاوی وسایل خدمت ۱۰۰ دلار آمریکا بپردازم. متصدیان گمرک حاضر بودند با گرفتن مبلغی بسیار کمتر از آن به عنوان رشوه، بار را رد کنند. با این وجود من ترجیح دادم ۱۰۰ دلار را که قانون تعیین کرده بود بپردازم. وقتی به لایلات رسیدم، یکی از ایمانداران آنجا که اصلاً خبر نداشت در گمرک فرودگاه چه گذشته پاکتی به من داد حاوی هدیه‌ای به مبلغ ۱۰۰ دلار! از این مورد و موارد مشابه بسیار دانسته‌ام که خدا روراستی و صداقت را بی‌پاداش نمی‌گذارد.

یک تجربه تدریجی و پیشرونده تقدس می‌تواند در لحظه‌ای از ایمان بر شما فرود آید. اما از آن پس لازم است سلوک کردن در تقدس را یاد بگیرید تقدس یکبار بر شما فرود می‌آید، ولی پس از آن است که باید با مدد فیض خدا راه رفتن در طریق

راستی را تا پایان عمرتان بیاموزید. تقدس بر زندگی من نازل شد و مرا پاک نمود. اما لازم است تا آخر عمرم در طی یک تجربه تدریجی و پیشرونده سلوک کردن به شیوه عیسی را یاد بگیرم.

در این مورد قصد ندارم شما را محاکوم کنم. به خوبی می‌دانم که قوانین هر کشوری با کشور دیگر فرق دارد، اما زمانی فرا می‌رسد که چراغ قرمز ضمیر ما خاموش می‌شود. وقتی که چراغ خطر چشمک می‌زند، بهتر است به آن توجه کنیم چون ممکن است این چراغ خطر از روح القدس باشد که می‌خواهد به ما هشدار دهد که خطری در راه است. به ما می‌گویید: «پیش رویت خطر در کمین است! نزدیک است یکرنگی و صداقت خود را از دست بدھی». هیچوقت این علامت خطر را نادیده نگیرید!

شخصی را می‌شناختم که از بوئینوس آیرس عازم شهر ماردل پلاتا (Mar del Plata) بود. با اتومبیل چهار ساعت طول می‌کشید تا از مبدأ به مقصد برسد. در بین راه، او متوجه شد که یکی از چراغهای قرمز جلوی داشبورد اتومبیل روشن شده. او چون نمی‌خواست حواسش از رانندگی پرت شود، با دستمالی روی چراغ را پوشاند. اما هنوز نیمی از راه را طی نکرده بود که ناگهان دودی از کاپوت ماشینش تنوره کشید. بله، اتومبیل، موتور سوزانده بود. فقط به این خاطر که او به چراغ خطر توجه نکرده بود و گوشه جاده نایستاده بود تا موتور را وارسی کند و از آن رفع اشکال نماید. نگذارید موتور زندگیتان بسوزد. وقتی روح القدس برایتان چراغ خطر می‌فرستد، به آن توجه کنید.

کسی که فاقد یکرنگی و روراستی است، صرف نظر از اینکه در زندگیش چه کارهای خوبی انجام می‌دهد، از اطرافیان خود سلب اعتماد می‌کند. پدری که دروغ می‌گوید هرگز مورد احترام فرزندانش قرار نخواهد گرفت. مگر اینکه توبه و اعتراف کند و واقعاً عوض شود. فرزندان همیشه به خاطر خواهند داشت که پدرشان دروغ گفته و با خود خواهند اندیشید: شاید باز هم به من دروغ بگویید؛ شاید این یکی هم راست نباشد. گاهی ما به خاطر چیزهای پیش پا افتاده از خودمان سلب صلاحیت می‌کنیم. سلیمان گفته: «شغالها، شغالهای کوچک را که تاکستانها را خراب می‌کنند برای ما بگیرید، زیرا که تاکستانهای ما گل آورده است».

شغالهای کوچک زمانی به درون تاکستانها رخنه می‌کنند که همه تاکها شکوفه کرده‌اند. آنها زمین را سوراخ می‌کنند و در زیر ریشه‌ها نقب می‌زنند و تاک را از ریشه خراب می‌کنند، بدون اینکه این خرابی عالیم ظاهري داشته باشد. آنها بدین ترتیب می‌توانند یک تاکستان را به کل نابود کنند. به همین منوال، دروغهای کوچک و فریبکاریهای پیش پا افتاده‌ای که از ما سر می‌زنند، ریشه‌های مسیحیت را در زندگی ما خراب می‌کنند. ممکن است از بیرون ظاهر ما «سرسیز» باشد ولی ناگهان تاکها می‌خشکند. شغالهای کوچک غالباً بیشترین آسیب را به زندگی ما وارد می‌سازند.

خصوصیات کسی که فاقد روراستی است

همه کسانی که فاقد روراستی و یکرنگی هستند دارای ویژگی‌های مشترکی می‌باشند. شناخت این ویژگی‌ها و مطابقت پیوسته خود با این ویژگی‌ها برای ما خیلی اهمیت دارد، چون همواره باید مراقب باشیم که هیچیک از این خصوصیات را در زندگی خویش نیاییم. بایاید این خصوصیات را با دقت بیشتری مورد بررسی قرار دهیم.

کسی که فاقد روراستی است، ردای محکومیت بر تن می‌کند

کسی که ردای محکومیت بر تن می‌کند، دیگر زیر برکت خدا قرار ندارد. وی عملاً زیر محکومیت یا عدم تأیید خدا قرار می‌گیرد. پولس در غلام طیان ۱۱:۲ نوشت که شخصاً رویاروی پطرس، کسی که ردای محکومیت بر تن کرده بود، ایستاد. چنین می‌خوانیم: «اما چون پطرس به انطاکیه آمد، با او رویاروی مخالفت کردم، چه آشکارا تقصیر کار بود». در ترجمه NAS آمده «چه محکوم شده بود». امروز کلیسا به کسانی چون پولس نیاز دارد که رویاروی جلویش بایستند و تقصیرهایش را به او بازگویند، نه اینکه مرتباً انتقاد کنند و ایراد بگیرند. شاید شما بگویید که «من به فیض خدا ایمان دارم و او همه گناهان مرا بخشیده است.» این درست است، اما کسی که با یکرنگی زندگی نمی‌کند از نظر خدا محکوم است و دیگر ردای برکت و تأیید خدا را بر تن ندارد. خدا چنین فردی را تأیید نمی‌کند. اگر زندگی شما پر است از دروغهای بزرگ و کوچک، نمی‌توانید روی تأیید خدا حساب کنید. اگر کاسبی هستید که تراز و یا پیمانه خود را دستکاری کرده‌اید، بدانید که دارید از خدا می‌درزدید - حتی اگر از این راه درآمد بیشتری عایدتان گردد، و به تبع آن هدیه بیشتری هم به کلیسا بدھید! هدیه دادن نه شما را تقدیس می‌کند و نه تطهیر. دزدی، دزدی است. مگر اینکه به گناهتان اعتراف کنید و در صدد جبران آن برآیید؛ آنوقت می‌توانید روی آمرزش خدا حساب کنید.

بعضی به غلط معتقدند که روراستی و صداقت عطا‌ایی مختص رهبران است و به کار آدمهای عادی نمی‌آید. روراستی یک «عطای» ویژه رهبران نیست - بلکه لازمه هر مسیحی است. هر ایمانداری از خدا فرمان یافته که مثل مسیح سلوک کند. در زندگی از هر موقعیتی که برخوردار باشد، چه رئیس یک بانک باشد و چه یک رفتگر، باید پیوسته با روراستی و یکرنگی زندگی کنید. هیچکس از پاسخگویی معاف نیست.

کسی که فاقد روراستی است، از سر ترس عمل می‌کند

بعضی‌ها آنقدر دلوپس خشنود ساختن آدمهای پیرامون خود هستند که حاضرند با کارهایی که در آن یکرنگی نیست، «شایسته به نظر برسند» برای اینگونه افراد شایسته به نظر رسیدن از شایسته عمل کردن مهمتر

است. این همان اشتباهی است که پطرس مرتکب شد. او از مردم بیشتر از خدا می‌ترسید، به همین خاطر بسته به آدمهایی که پیرامونش بودند، رفتار خویش را تغییر می‌داد.

زیرا پیش از آنکه کسانی از جانب یعقوب درآیند، با غیریهودیان همسفره می‌شد، اما همین که آنها آمدند، پا پس کشید و خود را جدا کرد، چرا که از اهل ختنه بیم داشت (غلاطیان ۱۲:۲).

پطرس به جای حفظ ایمان به «حفظ آبرو» می‌اندیشید. او از بیم آنکه یهودیان چه خواهند گفت، به طرزی غریب رفتار کرد. چون از ایمانداران یهودی تبار و آنچه ایشان فکر می‌کردند بیمناک بود، تصمیم گرفت دیگر با ایمانداران غیر یهودی نشست و برخاست نکند و با آنها غذا نخورد. او خود را از مسیحیان غیریهودی جدا ساخت تا مقبول یهودیان واقع شود.

از یاد نباید برد که این همان مردی است که گفته بود حاضر است به خاطر عیسی بمیرد. بنا بر روایات، پطرس را وارونه بر صلیب کشیدند. او برای خدمت به مسیح بهای سنگینی پرداخت. اما در این هنگامه ضعف، از حرف دیگران ترسید. این گناهی است که ما برای خوب و موجه جلوه کردن مرتکب می‌شویم. افتادن در دام این گناه بسی خطرناک است. کسانی هستند که به خاطر خوب جلوه کردن، حتی نجات خویش را از دست می‌دهند.

پدر بزرگ و مادر بزرگ من زمانی به مسیح ایمان آوردن که عمه‌ام از بیماری صرع شفا یافت. آنها وی را که مبتلا به این بیماری بود به یکی از جلسات کلیساپی برده بودند و او در همانجا به طرز معجزه‌آسایی شفا یافته بود. آنها بنا به زمینه فرهنگی که داشتند خانه‌شان مملو از پیکره‌ها و تمثالهای مذهبی بود. خرافات بخشنی از زندگی آنان را تشکیل می‌داد. اما حالا که به مسیح ایمان آورده و قلبشان را به طور کامل تسليم خداوند نموده بودند، دیگر جایی برای این چیزها نبود.

برخی از دوستان ایشان که به خانه‌شان می‌آمدند، می‌گفتند: «چرا به این مسیحیان انگلی از خدا بی‌خبر پیوسته‌اید؟ مگر مذهب شما چیز دیگر نیست؟» پس از مدتی در اثر فشار دوستان و آشنايان و ترس از اینکه دیگران چه خواهند گفت یا چه خواهند اندیشید، پدر بزرگ و مادر بزرگ به تمثال‌پرستی و مذهب پیشین خود بازگشتند. اما واقعه‌ای شگفت رخ داد؛ عمه‌ام دوباره بیمار شد. این امر پدر بزرگ و مادر بزرگ مرا متوجه حقیقت ساخت و با بازگشت بیماری عمه‌ام، آنها هم توبه کرده به سوی خدا بازگشتند. با این حال، عمه‌ام دیگر هرگز شفا نیافت. و در سن چهل سالگی بدرود حیات گفت. پدر بزرگ و مادر بزرگ من به خاطر ترس از انسان ترجیح داده بودند به شما پرستی سابق روی آورند.

در اواخر دهه پنجماه، مبشری به نام تامی هیکس (Tommy Hicks) در آرژانتین خدمت می‌کرد. او استادیومها را مالامال از جمعیت کرد و هزاران نفر از مردم به دست وی شفا یافتند. روزی وی برای دیدن پدر بزرگم به خانه‌اش رفت. وقتی برای عمه‌ام دعا کرد، او شفا نیافت. هیکس به پدر بزرگم گفت: «روح این دختر در آرامی ساکن است.»

اگر چه عمه‌ام با ایمان به مسیح وارد آسمان شد، ولی دیگر هیچوقت شفا نگرفت. چرا؟ به اعتقاد من چون پدر و مادرش یکبار طریق خداوند را ترک گفته بودند و خداوند نمی‌خواست بار دیگر این اتفاق تکرار شود. اکنون پدربزرگ و مادر بزرگ من نزد خداوند هستند. از آن به بعد هر دو آنها افرادی روراست و یکرنگ گشتند - کسانی که به حرфه‌ای مردم در مورد خودشان اصلاً اهمیت نمی‌دادند. آندو همه چیز را به خداوند تسلیم نمودند و تا آخرین روز زندگیشان مرد و زنی صادق و اهل دعا بودند.

کسی که ریاکار است، دیگران را هم با خود به ریاکاری می‌کشد پطرس به خاطر خشنودی انسان و نه خدا، مرتکب گناه شد. اما این تنها خود وی را از برکت خدا محروم نساخت، بلکه دیگران نیز در ریاکاری او گرفتار شدند. گناه وی برای خیلی‌ها سنگ لغزش شد.

سایر یهودیان در این ریاکاری به او پیوستند، به گونه‌ای که حتی برنابا نیز در ریاکاری آنان گرفتار آمد (غلطیان ۱۳:۲).

آدم ریاکار غیر مستقیم دیگران را هم به ریاکاری تشویق می‌کند. اگر او بتواند دیگران را هم به ریاکاری بکشاند، دیگر احساس محکومیت یا متفاوت بودن با دیگران نمی‌کند. چنین شخصی بر کلیسا تأثیر منفی می‌گذارد و سایرین را به دروغگویی و فربیکاری تحریض می‌نماید.

کسی که قادر روراستی است، در مسیر غلط راه می‌پیماید جز راه رفتن در طریق صداقت و روراستی، نمی‌توان در مسیر برکت و تأیید خدا باقی ماند. کسی که قادر یکرنگی است، در مسیری پرپیچ و خم افتاده که او را از خداوند دور می‌سازد. در نمونه مورد بحث ما یعنی پطرس، پولس در حضور همگان به مخالفت با وی برخاست و رفتار ریاکارانه او را محکوم کرد و حماقت عملکرد او را به وی گوشزد نمود.

اما من چون دیدم آنان در راستای حقیقت انجیل استوار گام نمی‌زنند، در حضور همه پطرس را گفت: «اگر تو، با اینکه یهودی هستی، همچون غیریهودیان زندگی می‌کنی نه چون یهودیان، چگونه است که غیریهودیان را وامی داری که از رسوم یهودیان پیروی کنند؟» (غلاطیان ۱۴:۲).

پولس، جدیدترین عضو جرگه رسولان، تصمیم گرفت به خاطر رفتار ریاکارانه و متظاهرانه پطرس در برآورش بایستد. پطرس ترجیح داده بود تظاهر به شریعت‌گرایی یهودی کند.

زمانی که در لایلات خدمت می‌کردم با کمک پدرم شروع به مطالعه و بررسی در مورد کلیسای لایلات نمودیم. برای رسیدن به نتیجه بهتر آزمونهایی نیز طرح کردیم و میان همه اعضای کلیسا پخش نمودیم.

با این بررسی توانستیم به نتایج بسیار روشنگرانه‌ای پیرامون ایمانداران کلیسا دست پیدا کنیم. اکثر ایمانداران در طی پنج سال نخست ایمان خود به مسیح به رشد روحانی ادامه می‌دهند. اما از قرار معلوم سال پنجم ایمان یک نقطه عطف است. ما دریافتیم که اکثریت کسانی که کلیسا را ترک گفته‌اند، این کار را در پنجمین سال ایمان خود انجام داده‌اند. گویی دوری را به کمال رسانده‌اند. برای اینان نخستین مرحله مسیحیت به پایان رسیده و آن اشتیاق نخستینی که برای خداوند داشتند، روبه کاستی نهاده است. درست مانند آنچه که در مکاشفه ۴:۲ خطاب به کلیسای افسس می‌خوانیم، محبت نخستین خود را فرو گذاشته‌اند.

برخی از این ایمانداران تلح و عییجو شده از پیکره اصلی کلیسا جدا گشته بودند. در بررسی خود متوجه شدیم که در پایان پنج سال نخست، ایمانداران یکی از این دو کار را انجام می‌دهند. یا با حدت و شدت بیشتری به خدمت می‌چسبند و علایم بلوغ روحانی را از خود آشکار می‌سازند، یا به کل کلیسا را ترک می‌کنند و به دنیا باز می‌گردند. گویی پس از یک وقفه زمانی معین میل به بازگشت به زندگی پیشین در اینگونه افراد تشدید می‌شود.

آگاهی از این میل بشری برای هر ایماندار دارای اهمیت است. ما نباید به گذشته خودمان بازگشت کنیم. آدمهای ریاکار دوست دارند عادتهاي نادرست گذشته را که به هنگام گرویدن به مسیح کنار گذاشته بودند، از نو بنا کنند، حتی به این قیمت که آن عادت یا رفتار گناه‌آلود را در پس صورتی مذهبی مخفی نمایند. در غلامیان ۱۸:۲ به هشداری صریح برمی‌خوریم: «اگر آنچه را که خود ویران کردم، از نو بنا کنم، در آن صورت نشان می‌دهم که به شریعت نافرمانم.»

کسانی که فاقد روراستی هستند، فیض خدا را باطل می‌شمارند

آنانی که فاقد روراستی و صداقت هستند به قدری در فکر خشنود کردن دیگران هستند که حاضرند به خاطر خوب و موجه جلوه کردن، حتی دروغ بگویند. ایشان فیض خدا را تباہ می‌کنند. با این حال پولس رسول فرمود:

فیض خدا را باطل نمی‌شمارم، زیرا اگر پارسايی از راه شريعت به دست می‌آمد، پس مسيح ييهوده مرد (غلاطيان ۲:۲۱).

منظور پولس اين است که اگر کسی به شريعت گرایی بازگردد، از نو اسیر همان چيزهایی می‌شود که باید آنها را انجام دهد یا بگوید تا موجه جلوه کند. او با این کار خود فیض خدا را باطل می‌شمارد. کسی که دروغگو، ریاکار یا فریبکار است- یعنی کسی که می‌کوشد خود را روحانی جلوه دهد، درحالی که چنین نیست- فیض خدا را باطل می‌شمارد.

کسانی که فاقد روراستی هستند، به جزئیات می‌پردازنند

پولس در غلاطيان ۳:۱ خطاب به کلیسای غلطیه چنین می‌گوید:

ای غلاطیان نادان! چه کسی شما را افسون کرده است؟ وقتی ايمانداری مراقب و هشیار نیست، هر افسونگر و چشم‌بندي می‌تواند چشمان روحانی او را بیند تا دیگر او قادر به دیدن حقیقت نباشد.

کسانی هستند که صورت تقدس را دارند ولی هنوز یکرنگ و رو راست نیستند. در اینجا نمی‌خواهم اصلی کتاب مقدسی را با شما در میان بگذارم، بلکه این مشاهده و تجربه شخصی من است و فکر می‌کنم به درد کلیسا بخورد. به باور من آدم می‌تواند تقدیس شده باشد، ولی فاقد روراستی و یکرنگی نیز باشد.

من خادمانی را می‌شناسم که عاشق کار خداوند بودند و زندگیشان را صرف این کار کردند، ولی در موقعیتهای کوچک کلک هم زده به فریب نیز متسل شده‌اند. به تصور من ایشان تا مدتی خود را پشت نادانی خویش پنهان می‌سازند. با این حال، پس از مدتی، وقتی دوره پذیرش نادانی سپری شد، زمان شناخت حقیقت خدا فرا می‌رسد. این افراد باید به چراغ خطر قرمزی که جلوی داشبوردشان چشمک می‌زنند، توجه کنند. اگر به مقاومت خود در برابر ندای روح القدس در دلهایشان ادامه دهنند، این دیگر اسمش نادانی نیست، بلکه عصیان آشکار است.

در گذشته، خدا از چنین جهالتی چشم می‌پوشید، اما اکنون به همه مردمان در هر جا حکم می‌کند که توبه کنند.
(اعمال: ۳۰).

ممکن است یک مسیحی برای مدتی کوتاه در کام اعمال نادرست فرو رود و متوجه هم نشود. این را می‌توان به حساب جهالت و حماقت موقتی گذاشت. اما اگر دور صداقت و راستی و پاکی را به کل خط بکشد، تقدس خود را از دست خواهد داد. ما نیازمند تقدس آگاهانه هستیم؛ باید از کلام خدا پر شویم.

کسانی که فاقد روراستی هستند، همه چیز را از دست خواهند داد
چقدر اندوهبار است دیدن کسی که زمانی آدم روراست و صادقی بوده... در برکت و تأیید خدا سلوک
می‌کرده... و آنوقت در گناه افتاده از گناهش توبه هم نمی‌کند و به همین زندگی گناهآلود ادامه می‌دهد. روراستی
همچون چسبی است که ما را در طریق خدا نگه می‌دارد. بدون آن ممکن است همه چیزمان به مخاطره بیفتد.

آیا همه آن چیزها بیهوده بر شما گذشته است؟ مگر اینکه براستی بیهوده بوده باشد! (غلاطیان ۴:۳).

پولس از ایمانداران غلطیه می‌پرسد: «آیا واقعاً می‌خواهید همه چیز را کثار بگذارید؟» به عبارت دیگر منظور او این بود: «برادران و خواهران غلطیه‌ای من، شما سخت تلاش کرده‌اید، و برای انجیل رنج فراوان برده‌اید.
ولی ظاهراً اکنون معلوم شده که همه آن تلاشها و رنجها بیهوده بوده. آیا می‌خواهید همه آنها را از کف بدھید؟»
چرا غلطیان در خطر از کف دادن همه چیز بودند؟ به خاطر شریعت‌گرایی و ریاکاری‌شان و به دلیل ظاهر سازی و خشکه مقدس بودنشان.

یکی از چیزهایی که من و همسرم از خدا طلبیده‌ایم صداقت و روراستی به ویژه با فرزندانمان است و البته هر پدر و مادری بر فرزند یا فرزندانش تأثیر می‌گذارد. اما در غالب موارد این تأثیرگذاری مثبت نیست چون عاری از صداقت می‌باشد. من می‌خواهم چنین تأثیر منفی‌ای را همچون آشغال به دور بیفکنم. می‌خواهم با فرزندانم کاملاً روراست باشم.

چند هفته پیش فرصتی یافتم تا مدتی را با بچه‌هایم در خانه بگذرانم. آنوقت بود که متوجه شدم جوی عصبی بر خانه حاکم است. تقریباً بلافصله دریافتمن که عصبانیت از جانب من به بقیه منتقل شده! گاهی وقتها که من از سفرهای کاری خود به خانه برمی‌گردم خیلی خسته و عصبی هستم - و آن روز هم چنان بود. در نتیجه دنبال چیزی می‌گشتم که اشتباه باشد. برای هر چیز کوچکی از بچه‌هایم ایراد می‌گرفتم و انتقاد می‌کردم. وقتی متوجه این مسئله شدم دانستم که باید تغییر در خودم و جو خانه ایجاد کنم. بچه‌هایم می‌دانند که من به

قدس وعظ می‌کنم. به معنای دقیق کلمه، غالب اوقات احساس می‌کنم که باید برای آنها پدر کاملی باشم. شوربختانه من از کمال فاصله زیادی دارم - چنانکه همه ما این چنین هستیم. نیز می‌دانم که وامود کردن به آنچه که نیستم، کار درستی نیست. بهتر است روراست و بی‌ریا باشیم.

آن روز به حمام رفتم و تشتی پلاستیکی را از آب گرم پر کردم و به همراه یک صابون، یک حوله و عطر و لوسيون بدن با خود به اتاق نشیمن آوردم و بعد همه اعضای خانواده را صدا کردم تا در اتاق گردhem آیند. وقتی همه دور هم جمع شدیم گفتم: «خوب، بچه‌ها من قدری عصبی بودم. حالا می‌خواهم پاهای شما را بشویم و به خاطر رفتار عصبی ام از همه‌تان مادرت بخواهم». سپس یکی یکی شروع به شستن پاهای اعضای خانواده کردم و بعد با حوله خشک کردم و عطر و لوسيون زدم.

وقتی کارم تمام شد، یکی از پسرها گفت: «بابا، ممکنه بازم پاهای منو بشوی؟ من عاشق آب گرمم!» من دوست دارم هنگام موعظه، کتاب مقدس را در دستانم بگیرم. گاهی می‌آیم و وسط اتاق می‌ایstem و می‌گویم. «بچه‌ها، می‌خواهم به شما درسی را بیاموزم». ولی موقعی هم هست که باید با تشت آب گرم و حوله موعظه کرد. راه شناخت اشتباهات ما همین است. زمانهایی بوده که من و همسرم در برابر فرزندانمان زانو زده و گفته‌ایم: «پسرها، رفتار ما بد بوده، سر شما جیغ و فریاد زده‌ایم و این از خدا نیست. آیا می‌شود ما را ببخشید؟» آنها همان موقع ما را می‌بخشند. کودکان دارای فضیلتی هستند که ظاهراً در ما بزرگترها این فضیلت رنگ باخته است - فاصله زمانی خشم تا بخشش در کودکان فقط سی ثانیه است. من نیاز دارم که در همه حال و همه وقت در مسیر روراستی و شرافت گام بردارم - اما این موضوع به طور ویژه در خانه خودم و با کسانی که بیش از همه دوستشان دارم باید مراعات گردد. در طی مراسم عقد زناشویی من در بخشی از شروط ازدواج به همسرم قول داده‌ام که: «اول تو و فرزندانم را خدمت خواهم کرد. خدمت کردن به تو شیواترین موعظه من به تمام دنیا خواهد بود.»

عیسی هنگامی که روی زمین بود، در برابر انبوهی از مردم موعظه می‌کرد. کلام او زندگی بسیاری را دگرگون ساخت کلام او ابدی است. اما او با حوله - و در کل با خدمت کردن به دیگران - نیز موعظه کرد. هیچ ضرورتی ندارد که همیشه به قول معروف «با کتاب مقدس تو سر بچه‌هایمان بزنیم». در عوض اینکار می‌توانیم با محبت و اعتراف به خطاهای و معاییمان بهترین خدمت را به آنها بکنیم. بی‌بردن به خطاهایمان و طلب عفو کردن به خاطر آنها از نشانه‌های آشکار روراستی هستند.

ویژگی‌های یک زندگی روراست و صادقانه

تا بدین جا خصوصیات کسی که در یکرنگی و صداقت سلوک نمی‌کند را مورد بررسی قرار دادیم. ما باید از این خصوصیات پرهیزیم. اما دانستن ویژگی‌های مثبت کسانی که زندگی روراست و صادقانه‌ای دارند نیز برای ما حائز اهمیت می‌باشد. اکنون بباید این ویژگی‌های مثبت را از نزدیک بررسی کنیم.

شخص روراست حقیقت را می‌گوید

عیسی فرمود که باید «بله» ما همان «بله» باشد و «نه» ما، «نه» (متی ۳۷:۵). چقدر راحت از کنار این قضیه می‌گذریم که مثلاً می‌گوییم: بله، حتماً خواهم آمد، و بعد در دلمان می‌گوییم: اصلاً پایم را آنجا؛ چندز نخواهم گذاشت. اگر مسیحیان راستگوتر می‌شدن، مسیحیت با قوت بیشتری عمل می‌کرد.

شخص روراست، انسانی بی‌ریا و بی‌غلو غش است. مثل تندیسی است که یکدست از سنگ مرمر تراشیده شده و در آن موم نیست. انسان صادق و یکرنگ مثل پیکره‌ای است که از یک تخته سنگ سخت و یکپارچه درست شده است. او نیازی به ظاهر سازی یا پنهان کاری ندارد.

شخص روراست انگیزه‌های پاکی دارد

اما آن حکمت که از بالاست، نخست پاک است، سپس صلح‌آمیز و ملایم و نصیحت‌پذیر، و سرشار از رحمت و ثمرات نیکو، و بری از تعیض و ریا (یعقوب ۱۷:۳).

انگیزه پاک داشتن خیلی حیاتی است. این انگیزه‌ها از قلبی پاک سرچشمه می‌گیرند. این آیه در رساله یعقوب نشان می‌دهد که نخستین لازمه حکمت، پاکی است. کسی که پاک است، خود را با چیزهای فاسد و نامقدس آلوده نمی‌سازد. او انگیزه‌های آلوده ندارد، بلکه همه انگیزه‌های او برخاسته از عشق پاک نسبت به خدا است. یکی از اشکالاتی که در بسیاری از خدمات بروز می‌کند این است که ما می‌گذریم ایمانمان دستخوش پیچیدگی گردد. شما وقتی متوجه این مسئله می‌شوید که شخصی شروع به گفتن مطالبی نظیر این می‌کند. «من در این موقعیت شغلی بیش از یک سال زحمت کشیده‌ام. آنها باید به من احترام بیشتری بگذارند. هنگامی که شبان نام ده نفری را که در طی سال گذشته سخت تلاش کرده‌اند آورد، نام مرا از قلم انداخت! حالا که مرا نادیده گرفته‌اند، من هم به کلیسا‌یی دیگر خواهم رفت.»

چنین طرز تفکری وقتی روی می‌دهد که عنان اختیار و هدایت افکارمان را به دست امیال معشوش و پریشان خویش بسپاریم. امیال پریشان سبب بیدار شدن خواسته‌های خودمحورانه در ما می‌شود و کلیسا قادر به

ارضای این گونه خواسته‌ها نیست. با این همه، در آیه فوق از رساله یعقوب می‌خوانیم که آن حکمت که از بالاست، حکمتی پاک است، نه آلوده به چیزهای دیگر. به اعتقاد من پاکی ما را به سادگی فرا می‌خواند.

شخص روراست پشتکار و ثبات رای دارد

یکی از دوستان هم خدمت من کارلوس آناکوندیا مبشر معروف است. من او را در شهرهای مختلف جهان ملاقات کرده‌ام. هر وقت هر دوی ما در شهری واحد خدمت می‌کنیم، من همواره می‌کوشم فرصتی بیابم تا با او به گفتگو بنشینم. یکی از مهمترین ویژگی‌های اخلاقی که من در این خادم خدا یافته‌ام، این است که او انسانی با پشتکار است - آناکوندیا مبشری است که تاکنون بیش از دو میلیون نفر را در جلسات بشارتی خویش به سوی مسیح هدایت کرده است.

آناکوندیا در جلساتی بشارتی خدمت کرده که در آنها بیش از هشتاد هزار نفر شرکت کننده حضور داشته است. ولی من او را در جاهایی هم دیده‌ام که فقط برای پنجاه نفر شرکت کننده یا کمتر جا بوده. او در زیر چادرهایی موعظه کرده که در هوای توفانی حتی خود چادر در شرف کنده شدن از زمین بوده است. در محلات فقیر نشین و زمین‌های گل آلود. آناکوندیا در این مکانها همانطور موعظه می‌کند که در استادیوم‌های چند ده هزار نفری.

موضوع وعظ او چه برای هشتاد هزار نفر و چه برای پنجاه نفر، یکی است. او پیغام نجات را با پشتکار و ثبات رای خاصی موعظه می‌کند. غالباً در جلسات بشارتی، وی تا ساعت ۱ یا ۲ صبح می‌ماند تا به کسانی که احتیاج به خدمت و دعا دارند، کمک کند.

من در زندگی خود از جهاتی او را الگوی خویش قرار داده‌ام. آدمهای روراست در برابر عده کثیر و قلیل یکجور هستند. در موقعیتهای بزرگ و کوچک، یکسان عمل می‌کنند. چه هوا آفتابی باشد و چه بارانی، تغییر رای نمی‌دهند. برای رسیدن به هدفی که دارند از خود توانایی و پشتکار نشان می‌دهند. در توفانها، جفاها یا رویارویی با موانع از هر نوعی، آنان دمدمی و ناپایدار رفتار نمی‌کنند.

اگر می‌خواهید در ملکوت خدا به موفقیت دست پیدا کنید، برای انجام آنچه که خدا شما را برایش دعوت کرده، کوشش و پیگیر باشید! آدمهای ریاکار همیشه در حال تغییر دادن اصول هستند و در مواجهه با سختی‌ها رنگ عوض می‌کنند. امروز در یک کلیسا حاضر می‌شوند، اما اگر در کلیسا ای دیگر امکانات و امتیازات بهتری بدانها پیشنهاد شود، فوراً به آنجا می‌روند. و باز اگر فرصتی بهتر برایشان پیدا شود از این یکی هم به جای دیگر می‌روند. اصلاً نگاه نمی‌کنند که خدا ایشان را به کجا و برای انجام چه کاری خوانده است. در طریقهایشان

بی ثبات و ناپایدارند و همیشه به دنبال فرصتی تازه می‌گردند، اما هیچ هدف مشخصی ندارند. درست مثل ابرهایی می‌مانند که از جایی به جای دیگر متقل می‌شوند. امروز باید در کلام خدا محکم ریشه بزنید! در جایی که خدا شما را کاشته، پاییند بمانید.

شخص روراست تا پایی جان ادامه می‌دهد

شخص روراست، اصل روراستی و صداقت و فرمان عیسی را بدون توجه به شرایط پاس می‌دارد. در این راه حتی اگر قرار باشد جانش را نیز ببازد، می‌بازد ولی احکام خداوند را زیرپا نمی‌گذارد. فرد روراست خوانده شده که برای مسیح زندگی کند و برای مسیح هم بمیرد. او چیزی برای از دست دادن ندارد. او مانند آن مسیحیانی نیست که فقط خوانده شده‌اند تا برای عیسی زندگی کنند و چون عرصه زندگی برآنها تنگ شد، حاضر نیستند دست به فدایکاری بزنند. سعی کنید برای مسیح یک قهرمان باشید، حتی اگر این قهرمانی مستلزم شهید شدن باشد. جسم را مصلوب ساخته بگویید: «خداوندا، اگر قرار است زندگی کنم، به خاطر مسیح زندگی می‌کنم، و اگر قرار است بمیرم، به خاطر مسیح خواهم مردم». وقتی چنین کنید ترس از مردم برای همیشه از وجودتان رخت برمی‌بندد.

تنی چند از فریسیان نزد عیسی آمده گفتند: «اینجا را ترک کن و به جایی دیگر برو، زیرا هیروودیس می‌خواهد تو را بکشد».

عیسی در پاسخ بدیشان فرمود: «بروید و به آن رویا به بگویید: امروز و فردا دیوهای را بیرون می‌کنم و مردم را شفا می‌دهم، و در روز سوم کار خویش را به کمال خواهم رسانید» (لوقا ۳۱:۳۲-۳۲). او مردی بود با اندوه و درد بسیار، ولی از سوی دیگر مردی بود با عزم و اراده راسخ. او رویش را چون سنگ خارا سخت ساخت؛ به اورشلیم رفت و کرد آنچه را که باید می‌کرد. در رساله به عبرانیان می‌خوانیم:

چشمان خود را بر قهرمان و مظهر کامل ایمان یعنی عیسی بدوزیم که به خاطر آن خوشی که پیش رو داشت، صلیب را تحمل کرد و ننگ آن را ناچیز شمرد (عبرانیان ۱۲:۲).

می‌توانم تصور کنم که خداوند می‌گوید: «تحمل این ننگ برای من مسئله‌ای نیست. این واقعیت که آنان بر من تازیانه زدند، به رویم آب دهان انداختند یا نیمه عریان بر صلیب آویختند، برایم مهم نیست. این درد را به کنار می‌نهم. همه اینها گذراست. من می‌خواهم اراده خدا را به انجام برسانم. من مرگ را شکست خواهم داد و

آنچه را که پدر مرا به خاطر انجامش فرستاد، تحقق خواهم بخشد. من نتایج شگرف کار خود را خواهم دید و جانم خشنود خواهد گردید.»

اگر دوست دارید در انجیل عمیقاً ریشه بزنید، باید بتوانید هر جا که هستید این دعا را به درگاه خدا بکنید:
«خداوندا، می خواهم برای تو زندگی کنم و به خاطر تو بمیرم.»

شخص روراست مراقب تصویری است که از خود ارائه می کند تقدس یک عطا است، ولی اخلاقیات را باید در خود پرورش داد. امروزه مراقب ظاهر خود بودن مفهومی کلی است که مقبول همگان می باشد، اما تصویری که ما از آن سخن می گوییم که باید مراقبش بود، با ظاهر و بیرون ما خیلی ربط دارد. در مورد تأثیر ظاهر خوب در کار و حرفة بسیار چیزها شنیده ایم. به ما گفته اند: «اگر می خواهی موفق باشی، خوش لباس باش.» این دیدگاهی کاملاً مدرن به ظاهر و شخصیت ظاهری انسان است، اما فقط به داشتن ماشین، پوشش، آرایش مو، رو، ناخنها و وزن مناسب برای کسب موقیت حرفه ای، محدود می گردد. این آن ظاهری نیست که من از آن سخن می گویم.

ما باید خیلی مراقب تصویر مسیح که در خدمتمن از خود به نمایش می گذاریم، باشیم. شخص یکرنگ و روراست کسی است که آموخته تقدس را از خود به نمایش بگذارد. تقدس مثل یک فیلم ویدئو است که درون ما درون زندگی ما قرار می دهد. او فیلم های ویدئویی دنیوی را از وجود ما خارج می کند و نواری جدید درون ما قرار می دهد. با این وجود، اگر هیچ صفحه نمایشگری نباشد که این فیلم را به نمایش بگذارد، کسی قادر به دیدن آن نخواهد بود. بسیاری از مسیحیان فیلم جدید تقدس را در درون خود دارند، ولی تصویری از آن در محل کار خود به نمایش نمی گذارند. یا صفحه نمایشگر را خاموش کرده اند و یا تصویری مشوش پخش می کنند. یک پیام مشوش شنوندگان را دچار سردرگمی خواهد کرد. فرد مسیحی که در محل کار خود تصویر درستی از تقدس ارائه می کند، در محل کار خود عبارات دروغین بر لب نمی آورد. وقتی رئیش نیست او از زیر کار شانه خالی نمی کند، یا برای وظیفه محوله اش حداقل مایه را نمی گذارد. مسیحی ای که در روراستی سلوک می کند، فیلم ویدئوی تقدس را هم در دستگاه روشن صفحه نمایشگر زندگیش در معرض دید همگان می گذارد تا تصویری شفاف و روشن از مسیح نمایش دهد.

صفحه نمایشگری که تقدس را به نمایش می گذارد، همانا رفتار هر روزه ماست. از این روزت که یحیای تعمید دهنده گفت: «ثمرات شایسته توبه بیاورید» (لوقا ۸:۳). نه تنها باید توبه کنیم، بلکه ثمرات این توبه باید به دنیا نشان دهد که ما توبه کردیم.

مراقب تصویری که از خود ارائه می‌دهید باشد - منظورم تصویر ظاهري و جسماني شما نیست، بلکه تصویر عيسى در زندگيتان است که اهميت دارد. از اندرز پولس در اول قرنтиان ۲۴:۱۰-۲۳ پيروي كنيد:

«همه چيز جايز است» - اما همه چيز مفيد نیست. «همه چيز رواست» - اما همه چيز سازنده نیست. هیچ کس در پي نفع خود نباشد، بلکه نفع ديگران را بجويد.

این آيه از همان تصویری صحبت می‌کند که ما باید مراقبش باشیم. كتاب مقدس مشخصاً به ما نفرموده که چگونه باید لباس پوشیم، اما برای ساده‌زیستی و فروتنی اصولی هست. پیش از آنکه کسی لباس بر تن کند، چه فقیر باشد و چه غنی، باید از خود بپرسد: «خداؤندا، آیا من تقدس را از خود به نمایش می‌گذارم؟ آیا از دیدن من تصویر عيسى مسيح در ذهن بینندگان تداعی می‌شود؟» برای پوشش ما هیچ قاعده خاصی وجود ندارد که کلام خدا آن را به ما دیکته کند - اين اصول خداپسندانه هستند که به خاطر محبت مسيح از قلب ما برمی‌آيند و بر ظاهر ما فرمان می‌رانند.

از بانوبي مسيحي که زمانی خواننده ترانه‌های آمريکاي لاتين بوده شهادتی جالب شنيدم. او می‌گفت که بنا به شغلش و برای اينکه در موسيقى آمريکاي لاتين بهتر جلوه کند، هميشه لباسهای وسوسه‌انگيز به تن می‌كرده و تا جايی که برای يك خواننده دنيوي امكان دارد، بدنش را به نمایش می‌گذاشته است. با اين حال، پس از آنکه مسيح را به عنوان نجات دهنده خود پذيرفت، به خاطر محبتی که از اعماق قلبش برای مسيح می‌جوшиد، ظاهرش را خود به خود تعغير داد و شروع به پوشیدن لباسهایي کرد که مسيح را خشنود سازد، بدون اينکه کسی به او بگويد که چه باید پوشد يا نباید پوشد. هرگاه او در آينه به خود نگاه می‌کرد، می‌توانست حس کند که آيا آنچه پوشیده باعث خشنودی عيسى است يا نه.

پولس رسول در آие فوق با دقت هرچه تمام‌تر برای ما تشریح کرده که همه چيز جايز است ولی همه چيز مفيد نیست. همه چيز رواست، ولی همه چيز سازنده نیست. او از زندگي خود مثالهای آورده تا به ما نشان دهد که تا چه اندازه مراقب صداقت و يکرنيگي خويش است. او گفت: «اگر خوردن گوشت که تقديم بتها شده بوده سبب لغش برادری شود که گوشت نمي خورد، به خاطر محبت نسبت به او، لب به گوشت نخواهم زد، ولو اينکه خوردن گوشت گناه نیست. چون ديگران را دوست دارم، می خواهم تصویری خداپسندانه به آنها ارائه دهم.» چنین تصویری بود که مردم را به سوي عيسى جلب می‌کرد.

چگونه بر رياکاري غلبه کنيم

آیا می خواهید از گناه پطرس پرهیز کنید؟ پس برای آزادی کامل از این گناه، هفت گام ذیل را بردارید:

۱- شخصی را بباید که همچون پولس با صراحة و صداقت کامل در صورت ارتکاب خطای گناه رویارویتان باشد. به او این اختیار را بدھید که به زندگی خصوصی اتان دسترسی داشته باشد و در صورت لزوم به شما هشدار بدهد. پولس در برابر پطرس ایستاد و ناتان نبی در برابر داود پادشاه (اول سموئیل ۱۱؛ غلاطیان ۲:۱۱).

هر یک از ما نیاز به کسی داریم که هر وقت از خط خارج شدیم، مقابلمان بایستد.

۲- شخصی استوار باشید. هیچیک از کسانی که در پی خشنود کردن انسانها هستند، رهبران خوبی از آب در نمی آیند؛ ایشان هرگز مقدس نیستند (غلاطیان ۲:۱۲). نالستواری همواره منجر به بروز رفتار ریاکارانه از سوی شما می گردد.

۳- همواره میان خود و افراد ریاکار فاصله معقول را رعایت نمایید. هشیار باشید! ریاکاری واگیردار است (غلاطیان ۲:۱۳) و می تواند همچون خمیر مایه ای که توده بزرگی از خمیر را مخمر می سازد، به سرعت در کلیسا گسترش یابد.

۴- متوجه باشید که ریاکاری سمی روحانی است. ریاکاری گناه است، نه یک خطای کوچک (غلاطیان ۲:۱۴). هرگز قدرت پلید ریاکاری را دست کم نگیرید. وقتی پولس متوجه وجود آن شد، با تمام قوا و با دلیری هر چه تمام‌تر جلویش ایستاد.

۵- ثابت قدم باشید. نقاط ضعف و بی ثباتی خود را تشخیص دهید و برای عوض شدن آنها دعا کنید (غلاطیان ۲:۱۴).

۶- اصول را موعظه کنید، نه فقط قواعد را. از شریعت گرایی که بر پارسایی شخصی و نه ایمان متمرکز است، دوری کنید (غلاطیان ۲:۱۵).

۷- در زیر فشار، پا پس نگذارید. عادات کهنه دنیوی را از نو در خود ایجاد نکنید (غلاطیان ۲:۱۸). باید هدف ما این باشد که بتوانیم همراه با پولس رسول بگوییم:

با مسیح بر صلیب شده‌ام، و دیگر من نیستم که زندگی می کنم، بلکه مسیح است که در من زندگی می کند؛ و این زندگی که اکنون در جسم می کنم، با ایمان به پسر خداست که مرا محبت کرد و جان خود را به خاطر من داد (غلاطیان ۲:۲۰).

دعای توبه

ای خداوند، باشد که باب ۲ رساله غلاطیان با آتش تو در قلبم مهر گردد. در پیشگاه تو خویشتن را فروتن ساخته، می‌خواهم که هر منش منفی را که از اجتماعمان گرفته‌ام از دلم بزدایی و همه عادات بدی را که از فرهنگ خویش آموخته‌ام و نیز هر میل به ظاهر سازی و عوام فریبی را از وجودم پاک نمایی. هر ناراستی، هر اغراق، دروغ و هر چیز دیگری که در زندگیم بوی ناراستی و ریاکاری می‌دهد، از من دور کن. مرا شخصی روراست و بیریا بساز. آمين.

فصل دوازدهم

گناه رئیس جوان و ثروتمند: خودداری

از رها کردن واپسین بت

چند وقت پیش کامپیوتر کتابی ام را برای رفع عیب پیش دو تکنیسین کامپیوتر بردم. یکی از آن دو که ماهرتر از دیگری بود، بیش از دو ساعت روی کامپیوترا کار کرد. آنها جزء به جزء دستگاه را امتحان کردند، درحالی که من تمام وقت ایستاده بودم و به تلاش آنها خیره شده بودم. سرانجام کامپیوترا را به من تحويل داده گفتند: «آقا، کامپیوترا شما هیچ ابرادی ندارد. همه چیزش درست کار می‌کند. مودمش هم سالم است، با این وجود هر کاری کردیم نتوانستیم به اینترنت وصل شویم.»

پاک گیج شده بودم. شگفتی ام از این بود که چطور همه چیز می‌تواند درست باشد و باز دستگاه کار نکند. من نمی‌دانم که کدامیک از شما تاکنون با کامپیوترا خود مشکل پیدا کرده‌اید و یا دچار بحران نرم‌افزاری شده‌اید و در صورت بروز مشکل چگونه آن را حل کرده‌اید. به هر روی من برای این معضل شروع به دعا کردم. از خدا پرسیدم که باید چکار کنم. این موضوع خیلی فکرم را به خود مشغول کرده بود، چون لازم بود برای در تماس دائم بودن با همکاران و خانواده‌ام، به اینترنت وصل باشم.

آنگاه به یاد آوردم که تکنیسین به من گفته بود که ظاهراً چاره‌ای نیست جز اینکه هارد دیسک (hard disk) کامپیوترا را به کلی از نو فورمات (reformat) کنیم. از نو فورمات کردن یعنی اینکه شما همه اطلاعات کامپیوترا خود را نخست روی دیسک ذخیره کنید و سپس همه حافظه را از روی کامپیوترا پاک نمایید. سپس می‌توانید اطلاعات ذخیره شده را به شیوه‌ای سازمان یافته دوباره وارد آن کنید و در این شرایط کامپیوترا قاعده‌تاً کار خواهد کرد. درست مثل پاک کردن لوح آموزشی و از نو نوشتن روی آن می‌ماند.

من هم همین کار را کردم و کامپیوترا از نو شروع به کار کرد و هنوز هم کار می‌کند. از این تجربه درسی روحانی گرفتم، مواقعي هست که در زندگی مسيحی ما ظاهراً همه چیز خوب کار می‌کند. هیچ گناه هولناکی در آن پیدا نمی‌کنیم، و در تبعیت کامل از کلام خدا به سر می‌بریم. چنین به نظر می‌رسد که همه چیز روپرها است، ولی به نحوی برای پادشاهی خدا بی‌ثمر هستیم. در چنین مواقعي باید از نو فورمات شویم!

کسانی هستند که زندگیشان بدین منوال است. نهایت تلاش خود را می‌کنند، ولی هرگز به نتیجه نمی‌رسند. احساس می‌کنند که برای پادشاهی خدا اصلاً به حساب نمی‌آیند. اصلاً باور ندارند که بود و نبودشان می‌تواند

اهمیتی داشته باشد. ممکن است سالها در کلیسا حضور داشته باشند، اما نمی‌توانند به هیچ کار مهمی که در آن شرکت داشته‌اند اشاره کنند. مسیحیت بی‌حاصل و بی‌ثمر خیلی اندوهبار است، چرا که سرتاسر کتاب مقدس ما را فرامی‌خواند تا وقت خود را برای رسیدگی به دیگران و کمک به دگرگون شدن وضعیت روحانی ایشان به کار گیریم.

اگر پیام این فصل واپسین کتاب را بگیرید فصلهای دیگر آن را به خوبی خواهید فهمید. این فصل چنان بنیادین و چنان جدی است که اگر آن را درست فرا بگیریم، برای خدمت مؤثر و ثمربخش آماده خواهیم بود. برادر و خواهرم اگر از این گناه دوری کنید، به راستی یک مسیحی پنج ستاره خواهید شد.

کشف واپسین گناه

عیسی در طی خدمتش با جوان یهودی ثروتمندی برخورد. این مرد در خانواده‌ای ممتاز پرورش یافته بود و اکثر تعالیم دینی را به خوبی فرا گرفته بود. کلام خدا به ما چنین می‌گوید:

یکی از رئیسان از او پرسید: «استادنیکو، چه کنم تا وارت حیات جاویدان شوم؟» عیسی پاسخ داد: «چرا مرا نیکو می‌خوانی؟ هیچ کس نیکو نیست جز خدا فقط. احکام را می‌دانی. زنا مکن، قتل مکن، زدی مکن، شهادت دروغ مده. پدر و مادر خود را گرامی دار.» گفت: «همه اینها را از کودکی به جا آورده‌ام.» عیسی چون این را شنید، گفت: «هنوز یک چیز کم داری؛ آنچه داری بفروش و بهایش را میان تنگستان تقسیم کن، که در آسمان گنج خواهی داشت. آنگاه بیا و از من پیروی کن.» آن مرد چون این را شنید، اندوهگین شد، زیرا ثروت بسیار داشت. عیسی به او نگاه کرد و گفت: «چه دشوار است راه یافت ثروتمدان به پادشاهی خدا!» (لوقا ۲۴:۱۸).

عیسی توانست با یک معاینه، اشکال موجود در «هارد درایو» (hard drive) آن جوان را بیابد. به درون روح او نگاهی افکند و در آن به دنبال بتی نامرئی گشت که مانع روحانی پیشرفت وی شده بود. به همین ترتیب خدا از ما می‌خواهد آن «چیز کوچک» را - که گاهی اصلاً از وجودش خبر هم نداریم - یافته عوضش کنیم. اگر بی‌ثمر هستیم، اگر ضمیرمان پاک نیست، بدین خاطر است که یک چیزی باید عوض شود، حتی اگر هنوز دنالش نگشته‌ایم و نمی‌دانیم چیست. اگر شما یک مسیحی بی‌ریا و وقف شده هستید، به شما مژده می‌دهم که خداوند شما را فرا نخوانده که همه چیز را عوض کنید. او از شما می‌خواهد که تنها واپسین گناه را بردارید، یعنی واپسین بت زندگی خویش را بشکنید.

رئیس جوان و ثروتمند، از قرار معلوم رئیس کنیسه‌ای بوده و فرد موفقی هم به شمار می‌رفته است. با این حال او یک پرسش بسیار مهم در دل خویش داشت: «عیسی، چه کنم تا وارث حیات جاویدان شوم؟» عیسی در شرایط گوناگون به این پرسش پاسخهای گوناگونی داد. به فقیهی که همین پرسش را از او کرده بود، گفت که خدا و همسایه‌اش را محبت کند (لوقا ۱۰:۲۵). ولی به این جوان گفت که آنچه دارد بفروشد و بهایش را میان تنگستان تقسیم کند، سپس آمده از وی پیروی نماید. خداوند همه ثروتمندان را به ترک ثروت و دارایی‌شان فرانخواند. بلکه این حکم وی در مورد آن جوان بخصوص بود. در پس این واقعیت اصلی نهفته است.

خداآوند درون دل این مرد جوان نفوذ کرده آخرین بت او را یافت. همیشه آخرین گناه یک بت است. همواره آن چیزی است که ما بیش از خدا دوستش داریم. همیشه در کنج دلهای ما مخفی‌گاهی هست که در آن چیزی را پنهان کرده‌ایم. شاید می‌گوییم: «روح القدس، متأسفم. این تنها حیطه‌ای است که تو نمی‌توانی بدان وارد شوی.» مطمئن باشید که عیسی با نورافکن نفوذ کننده‌اش درست بر همان نقطه متمرکز شده است! او می‌داند که در زوایای تاریک روح شما بتی پنهان لانه کرده است.

بسیاری از مسیحیان بی‌ثمرند چون با وجودی که ۹۰ درصد از زندگی خود را به خداوند داده‌اند و بر طبق فرمانهای او زندگی می‌کنند، با دقت هر چه تمام‌تر مراقب آن ۱۰ درصد یا شاید ۲ درصد باقی مانده هستند و آن چند درصد اندک را دودستی و محکم چسبیده‌اند.

خیلی وقتها چون در زندگی خود درصد بالایی را به خدا اختصاص داده‌ایم و تا حد زیادی به او سرسپرده‌ایم، فکر می‌کنیم که اراده او را به طور کامل انجام داده‌ایم. حتی برخی از خادمان تمام وقت انجیل براین باورند که مجاز هستند بتهای کوچکی را در «گنجه‌های» زندگی خویش مخفی کنند. اما همین بتهای کوچک هستند که نمی‌گذارند ما برای پادشاهی خدا اشخاصی مشمر شمر باشیم.

ممکن است بگویید: «من مطمئن نیستم که ۱۰۰ درصد زندگیم را به خداوند داده‌ام یا نه. شاید بتی در دلم مخفی است. شاید هنوز محدوده‌ای از آن را به عیسی مسیح تسليم نکرده‌ام.» نامید نشوید. برای تسليم کامل می‌توانید گامهای زیر را بردارید.

گامهایی برای تسليم کامل

اگر در زندگی خود بتهایی مخفی کرده‌اید، همین امروز تصمیم بگیرید که آنها را از زندگیتان بیرون نمایید.
شش گام زیر و اپسین مانع را از سر راه زندگی روحانی شما برخواهد داشت و خدمتتان را ثمربخش خواهد کرد.

۱- عیسی را نیکو بخوانید، ولی بدانید که او خداست
مرد جوان مذکور در لوقا ۱۸ انسان بسیار نیکخواهی بود. در انگلیسی دیگر ضمن شرح داستان او چنین آمده که او «دوان دوان آمده در برابرش زانو زده» (مرقس ۱۰:۱۷). او برای عیسی احترام بسیاری قابل بود و وی را استاد نیکو خواند ولی این کافی نبود. گویی عیسی می‌خواست به او بگوید: «اگر تو مرا نیکو می‌نامی، پس بهتر است بدانی که من خدا هستم. و گرنه مرا نیکو نخوان». این همان چیزی است که امروز هم برای مسیحیان اتفاق می‌افتد.

دین و مذهب می‌تواند به چیزی سطحی تبدیل بشود. کسانی که همواره در کلیسا بوده‌اند ممکن است در معرض این وسوسه قرار بگیرند که نسبت به خدا دیدگاهی بی‌تفاوت پیدا کرده، بگویند: «خداؤند نیکو، من تو را می‌ستایم، تو بزرگی». اما در عمل نه به او احترام می‌گذارند و نه از خدا می‌ترسند، و نه اصلاً راغب به اطاعت فوری از او هستند. شاید بدین خاطر است که ما آنقدر با عیسی خودمانی شده‌ایم که با او مثل یک استاد نیکو رفتار می‌کنیم، نه مثل خدا.

عیسی خیلی والاتر از یک استاد نیکوست. او خداوند قادر متعال است. خود عیسی فرمود که پرستندگان او باید وی را «در روح و راستی» پرستند (یوحنا ۴:۲۳). این پرستش نه پرستش جسمانی است و نه حضور فیزیکی و ظاهری در یک مکان مذهبی، بلکه حضور معنوی و وقف کامل به اراده خداوند است. ما باید از مرحله ستایش گذشته وارد مرحله پرستش گردیم.

بنابراین نخستین گام این است که نه تنها عیسی را نیکو بخوانیم، بلکه از او چون خدا اطاعت کنیم. در متی ۲۳:۷-۲۱ به ما گفته شده که در آن روز بسیاری خواهند گفت: «سرور ما، سرور ما، آیا به نام تو همه این چیزها را انجام ندادیم؟»، ولی خداوند در پاسخ ایشان خواهد گفت: «از من دور شوید ای بدکاران». آنها مسیح را خیلی سطحی و از روی عادت «سرور یا خداوند» خوانندند. خطاب به او کلمات خوبی گفتند، ولی حاضر نبودند در اطاعت کامل نسبت به او، همه چیز خود را به وی بدهند- اطاعتی که شایسته خدا است.

۲- فرمانها را نگاه دارید و گوش به فرمانده بسپارید

در لوقا ۱۸:۱۹، عیسی از رئیس ثروتمند پرسید که چرا او را نیکو می‌خواند. سپس به او اطمینان داد که هیچ کس جز خداوند نیکو نیست. او می‌خواست جوان ثروتمند از گفتن کلمات قشنگ فراتر برود. از او اطاعت، دل پذیرا و تسلیم کامل می‌خواست. خیلی‌ها می‌کوشند فرمانها را نگاه دارند، ولی اصلاً به فرمانده گوش نمی‌دهند. چشمان و گوشها یشان با آنچه که امروز خدا به کلیسا می‌گوید، هماهنگ نیست. شاید فهرستی بلند بالا از قواعد مذهبی را رعایت کنند، ولی صدای خداوند را ناشنیده می‌گیرند.

چند وقت پیش در جلسه بشارتی بزرگی وعظ می‌کردم. در شب دوم مردی با یک بار کامیون کایاک (نوعی قایق مخصوص مسابقه-م)، قایق ماهیگیری، پارو و دیگر وسایل ورزشی به محل برگزاری جلسات آمد. اول نفهمیدم که منظور او از این کار چیست، چون شب گذشته اصلاً درباره ورزش حرف نزده بودم. با این حال وقتی با شبان میزبان صحبت کردم، دریافتم که پرداختن به ورزش برای او بت بوده است. فعالیت‌های ورزشی در دامان طبیعت که به خودی خود بد نیستند، برای او مهمترین اصل زندگی شده بودند.

هنگامی که متوجه این موضوع شد، فردای آن روز همه را آورد تا به پای خداوند ببریزد او دیگر نمی‌خواست بتی در زندگیش داشته باشد. او نه تنها نهایت تلاش خود را می‌کرد که تمام احکام را نگاه دارد، مرتبأ در کلیسا حضور می‌یافت، ده یک می‌داد و خداوند را هر طور که تشخیص می‌داد به بهترین نحو خدمت می‌کرد، بلکه صدای خداوند را هم شنید که به او درباره بتهای زندگیش هشدار می‌دهد. وی برخلاف رئیس ثروتمند خواسته بود اطاعت کند.

آیا می‌دانستید که دل انسان می‌تواند از هر چیز یک بت بسازد؟ زنی را می‌شناسم که روزه عجیبی گرفته بود. «روزه» از خریدن لباسهای جدید، چرا که بت او مُد لباس بود. غذا می‌تواند برای دیگران بت باشد. گاهی حتی بعضی روابط برای ما بت می‌شوند و نمی‌گذارند از صدای خداوند اطاعت کنیم.

۳- خدا را به خاطر وفاداری مذهبی گذشته شکر کنید، ولی برای روحانیت کنونی خویش روی آن حساب نکنید.

عیسی به رئیس جوان و ثروتمند گفت:

«احکام را می‌دانی، زنا مکن، قتل مکن، دزدی مکن، شهادت دروغ مده، پدر و مادر خود را گرامی دار.» گفت:
«همه اینها را از کودکی به جا آورده‌ام.» (لوقا ۲۱:۱۸-۲۰)

جوان به عبارت بهتر می‌خواست بگوید: «من آموزه صحیح را دارم. سابقه زندگی ام درست است. شخصی مطیع و با انضباط بوده‌ام دیگر چه کار باید بکنم؟» وقتی باور می‌کنیم که اطاعت گذشته یا آموزه صحیح سبب نجات ما خواهد گشت. همیشه با مشکل روپرتو خواهیم شد.

حرقیال نبی بدین اندیشه پرداخته خیلی روشی و صریح توضیح داده که چگونه باید به اطاعت گذشته خود نگاه کنیم:

و تو ای پسران به پسران قوم خود بگو: عدالت مرد عادل در روزی که مرتكب گناه شود، او را نخواهد رهانید. و شرارت مرد شریر در روزی که او از شرارت خود بازگشت نماید، باعث هلاکت وی نخواهد شد. و مرد عادل در روزی که گناه ورزد، به عدالت خود زنده نتواند ماند. حینی که به مرد عادل گوییم که البته زنده خواهی ماند، اگر او به عدالت خود اعتماد نموده، عصیان ورزد، آنگاه عدالت‌ش هرگز به یاد آورده نخواهد شد، بلکه در عصیانی که ورزیده است، خواهد مرد (حرقیال ۱۳:۳۳-۱۲).

تمام گذشته مذهبی شما، همه چیزهای خوبی که فرا گرفته‌اید، هر آموزش و آمادگی که در طریقه‌ای خداوند کسب کرده‌اید، اگر هم اکنون در ناطاعتی به سر می‌برید فایده‌ای برای شما نخواهد داشت. اگر هنوز در دل خود بتی دارید، هیچ فرقی نمی‌کند که چقدر در گذشته خوب بوده‌اید یا کارهای نیکو انجام داده‌اید و در چه موقعیتی در کلیسا خدمت کرده‌اید یا چند آیه از کتاب مقدس را از بر کرده‌اید. امروز در ارتباط با خدایتان تقصیر کار هستید. بتهای حال، اطاعت گذشته را از بین می‌برند.

خود من در چنین وضعیتی بوده‌ام. یکبار در جلسه‌ای شرکت داشتم که واعظ مردم را دعوت کرد تا به محراب کلیسا آمده توبه کنند. وقتی این دعوت را شنیدم، پیش خودم فرض کردم که آدم پارسایی هستم و نیازی به توبه ندارم. با خودم اندیشیدم، سراسر زندگی من درست است و من خادم خداوند هستم. در کنفرانسها و جلسات دعای بسیاری شرکت می‌کنم. ولی هنوز بتی باقی مانده بود. هنوز در دلم چیزی بود که تسليم خداوندش نکرده بودم. پس همراه با بسیاری از توبه کنندگان جلو رفتم تا توبه کنم و آن بت را از دلم بیرون نمایم.

وقتی به حضور روح القدس می‌رومیم، او برای سخن گفتن با دلهای ما و نشان دادن بتهایمان راهی مهیا می‌کند. هنگامی که او به تفتیش و کاوش در روحتان می‌پردازد، در برابر نورافکنش مقاومت نکنید. همچنین هنگامی که وارد مرحله بالاتری از تقدس می‌شویم باید مراقب حس محکومیت باشیم. میان خدمت روح القدس و عمل شیطان در زندگی ما اختلاف فاحشی وجود دارد. اگر تمیز دادن میان این دو را فرا نگرفته

باشیم، ممکن است هر دو را یکی تصور کنیم. شیطان حسی مبهم و کلی از جرم و تقصیر بر قلب و فکر ما مستولی می‌سازد. کتاب مقدس او را «مدعی برادران» نامیده است (مکافته ۱۰:۱۲). کتاب مکافته هر چند می‌گوید که شیطان از آسمان رانده شده، ولی باز او با اتهام بستن به ما، به دروغ گویی می‌پردازد و حس تقصیر ایجاد می‌کند؛ کار شیطان همین است.

بعضی از مسیحیان این عمل ابليس را با عذاب وجودی که عاملش روح القدس است، اشتباه می‌گیرند. حال آنکه روح القدس اصلاً اینگونه عمل نمی‌کند. کتاب مقدس به ما می‌آموزد که خدمت روح القدس این نیست که در ما حس تقصیر ایجاد کند، بلکه او مشخصاً نسبت به گناهی خاص ما را مجاب و ملزم می‌سازد. روح القدس مورد مشخصی را در دلها یمان نشانه می‌رود و می‌گوید: «بت تو این است». او نه تنها گناه را نشان می‌دهد، بلکه راه خلاصی از آن را هم عیان می‌سازد. عیسی به رئیس ثروتمند نگفت: «تو انسان خطاکاری هستی. در زندگیت ایراد و گناهی هست، ولی من به تو نمی‌گویم که این گناه چیست. تو نمی‌توانی آن را یافته علاج کنی.» بلکه به او گفت: «هنوز یک چیز کم داری؛ تنها یک چیز. هرگاه در این یک مورد از من اطاعت کنی، می‌توانی پیروی ام نمایی.» او مستقیماً روی پولدوستی وی انگشت گذارد.

خداآنند خیلی روشن و شفاف با ما سخن می‌گوید. اگر هنوز در دلها یتان بتی مانده، دعا می‌کنم که گوش جانتان آنچه را روح القدس می‌گوید و بدان اشاره می‌کند بشنود. مجاب شدن نسبت به گناه، لعنت نیست؛ بلکه یک جور برکت است. الزام روح نشانه محبت خدا است که به دلهای ما می‌گوید: «هنوز یک چیز مانع تو است، پسرم یا دخترم. هنوز یک چیز کم داری.» به مجردی که آن واپسین بت را رها کنی، آزاد خواهی شد.

در هنگام وعظ در شهری در جنوب آرژانتین، در رویا ساعتی مجھی دیدم. پس از جماعت این دعوت را به عمل آوردم: «اگر در این سالن کسی هست که ساعتی دزدیده با خود دارد، خواهش می‌کنم آن را به محراب بیاورد.» دو مرد جلو آمدند. هر دو مسیحی بودند. یکی از آنها طوری ساعت مجھی را در دست گرفته بود که گویی بوی تعفن می‌دهد. او ساعت را با دو انگشت شصت و نشانه و دور از بدن خود نگه داشته بود تا به پای محراب رسید و آن را روی سکو انداخت. برای این دو مرد ساعت دزدی واپسین بت زندگیشان بود.

برخلاف رئیس ثروتمند، خداوند از آن دو مرد نخواست تمام ثروتشان را رها کنند. بر حسب تصادف آنها اصلاً ثروت نداشتند. ولی هنوز بتی شی دزدی - داشتند که نمی‌خواستند به صاحبیش بازگردانند، پس از خاتمه جلسه، به آن دو توصیه کردم ساعتها را به صاحبان اصلی شان برگردانند. همان کار ایشان را از قدرت شیطان آزاد ساخت و در طریق اطاعت قرار داد.

۴- راغب به شناسایی، تشخیص و از بین بردن واپسین بت باشید

عیسی در لوقا ۲۲:۱۸ به رئیس جوان و شرطمند گفت: «هنوز یک چیز کم داری». عیسی از او نخواست سراسر زندگیش را عوض کند- بلکه فقط یک چیز. شاید شما هم تنها یک چیز کم داشته باشید و به محض اینکه آن بت را شکستید، روحتان چنان برای خدمت به خدا آزاد شود که هرگز تا پیش از آن نبوده. خدمتتان در زمینه‌هایی که پیشتر بی‌ثمر بود، پر ثمر خواهد شد.

وقتی بچه بودم، یکی از بستگانم انگشتی مخصوص به من داده بود که در آن محفظه‌ای کوچک برای مخفی کردن بعضی چیزها تعییه شده بود. با خودم اندیشیده بودم که چقدر عالی می‌شود اگر پاسخ پرسش‌های امتحانی مدرسه را به صورت خلاصه شده روی کاغذی کوچک بنویسم و در آن بگذارم. یادداشت را آماده کردم و آن را درون محفظه انگشت نهادم و در زنگ تفریح به دوستانم نشانش داده گفتم: «نگاه کنید من چکار کردم! هیچکس متوجه نخواهد شد.» با خودم اندیشیدم که نقشه‌ام برای تقلب بسیار زیرکانه بوده است. یادداشت را دوباره درون انگشت قرار دادم و در خلال آزمون از پاسخهایی که فهرست وار روی آن نوشته بودم، روی ورق امتحانی رونوشت برداری کردم. حالا که به گذشته فکر می‌کنم، می‌بینم آن وقتی که صرف آماده کردن کاغذ تقلب با خطوط بسیار ریز می‌کردم، از زمان مطالعه درسها و حاضر کردن آنها بسیار بیشتر بوده. از قضا هنگام امتحان همه پاسخها را بلد بودم چون وقت زیادی را صرف نوشتن پاسخها روی کاغذ تقلب کرده و از این رهگذر درس را یاد گرفته بودم.

روزی خواهی در کلیسا به من گفت: «آیا می‌دانی که آنچه انجام داده‌ای گناه است، و تو با تقلب سرجلسه امتحان، درواقع به دروغ و فریب متولّ شده‌ای؟» در حضور خداوند توبه کردم. از خداوند خواستم مرا به خاطر تقلب ببخشاید. روح نسبت به گناه مجاب شد. دانستم که کارم اشتباه بوده و آن اشتباه را اصلاح کردم. اخیراً شنیده‌ام که نوع جدیدی از تقلب میان دانش آموزان و دانشجویان رواج یافته: «تقلب اینترنتی». بچه‌ها، نوجوانان و دانشجویان کالج می‌توانند مقاله کسی دیگر را از روی اینترنت پیدا کرده، نام خود را بر بالایش بگذارند و به عنوان تکلیف درسی تحويل آموزگار یا استاد خود بدھند.

این شیوه نوین تقلب تنها نمونه‌ای است از صنعت فریبکاری که ما در فرهنگمان شاهد پدید آمدنش هستیم. تحويل دادن مقاله‌ای که خودتان آن را ننوشته‌اید یک دروغ است. وقتی نام خود را روی مقاله‌ای می‌گذارید که خود ننوشته‌اید، درواقع می‌گویید که خودتان خالق آن اثر بوده‌اید و این دروغ است. شاید این گناه کوچکی به نظر برسد. باید اعتراف کنم که وقتی نخستین بار به تقلب متولّ شدم، این گناه چندان در نظرم بزرگ جلوه نکرد، تا اینکه الزام روح بر من آمد. در برخی مدرسه‌ها، تقلب کردن تبدیل به یک عادت شده است. بچه‌ها به

هیجان تقلب کردن، دروغ گفتن و فریب دادن آموزگاران خویش معتاد شده‌اند. این عادت در بزرگسالان می‌تواند به رفتارهایی چون کشیدن چک‌های بی‌ محل یا مخدوش، به خود بستن هویتهای دروغین یا اضافه کردن ساعت کار دروغی به ساعات کار خود، تبدیل شود. این رفتارها نمونه‌های آشکار دروغ‌گویی و تقلب هستند. هر چند ممکن است این کارها به اندازه زناکاری یا قتل بزرگ و فاجعه‌بار به نظر نرسند، ولی اگر در همین یک مورد هم بلغزید، مجرم به شکستن تمام شریعت هستید.

یکبار در خلال جلسه کلیسا‌یی، دوشیزه جوانی که احتمالاً چهارده یا پانزده سال بیشتر نداشت، دفتری را که روی همه صفحاتش عکس خوانندگان و هنرپیشه‌های سینما را چسبانده بود، به پای سکوی موعظه آورد. در این عکسها هیچ چیز بدی وجود نداشت. نه تصاویر شهوانی بودند و نه سکسی. وقتی از دختر جوان پرسیدم که چرا این دفتر را آورده تا زیر پای خداوند بیندازد، او برگهای دفتر را تند تند ورق زد و عکسها را باز دیگر نشانم داد. سپس گفت: «جناب کشیش، این آدمها روزی بتاهای زندگی من بودند، حالا می‌خواهم از دستشان خلاص شوم.» باز دیگر مسیحیان پاکتهاش سیگار خود را پیش آوردند. برخی از آنها با خشم پاکتهاش سیگار خود را مچاله کرده می‌گفتند: «من نمی‌خواهم دیگر با این رجاست کاری داشته باشم. به ششها یام آسیب می‌رساند.» من مسیحیانی را دیده‌ام که با خود مواد مخدر و همه جور تصاویر مستهجن به جلوی محرب آورده‌اند.

شنیدن شهادت از دهان ایماندارانی که از آخرین بتهای زندگی خود آزاد می‌شوند، شگفت‌آور است. این نشانه آن است که خدا کلیسا را پاکسازی و قوم خویش را تطهیر می‌کند.

شاید شما کسی هستید که از پیش در مسیر کلام خدا گام برمی‌دارید. شاید زندگیتان به روایی خداپسندانه پیش می‌رود و خلاصه با او زندگی می‌کنید. شاید خانه شما بر پایه الگوهای کتاب مقدسی شکل گرفته و سامان یافته است. با این وجود اگر حتی یک مورد گناه در زندگیتان وجود دارد، دعوت خدا از شما این است که همین واپسین بت را هم رها کنید.

شاید بت شما چیز ملموسی نباشد؛ آن می‌تواند غرور، برتری مذهبی یا نبخشیدن کلیسا‌یتان به خاطر آنکه زمانی شما را رنجانده، باشد. شاید بت شما باعث شده که تصمیم بگیرید دیگر هرگز از آن ناحیه گزیده نشوید. شاید بدین خاطر که ایمانداری یا یکی از رهبران کلیسا در شما رنجش ایجاد کرده، تصمیم گرفته‌اید دیگر هرگز خدا را به تمامی دل و جان و مثل گذشته، خدمت نکنید.

این‌جور تصمیمهای قطعی می‌تواند برای باقی عمرتان مانعی بر سر راه شما باشد. من نام آنها را «ضربه‌های مذهبی» گذارده‌ام. لازم است همین امروز از دست آنها خلاص شوید. دعا می‌کنم که این واپسین گناه نیز از

دلتان زدوده شود. باشد که در پادشاهی خدا همچون کودکی معصوم گردید. باشد که اعتمادتان در خداوند تجدید گردد و به خاطر همین اعتماد، اعتمادتان بر بدن مسیح - یعنی هم ایمانانتان - نیز احیا شود.

جوانی که در یکی از جلسات بیداری ما رهبری پرستش را بر عهده داشت، در دومین روز جلسات به سختی جلوی خود را می‌گرفت تا جلو نیاید. به محض تمام شدن جلسه و پایان یافتن موعظه من، او به شتاب نزد آمده گفت: «برادر سرجیو، می‌خواهم چیزی را پیش شما اعتراف کنم. دیروز من به خاطر تماشای فیلمهای مستهجن ملزم شدم. با اینکه من یکی از رهبران جوانان هستم و پرستش را هم هدایت می‌کنم، ولی به این فیلمها و برنامه‌ها نگاه می‌کرم. دانستم که دیدن این فیلمها کاری اشتباه است، از این رو با خداوند عهدی تازه بstem. تصمیم گرفته‌ام برای همیشه دیدن این فیلمها را کنار بگذارم.»

شهادتهايی نظير مورد بالا به من قوت قلب می‌دهد تا به کار خودم ادامه دهم چون می‌بینم این آدمها به کلی آزاد شده‌اند. آنها نمی‌خواهند حتی یک گناه در دلشان باقی بماند.

۵- در قبال پول فلسفه‌ای بنیادین یا ریشه‌ای اتخاذ کنید

کسانی که می‌خواهند جداً همه چیز زندگی خویش را به خداوند تسلیم کنند در قبال پول خیلی ریشه‌ای عمل می‌کنند. جان و سلی همیشه می‌گفت: «تا می‌توانید پول به دست آورید، تا می‌توانید پس انداز کنید و آنگاه تا می‌توانید به دیگران بخشید.» به باور من یکی از بهترین و کتاب مقدسی‌ترین فلسفه‌ها در قبال پول و مسئله نظارت مالی است.

من به فقر موعظه نمی‌کنم، بلکه به کوشایی و عظم می‌نمایم. ما می‌توانیم تا جایی که خداوند اجازه‌اش را داده، پول به دست آوریم، همچنین باید برنامه درستی برای پس انداز درآمد خود داشته باشیم. ولی باید آماده باشیم که هرگاه خداوند لازم داشت با سخاوت و گشاده دستی برای کارش پول بدهیم. یقین دارم که بیداری روحانی که اکنون در حال آمدن است، از لحاظ مالی هزینه سنگینی دارد، چون باید این بیداری به سرتاسر دنیا سرایت کند. باید به فکر پول جمع کردن و نه مال اندازی و حرص پول داشتن - باشیم، تا هرگاه خداوند خواست در اختیارش قرار دهیم و آنگونه که هدایتمان می‌کند با بهره‌گیری از این منابع مالی که خود او در دست‌سман قرار داده به افراد بیشتری خدمت کنیم.

از دیدگاه یهودیان، سعادت دنیوی نشانه لطف الاهی بود. شاید از این رو بود که رئیس ثروتمند با موضع حب مال دنیا دست به گریبان بود. او نخست در برابر عیسی زانو زد (مرقس ۱۷:۱۰). اما وقتی سخن عیسی را شنید، آنگاه گفت: «خداوندا، فکر نمی‌کنم بتوانم این کار را بکنم. آنچه تو از من می‌خواهی در درونم کشمکشی

مذهبی ایجاد کرده چون از بچگی به من آموخته‌اند که رفاه و ثروت دنیوی نشانه برکت خداوند است، من
دوست ندارم فقیر باشم!»

عیسی هیچوقت منکر این مسئله نشد که ثروت مادی برکتی از جانب خداوند است. بلکه مسئله اینجاست
که ثروت و رفاه می‌تواند تبدیل به لعنت شود، اگر آن را به تمامی تسليم اراده خدا نسازیم.

برخی از ایمانداران لازم است برای یک یا چند ماه از به کار بردن کارتهای اعتباری خود «روزه» بگیرند. اگر
گرفتار مرض بی اختیار خرید کردن؛ مصرف گرایی و مادی گرایی شده‌اید شاید دعوت خدا از شما این است که
کارتهای اعتباری خویش را کنار بگذارید. اگر متأهل هستید، باید در این مورد توافق همسر خود را نیز جلب
نمایید. این کار نه تنها می‌تواند نشانه آن باشد که واپسین بت زندگی خود را دور اندخته‌اید - بلکه ممکن است
در نهایت شگفتی پس از اندک زمانی متوجه شوید که از تمام قرضهایتان نیز رهایی یافته‌اید. این کار هم
کتاب مقدسی است و هم عاقلانه.

۶- اخلاقیات عملی بنیادین را به کار بندید

عیسی خیلی سخت‌گیر بود. به رئیس ثروتمند گفت «من فقط به این اکتفا نمی‌کنم که تو مرا بستایی و
نیکویم بخوانی. می‌خواهم که تو بت زندگیت را رها کرده از عقب من بیابی. من با تو کار دارم.»
این رئیس ثروتمند می‌توانست به طور بالقوه یکی از شاگردان عیسی باشد ولی هرگز چنین نشد. تا جایی که
ما اطلاع داریم، او هیچگاه پیرو مسیح نشد. کتاب مقدس می‌گوید که وقتی عیسی از او خواست همه چیزش را
رها کند، بسیار اندهنگین شد. در یونانی واژه *paralepos* یعنی اینکه او ماتم گرفت؛ او با خود
کشمکشی درونی داشت و نمی‌توانست از تصمیمی که گرفته شادمان باشد.

آنانی که از رها کردن واپسین بت خویش خودداری می‌کنند، آنانی که از وقف کامل سرباز می‌زنند، ماتم
خواهند گرفت. ایشان نیز می‌دانند که بزرگترین فرصت زندگی خود - بخت پیوستان به جرگه عیسی - را از
دست داده‌اند. اگر به جرگه او نپیوندید، در روحتان چیزی هست که شما را ملزم خواهد ساخت و خواهد
پرسید که چرا همه چیز را به او نسپردید. رئیس جوان و ثروتمند واقعاً می‌خواست از عیسی پیروی کند، ولی از
سوی دیگر می‌خواست همه ثروت خود را برای خویش حفظ کند. مثل او نباشد!

همین اواخر این عبارت نظرم را جلب کرد: «روحانیت ما نه در آنچه انجام می‌دهیم، بلکه در آنچه
برمی‌گزینیم آشکار می‌گردد.» ما از این رو که خیالات و امیال زیبایی در سرداریم روحانی محسوب نمی‌شویم،
بلکه چون پیروی عیسی را برگزیده‌ایم روحانی به شمار می‌آییم. آن زمان روحانی هستیم که تصمیم می‌گیریم

همه چیز را تسلیم خداوند کنیم. راز تقدس در پیروی کردن- یعنی آمادگی برای پیروی از فرمانهای عیسیی- است. روزی من و همسرم که از آسیا بازمی‌گشتم در فرودگاه سن فرانسیسکو به زمین نشستیم تا هواپیما‌یمان را عوض کنیم. هر دو برای بازگشت به خانه هیجان زده بودیم. همسرم برای گرفتن کارت پرواز به گیشه مزبور مراجعه کرد و من هم در گیشه دیگری مشغول کاغذبازی‌های معمول گردیدم. نمی‌دانم چطور شد که او زودتر از من سوار هواپیما شد. وقتی تنها یک دقیقه پس از او کارم تمام شد و به جلوی گیت پرواز رسیدم، در کمال شگفتی دریافتمن که هواپیما حرکت کرده است.

اگر تا به حال با هواپیما مسافرت کرده باشید، خوب می‌دانید که هیچ فرقی نمی‌کند که یک دقیقه دیرتر رسیده باشید یا یک ساعت. وقتی هواپیما رفت، دیگر رفته است! شاید هواپیماها تنها وسایل نقلیه‌ای باشند که دست کم در آسمان دنده عقب ندارند! در هواپیما بسته شده و خود هواپیما از گیت جدا شده بود. دیگر راهی برای متوقف کردنش وجود نداشت.

برای مسئولان خط هوایی مورد نظر توضیح دادم که من نهایت تلاشم را کرده‌ام تا به موقع به گیت برسم. واقعاً هم تاجایی که می‌توانستم شتاب به خرج داده بودم. به آنها گفتم که به خاطر شلوغی و ازدحام جمعیت چمدانهایم از گمرگ دیر ترخیص شدند و الان همسرم در هواپیما است. درحالی که ما مشغول حرف زدن بودیم، پانزده نفر دیگر که آنها هم از هواپیما جا مانده بودند، به جلوی گیت آمدند.

ناگهان، هواپیما که هنوز چند یاردي بیشتر از گیت فاصله نگرفته بود، ایستاد. شاهد بودم که مسئولان خط هوایی با چه جدیتی با بی‌سیم حرف می‌زنند. شگفت زده دیدم که هواپیمای غول پیکر دوباره بازگشت. فقط برای بازگشت همان چند یارد پانزده دقیقه وقت صرف شد. به زودی درهای هواپیما را گشودند و همه ما سوار شدیم و آنگاه هواپیما پرواز کرد!

بعضی آدمها احساس می‌کنند که آخرین «هواپیمای» روحانی را از دست داده‌اند. ایشان یقین دارند که دیگر هرگز روی شادی و کامیابی را نخواهند دید. شاید شما هم یکی از این افراد باشید. شاید می‌اندیشید که هواپیما را از دست داده‌اید و دیگر برای رسیدن به مقصد آسمانی راهی برایتان باقی نمانده است. ولی من می‌خواهم به شما بگویم که هنوز فرصت هست. ما هنوز در دوره نجات به سر می‌بریم؛ ما هنوز زیر فیض روح القدس هستیم. داوری بازپسین هنوز فرا نرسیده است. هنوز خیلی دیر نشده!

هنوز وقت هست که از هر گناه بخشووده نشده، از هر تلخی روح یا خودداری جدی از یاری رسانی به بدن مسیح توبه کنید و همه وظایف خویش را به انجام رسانید. هنوز برای رها کردن واپسین بت فرصت دارید.

در باب ۱۹ انجیل لوقا، یعنی یک باب پس از داستان رئیس ثروتمند، داستان دیگری وجود دارد. این داستان از مردی ثروتمند به نام زکا یاد می‌کند که به عشقش نسبت به پول پشت پا زد و توان امکان نادرستکاری‌های خویش را پرداخت و سپس زندگیش را وقف پیروی عیسی کرد.

زکا آدم چندان مذهبی‌ای نبود. درواقع او یک دزد و نیرنگباز بود. ولی واکنش وی نسبت به عیسی به ما نشان می‌دهد که او کاملاً آماده بود تا زندگی خود را به طور تمام عیار به خداوند و خدمت به او وقف نماید:

اما زکا از جا برخاست و به خداوند گفت: «سرور من، اینک نصف اموال خود را به فقرا می‌بخشم، و اگر چیزی به ناحق از کسی گرفته باشم، چهار برابر به او بازمی‌گردانم» (لوقا ۱۹:۸).

برخی از شکارچیان بسیار زیرک در آفریقا برای به دام انداختن میمونهای کوچک از روشی نوآورانه بهره می‌گرفتند. آنها از بطری‌ای استفاده می‌کردند که دهانه‌اش آنقدر تنگ بود که دست میمون به سختی می‌توانست وارد آن شود. بعد درون بطری بادام زمینی یا آبنبات‌چیزهایی که میمونها خیلی دوست دارند- می‌ریختند. میمون وقتی بطری را می‌دید به طرفش می‌رفت و دستش را درون آن فرو می‌کرد و مشتش را از خوراکی دلخواهش پر می‌ساخت، ولی با مشت پر، دیگر نمی‌توانست دست خود را از بطری خارج کند. در همان لحظات کوتاهی که میمون درگیر خارج کردن مشت خود از دهانه تنگ بطری بود، شکارچی از فرصت استفاده کرده توری رویش می‌انداخت و شکارش می‌کرد. همه اینها به این خاطر بود که میمون دریغش می‌آمد مشت خود را از بادام زمینی یا آبنبات خالی کند و دست خود را آزاد نماید.

شیطان می‌خواهد قوم خدا را با چیزهای کوچک و حقیر اغوا کند. بعضی‌ها با چیزهای پیش پا افتاده‌ای به دام می‌افتدند و چون عقیده دارند که این گناهان آنقدرها بزرگ نیستند که به جایی بربخورد، از رها کردن آنها خودداری می‌کنند. ایشان دستهایشان را گرد بتها کوچک خود مشت می‌کنند و تحت هیچ شرایطی حاضر به رها کردنشان نیستند. با همان مشتهای پر، دستهای خود را می‌کشنند و می‌کشنند و خبر ندارند که تور شکارچی در حال افتادن روی سرشان است.

این تور از جانب خداوند نیست، بلکه شیطان، آن هلاک کننده دامش را می‌گستراند. کتاب مقدس به ما می‌گوید که شیطان «همچون شیری غران در گردش است و کسی را می‌جوید تا ببلعد» (اول پطرس ۵:۸). استدعای من از شما این است که مشتهای خود را باز کرده هر چه در آنهاست رها کنید و سپس از مسیح پیروی کامل نمایید. آن چیز می‌تواند یک رابطه باشد که از ملاقات‌های خوب مسیحی شروع شده به دامهای غیراخلاقی متنه‌ی می‌شود. می‌تواند یک رابطه عاشقانه یا احساس قلبی باشد که در اراده خدا نیست. شاید

احساسات شما درگیر دوستی یا رابطه‌ای اشتباه است و شما این را خوب می‌دانید. می‌گویید: «بله، من می‌خواهم خدا را خدمت کنم». ولی همچنان مشت خود را دور آن رابطه غلط گره کرده‌اید و حاضر به رها کردنش نیستید. می‌تواند برکات عادی یا شغلی خاص باشد. می‌تواند دیدگاهها یا احساساتی قلبی باشد که خدا در آنها راه ندارد. می‌تواند چیزی باشد که فقط شما از آن آگاهید - بتی پنهانی که در شکافی از شکافهای قلب خود مخفی‌اش کرده‌اید.

آنچه که باید روی مذبح خداوند

قرار دهید، چیست؟

رئیس جوان ثروتمند خیلی اندوهگین بود، چون نمی‌توانست از آخرین گناه خود دست بکشد. ولی زکا وقتی با عیسی دیدار کرد شادمان گشت، چون با میل و رغبت کامل همه چیز را به او تسلیم کرد. اینکه در گذشته چقدر گناه کرده‌اید یا چه گناهانی در زندگیتان باقی مانده، اصلاً اهمیت ندارد. اگر امروز توبه کنید، خدا لوح ضمیرتان را کاملاً پاک خواهد نمود. او شما را تماماً پاک خواهد ساخت. او هارد دیسک شما را پاک و زندگی روحانی‌تان را از نو فورمت خواهد کرد!

به همین ترتیب اصلًا مهم نیست که در گذشته چقدر پارسا بوده‌اید یا اعمال مذهبی به جا آورده‌اید. اگر از رها کردن واپسین بت امتناع ورزید و در وضعیت گناه بمانید، خدا لطف خویش را از شما دریغ خواهد کرد. اشتیاق قلبی من این است که شما خواننده گرامی واپسین بت زندگی خود را به خدا بسپارید و قدرت دگرگون کننده او را در زندگی خود تجربه نمایید؛ زندگی که با سرسپردگی و محبت کامل وقف او نموده‌اید.

دعای توبه

پدر، هم اینک دعا می‌کنم که تو معجزه‌ای کنی. دعا می‌کنم که هر بتی را که در زندگیم باقی مانده با قوت روحت نابود سازی. دعا می‌کنم که موانع را برداری و غل و زنجیرهایی که به پاهایم بسته شده، بگشایی تا بتوانم صدای گستن زنجیرهای روحانی را از زندگیم بشنوم.

ای خدا، دعایم اینست که هر تلخی، رنجش و افسردگی از وجودم رخت بربند. خداوندا، مرا آزاد ساز. می‌خواهم که بیایی و بار دیگر با من حرف زده، بگویی: «این آن چیزی است که تو کم داری.» پدر، خواهش می‌کنم یکبار دیگر با من سخن بگو. از تو فرصتی دیگر درخواست می‌کنم. اکنون، با ایمان، هر بتی را تسلیم تو می‌کنم. تو را برای آمرزش شکر می‌کنم. هر چند شایسته این آمرزش نیستم، ولی آن را می‌پذیرم.

خداوندا، خدمت مرا که به خواب رفته، بیدار نما. مرا آزاد ساز تا در تب و تاب اراده تو زندگی کنم. ای
خداوند، مرا ایمانداری پر شمر بساز.
به نام عیسی، آمین